

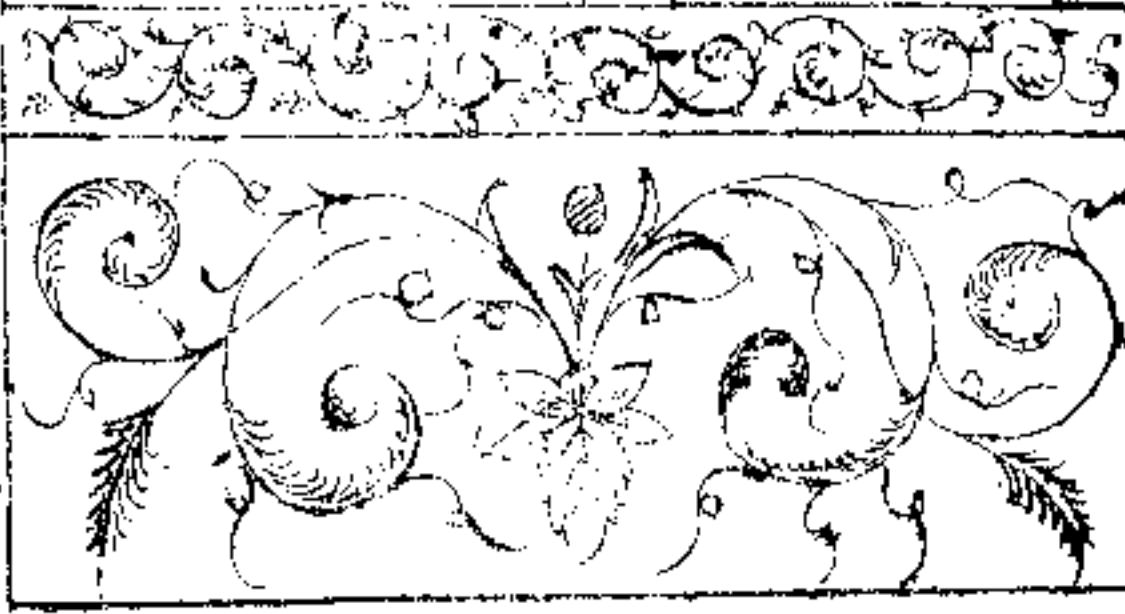
فهرست مضامین خزنیة الامثال

ردیف	مضامین	شماره	صفحه	ردیف	مضامین	شماره	صفحه
۱	تصدیق و نعت	۲	۴۲	۱	گنجینه اسوم در امثال هندی	۲۶	۶۲
۲	سبب تالیف	۵	۶	۲	خزینة ششم در امثال هندی	۲۷	۶۳
۳	خزینة اول در امثال هندی	۶	۶	۳	گنجینه اول در امثال عربی	۲۸	۶۴
۴	گنجینه اول در امثال عربی	۶	۶	۴	گنجینه دوم در امثال فارسی	۲۹	۶۵
۵	گنجینه دوم در امثال پارسی	۲۲	۶	۵	گنجینه سوم در امثال هندی	۳۰	۶۶
۶	گنجینه سوم در امثال هندی	۲۴	۶	۶	گنجینه چهارم در امثال حرف چها	۳۱	۶۷
۷	خزینة دوم در امثال حرف با	۲۳	۶	۷	خزینة پنجم در امثال حرف فارسی	۳۲	۶۸
۸	گنجینه اول در امثال عربی	۶	۶	۸	گنجینه اول در امثال پارسی	۳۳	۶۹
۹	گنجینه دوم در امثال فارسی	۲۶	۶	۹	گنجینه دوم در امثال هندی	۳۴	۷۰
۱۰	گنجینه سوم در امثال هندی	۲۸	۶	۱۰	گنجینه سوم در امثال حرف چها	۳۵	۷۱
۱۱	گنجینه چهارم در امثال حرف با	۵۱	۶	۱۱	خزینة ششم در امثال حرف چها	۳۶	۷۲
۱۲	خزینة سوم در امثال حرف پارسی	۵۲	۶	۱۲	گنجینه اول در امثال عربی	۳۷	۷۳
۱۳	گنجینه اول در امثال فارسی	۶	۶	۱۳	گنجینه دوم در امثال فارسی	۳۸	۷۴
۱۴	گنجینه دوم در امثال هندی	۵۳	۶	۱۴	گنجینه سوم در امثال هندی	۳۹	۷۵
۱۵	گنجینه سوم در امثال حرف چها	۵۵	۶	۱۵	خزینة پنجم در امثال حرف چها	۴۰	۷۶
۱۶	خزینة چهارم در امثال حرف با	۶	۶	۱۶	گنجینه اول در امثال عربی	۴۱	۷۷
۱۷	گنجینه اول در امثال عربی	۶	۶	۱۷	گنجینه دوم در امثال فارسی	۴۲	۷۸
۱۸	گنجینه دوم در امثال فارسی	۵۹	۶	۱۸	گنجینه سوم در امثال هندی	۴۳	۷۹
۱۹	گنجینه سوم در امثال هندی	۶۰	۶	۱۹	خزینة دوم در امثال حرف با	۴۴	۸۰
۲۰	گنجینه چهارم در امثال حرف چها	۶۲	۶	۲۰	گنجینه اول در امثال عربی	۴۵	۸۱
۲۱	گنجینه پنجم در امثال حرف با	۶	۶	۲۱	گنجینه دوم در امثال فارسی	۴۶	۸۲
۲۲	گنجینه ششم در امثال حرف چها	۶	۶	۲۲	گنجینه سوم در امثال هندی	۴۷	۸۳
۲۳	خزینة ششم در امثال حرف با	۶	۶	۲۳	گنجینه چهارم در امثال حرف چها	۴۸	۸۴
۲۴	گنجینه اول در امثال عربی	۶	۶	۲۴	گنجینه پنجم در امثال حرف فارسی	۴۹	۸۵
۲۵	گنجینه دوم در امثال فارسی	۶۲	۶	۲۵	گنجینه ششم در امثال حرف با	۵۰	۸۶

شماره	مضامین	شماره	مضامین	شماره
۱۳۴	گنجینه سوم در امثال هندی	۶۸	خزینه یازدهم در اشکاء و حرفت ال	۵۱
۱۳۵	خزینه نهم در اشکاء و حرفت ال	۶۹	گنجینه اول در امثال عربیه	۵۲
۱۳۶	گنجینه اول در امثال عربیه	۷۰	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت ال	۵۳
۱۳۷	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت ال	۷۱	گنجینه سوم در امثال هندی	۵۴
۱۳۸	گنجینه سوم در اشکاء و حرفت ال	۷۲	خزینه دوازدهم در اشکاء و حرفت ال	۵۵
۱۳۹	خزینه نهم در اشکاء و حرفت ال	۷۳	گنجینه اول در امثال عربیه	۵۶
۱۴۰	گنجینه اول در امثال عربیه	۷۴	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت ال	۵۷
۱۴۱	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت ال	۷۵	گنجینه سوم در امثال هندی	۵۸
۱۴۲	گنجینه سوم در امثال هندی	۷۶	خزینه چهاردهم در اشکاء و حرفت ال	۵۹
۱۴۳	خزینه نهم در اشکاء و حرفت ال	۷۷	گنجینه اول در امثال عربیه	۶۰
۱۴۴	گنجینه اول در امثال عربیه	۷۸	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت ال	۶۱
۱۴۵	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت ال	۷۹	گنجینه سوم در امثال هندی	۶۲
۱۴۶	گنجینه سوم در امثال هندی	۸۰	خزینه چهاردهم در اشکاء و حرفت ال	۶۳
۱۴۷	خزینه نهم در اشکاء و حرفت ال	۸۱	گنجینه اول در امثال عربیه	۶۴
۱۴۸	گنجینه اول در امثال عربیه	۸۲	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت ال	۶۵
۱۴۹	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت ال	۸۳	گنجینه سوم در امثال هندی	۶۶
۱۵۰	گنجینه سوم در امثال هندی	۸۴	خزینه شانزدهم در اشکاء و حرفت ال	۶۷
۱۵۱	خزینه نهم در اشکاء و حرفت ال	۸۵	گنجینه اول در امثال عربیه	۶۸
۱۵۲	گنجینه اول در امثال عربیه	۸۶	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت ال	۶۹
۱۵۳	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت ال	۸۷	گنجینه سوم در امثال هندی	۷۰
۱۵۴	خزینه نهم در اشکاء و حرفت ال	۸۸	خزینه شانزدهم در اشکاء و حرفت ال	۷۱
۱۵۵	گنجینه اول در امثال عربیه	۸۹	گنجینه اول در امثال عربیه	۷۲
۱۵۶	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت ال	۹۰	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت ال	۷۳
۱۵۷	گنجینه سوم در امثال هندی	۹۱	گنجینه سوم در امثال هندی	۷۴
۱۵۸	خزینه نهم در اشکاء و حرفت ال	۹۲	خزینه شانزدهم در اشکاء و حرفت ال	۷۵
۱۵۹	گنجینه اول در امثال عربیه	۹۳	گنجینه اول در امثال عربیه	۷۶
۱۶۰	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت ال	۹۴	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت ال	۷۷
۱۶۱	گنجینه سوم در امثال هندی	۹۵	خزینه شانزدهم در اشکاء و حرفت ال	۷۸
۱۶۲	خزینه نهم در اشکاء و حرفت ال	۹۶	گنجینه اول در امثال عربیه	۷۹
۱۶۳	گنجینه اول در امثال عربیه	۹۷	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت ال	۸۰
۱۶۴	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت ال	۹۸	گنجینه سوم در امثال هندی	۸۱
۱۶۵	گنجینه سوم در امثال هندی	۹۹	خزینه شانزدهم در اشکاء و حرفت ال	۸۲
۱۶۶	خزینه نهم در اشکاء و حرفت ال	۱۰۰	گنجینه اول در امثال عربیه	۸۳
۱۶۷	گنجینه اول در امثال عربیه	۱۰۱	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت ال	۸۴
۱۶۸	گنجینه دوم در اشکاء و حرفت ال	۱۰۲	گنجینه سوم در امثال هندی	۸۵
۱۶۹	خزینه نهم در اشکاء و حرفت ال	۱۰۳	خزینه شانزدهم در اشکاء و حرفت ال	۸۶
۱۷۰	گنجینه اول در امثال عربیه	۱۰۴	گنجینه اول در امثال عربیه	۸۷
			گنجینه دوم در اشکاء و حرفت ال	۸۸

فهرست مضامین خزانه الامثال

مضامین	صفحه	مضامین	صفحه
مضامین	صفحه	مضامین	صفحه
خزانه البست دوم در شکلهای و حروف او	۱۲۴	گنجینه اول در شکلهای فارسی	۱۰۵
گنجینه اول در امثال عربیه	۱۲۵	گنجینه سوم در امثال هندی	۱۰۶
گنجینه دوم در شکلهای فارسی	۱۲۶	گنجینه چهارم در امثال حروف کجا	۱۰۷
گنجینه سوم در امثال هندی	۱۲۷	خزانه البست پنجم در شکلهای و حروف او	۱۰۸
خزانه سی و یکم در شکلهای و حروف او	۱۲۸	گنجینه اول در امثال فارسی	۱۰۹
گنجینه اول در امثال عربیه	۱۲۹	گنجینه دوم در شکلهای و حروف او	۱۱۰
گنجینه دوم در شکلهای فارسی	۱۳۰	گنجینه سوم در امثال حروف کجا	۱۱۱
گنجینه سوم در شکلهای و حروف او	۱۳۱	خزانه البست ششم در شکلهای و حروف او	۱۱۲
خزانه سی و یکم در شکلهای و حروف او	۱۳۲	گنجینه اول در امثال عربیه	۱۱۳
گنجینه اول در امثال عربیه	۱۳۳	گنجینه دوم در شکلهای فارسی	۱۱۴
گنجینه دوم در شکلهای فارسی	۱۳۴	گنجینه سوم در امثال هندی	۱۱۵
گنجینه سوم در شکلهای و حروف او	۱۳۵	خزانه البست هفتم در شکلهای و حروف او	۱۱۶
خزانه البست	۱۳۶	گنجینه اول در امثال عربیه	۱۱۷
ضمیمه	۱۳۷	گنجینه دوم در شکلهای فارسی	۱۱۸
مقدّمه در بیان استجاب نراج	۱۳۸	گنجینه سوم در امثال هندی	۱۱۹
در بیان کنایات و معانی لغوی	۱۳۹	خزانه البست هشتم در شکلهای و حروف او	۱۲۰
در بیان کنایات لغوی	۱۴۰	گنجینه اول در امثال عربیه	۱۲۱
فهرست کلمات و معانی لغوی	۱۴۱	گنجینه دوم در امثال فارسی	۱۲۲
		گنجینه سوم در امثال هندی	۱۲۳



۴۴	۴۳	نعت
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ		
الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَوَدَّ عَزَّ وَجَلَّ أَنْ يَنْقُصَ تَعَالَى وَلَهُ الْعِزَّةُ وَالْعِظَمَةُ		
ستایش بر خدا راست که باک شد از نشانهای نقصان و برتر شد از او است علیه و بزرگی		
وَالْكَرِيمُ وَالْمَثَلُ الْأَعْلَى عَلَى مَا خَصَّ النَّاسَ مِنْ بَيْنِ خَلْقِهِ بِالْكَرِيمِ		
و بزرگی و نشان بلند بر آنچه خاص کرد مردمان را از میان مخلوق خود بگلیف		
وَلَمْ يَكِلْفْ لِنَفْسِهِ الْأَطْوَفَ فَمَا وَضَعَهَا لَهُمُ الْأَمْثَالَ وَلَمْ يَكِلْفْ		
و تکلیف نداد جان را که مقدار طاقت وی و بیان کرد برای او نشان در شانها را و شرم نکرد		
أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوْهُ فَمَا قُوْفَهَا فَوَعَدَ الَّذِينَ اسْتَجَابُوا		
از آنکه نهند در پستانه پشه و بالاتر از آن پس نبودند او بگرا تا آنکه قبول کردند		
لَهُ حَسَنَ الْكَافِ وَأَوْعَدَ لِمَنْ لَمْ يَسْتَجِيبْ لَهُ يَوْمَ الْعَذَابِ		
مرا در انبیا بازگشت را و تبرسانید و نشانها که قبول نکردند مرا در عذاب		
پس از همین مجبوری که بر شبه و تمثال است بهنگام نعت سولی است که شش نیز مردان		
عالم خیال است ریاضی آن خواج که قرب حق بود مایه او معسرج بود پست ترین		
ماده او بی خطا زده بر جمله او مان خط نسخ است سانه و کائنات در سایه او و صلی الله		
علیه و آله و اطحا بیه و مسلم آب بوجه نعت محشی متن مجیدان شرح سائل ما بان		
بنده نامه سپاه حسین شاه استخوان حقیقت بقی الله تعالی عنده استقامت		
در روز قیامت		
فِي يَوْمِ الْقِيَامَةِ صَاحِبَانِ سَخْنِ كُنْتُمْ مِمَّنْ طَمَسَتْ أَعْيُنُهُمْ فِي رُؤْيَى يَوْمِئِذٍ سَخْنٌ مِّنْ		
جمع آون دوستان موافق او باریان صادق کائنات خد پروین و پرن که تاج بر یک		
اون سجن سخن فهمی و نکته شناسی بزرگوتی و لطیفه منجی من ضرب المثل اهل سخن بگاتا		
نام مصنف	اج	سبب تالیف

یعنی تکلیف کرد نشانها
 با حکام مشرعی ۱۲
 ۱۱ تکرار است
 ۱۰ تکرار است
 ۹ تکرار است
 ۸ تکرار است
 ۷ تکرار است
 ۶ تکرار است
 ۵ تکرار است
 ۴ تکرار است
 ۳ تکرار است
 ۲ تکرار است
 ۱ تکرار است

سبب تالیف	۵	نام کتاب
<p>سبب تالیف لیل نغمہ سرا اور طوطی شکرین کی چھپے بھرے تھی اور باہم چرچا ہر ایک فن کا اور تذکرہ شعر و سخن کا کر رہی تھی اتفاقاً بر سبیل مذکورہ ذکر اشکال کا درمیان آیا سب نے یک زبان ہو کر نیکو فرمایا کہ ذکر انواع معلوم سے آراستہ میں اہل تقصیر فنون سے آراستہ کتاب جو مجمع اشکال سے نظر نہیں آتی اگر تو ہماری پاس خاطر سے ہو تو اس میں اشکال سے کیا مباحث چھپ کر اشکال پر لکھا کہ مجمع کر تو خالی لطف اور فائدہ سی ہو گا چند بندہ اپنی سنین مراد سے لکھا نجانا تھا لیکن دو دستوں کے کہنو سے اس وادی پر نظر میں گاہزن ہوا اور جو نہ تعالیٰ ہستی سے محنت اور مشقت کر کے ایک مدت مدید اور عمدہ نغمہ لکھیں اشکال عربی و فارسی اور ہند کی زبان زد خواص اور عوام کہتیں جمع کیں اور اشکال و اصنع اور مواقع لائق تہن و تہن لکھنے لگے کہ منتظر اور منسلک کر کے موسم بہار میں اشکال لکھا تو بیلہ جولا نگاہ سخن میں پانچوں سوار نہیں شامل ہوں اور لکھا کہ شہد و نین داخل اب امید واری جناب باریسی ہے کہ اس نسخہ کے نظیر کو مقبول خاطر اہل سخن کی ہے نہ ہر تہر ملاست عیب جوان طلوع زین کا فائدہ اب اتنا معلوم کیا جا چکا کہ بنا اس خزانہ مارہ کی ترتیب جو تھی کہیں پر سوتی اور بنا پر خبر غوی کی کسی گنجینہ سے اور لکھنے میں کہا تو تون کے رعایت و دوسری بلکہ تیسری حرف کو بھی واسطے سہولت نکال لینی اشکال لکھ کر کی گئی مثلاً یہ مثل اختلاف زیادہ بر مشناتی باضداد دوسرے حرفت کے الف اور خ کے ساتھ لکھی گئی اور اس کہاوت کو کہ ایک تو میان تھے ہی اور دوسرے کہا ہی ہنگ الف مع السا کے مقام پر لکھا اور اول جس میں عربی کی کہ الف لام تعریف سے مثلاً یہ مثل کہ لکھا کہ توب فیض الملائکہ حرف میم میں اور سکو لکھا یہ حرفت میں سے یہ طبع سب کہا تو تون پر قیاس کیا جاسیے اب یہ بھی دریافت کرنا ضرور ہے کہ مثل کیا ہے تہن جو کہ جس سے احوال گذشتہ معلوم ہوتا ہے اور اس کہاوت کو کسی وقت</p>		
فاکدہ	۶۱	طریقہ کائنات

دینی رسالہ
 اصلاح
 لکھنؤ
 جہاں سے اشکال
 لکھی گئی
 اور لکھنے میں
 کہا تو تون کے
 رعایت و دوسری
 بلکہ تیسری
 حرف کو بھی
 واسطے سہولت
 نکال لینی
 اشکال لکھ کر
 کی گئی
 مثلاً یہ
 مثل اختلاف
 زیادہ بر
 مشناتی
 باضداد
 دوسرے
 حرفت کے
 الف اور
 خ کے
 ساتھ
 لکھی
 گئی
 اور
 اس
 کہاوت
 کو کہ
 ایک
 تو
 میان
 تھے
 ہی
 اور
 دوسرے
 کہا
 ہی
 ہنگ
 الف
 مع
 السا
 کے
 مقام
 پر
 لکھا
 اور
 اول
 جس
 میں
 عربی
 کی
 کہ
 الف
 لام
 تعریف
 سے
 مثلاً
 یہ
 مثل
 کہ
 لکھا
 کہ
 توب
 فیض
 الملائکہ
 حرف
 میم
 میں
 اور
 سکو
 لکھا
 یہ
 حرفت
 میں
 سے
 یہ
 طبع
 سب
 کہا
 تو
 تون
 پر
 قیاس
 کیا
 جاسیے
 اب
 یہ
 بھی
 دریافت
 کرنا
 ضرور
 ہے
 کہ
 مثل
 کیا
 ہے
 تہن
 جو
 کہ
 جس
 سے
 احوال
 گذشتہ
 معلوم
 ہوتا
 ہے
 اور
 اس
 کہاوت
 کو
 کسی
 وقت

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

۹	اشال ان	۱۰	اشال ان
اجمل الناس من قل صوابه وكثر عجايبه أحب الناس ما أحب لنفسك			
تاوان نزار مردمان نسبت که کم ایشا راسته و بسیار باشد خود منی او و دوست هم مردمان نسبت که کم			
بغير حق واعطى غير مستحق أحب للناس ما أحب لنفسك			
بدون حق و بده غیر مستحق دوست و ابرو مردمان آنچه دوست میدانی آنست			
أخذ لك أياك ففشي هسي أحد خطبات لقمان أحرص			
بگذاشتی با کسی تو پس سخن من سخن من که از نیا ای پیمان لقمان در عین تر			
من كل أحر من أحر من أحر من دمع المقلات أحزم من أحر			
از سوچه گرم تر از شورش نامی آتش گرم تر از اشک پیدای در چشم هر شیار تر از آنی است			
أحزم من قسري أحسن كما أحسن الله اليك أحسن			
پوشید تر از قسری کوفی کن من که گوئی کرد خدا جانست تو کوفی کن بس			
المسي تسدك أحسن من النار أحسن الأشياء كلام			
بهی کننده سز او فرامی شد سید تر از آتش سبک تر چیز است سخن			
صحيح من لسان فصيح في وجه صحيح الأحسان صنيعه			
صحیح از زبان فصیح در دهان خوب کوفی کردن خبر			
الأحسان الأحسان يقطع اللسان أحشفا وسوء كيلة			
انسان است کوفی کردن که بر زبان را آید برین خراب و بد پیمان را			
أحشك وتر وشني أحق الخيل بالركض المعار أحق			
کیاه خشک میدزد از بر کهن میدی مله سزاوارتر از اسبان بر آما سخن است از دست و خوار تر			
من قلاهة أحلب حلبك شطرة أحق من هبقة حق			
از بر گنده از امه بدوش و شیدنی بر آفت نسبت آن بی عقل تر از سبقت کوفی تر			
اشال ان	اح	اشال ان	اشال ان

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

اذا ازل العالم زل بزلته العالم اذا اساد لليام باد الكرام

چون بفرز عالم بفرز بفرش او جهان چون سرور شوند ناکسان بلاک کوزه کریان

اذا اساد السفل خاب الامل اذا سمعت بسرى القين قاعلم

چون متهر شوند ناکسان نوید کرد امید و چون بشنوسه شب بختن انگیرا پس بدنگ

الله مضموع اذا سكت عن جاهل فقد اوسعت جوابا و جعلت

تحقیق او با او کند هت و چون طموش شد از ما لیس القیة فرح کردانید از روی سحر او در دماغ او

صنابا اذا اصححت القرى بينك استه اذا ضاق الامر اتسع اذا

از روی غمزه چون بخورد بوزن بگیرد کون او چون تک شود امر فراخ شود چون

طرت قطع قريبا اذا طلع السهيل قطع السيل اذا عذر

پرواز کردی پس بخت قریب چون طلوع کند سهیل برده شود آب روان و چون غاب شود

اخوت فهن اذا عرفت الحوبة قبل التوبة بر اذا فات الشرط

برادر تو پس نری کن چون شناخته شود گناه قبول کرده شود توبه و تنبیک نوت شود شرط

فات المشروط اذا قلت له زن طاطاراسه و حزن اذا قلت

نوت کردد شرطه چون گفتی برادر را بسنج نرود کند سر خود را و بگلین شود و تنبیک از آن شود

العقول اذرت الفصول اذا قاست القيامة تعد الثوابت

عقلها زیاده شود بهر و گویا چون قائم شود قیامت شمار کرده شود حکما می آیت

شعر اذا كان الغراب دليل قوم به سيهد بهم طريق

چون باشد و ذراع نمسه کرده نزدیک است که برایت کند آناه راه

الها كاليمناء اذا كنت كذوبا فكن ذكورا اذا المر محمدني

بلاک شوند گون و تنبیک شوی بسیار در علوم باش غلبه یار گیرنده و تنبیک نیاست بر ط

خرنوبه الاشارة الى

بیت

بیتها اول از این است که در حدیث آمده است که هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را در بهشت با خود خواهد برد و در حدیث دیگر آمده است که هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را در بهشت با خود خواهد برد و در حدیث دیگر آمده است که هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را در بهشت با خود خواهد برد

۴۴	اشال
<p>الشجاع ان اول ناس قول ناس ان انار يا تد ان هلمينا ان البيع تحقيق اول مردمان اول مردمان که تحقیق آنها را در لایست میسر است تحقیق صحیح در تحقیق و حال ان البغاث با صبرنا الاكبر ان البغاث بار صفا از ان است و گران تحقیق بغاث در زمین هر آنکه بزرگتر است تحقیق بغاث در زمین لکبر ان البغاث با صبرنا تستنيس ان الباطل كان زهوقا هر آنکه بزرگتر است تحقیق بغاث در زمین اگر همیشه و همیشه باطل بود نیست ان اجواد عينه و ان ان الحديد بالحدید ان الفاعل ان الخبر تحقیق اجواد چشمش در ان است تحقیق آهن با آهن گمانه میشد و تحقیق خبر یجتمل الصدق والذنب ان الدواهي الافاق نصره احتمال میورد در ان دروغ را تحقیق صیبت در نام سبک ان الرقین تعطي امن الاقین ان المشقی واقد البرجم ان الصبر تحقیق درم میاید شصت است تحقیق برینت رسول بر اجماع تحقیق راحة ان العجايب لا يزال ان العوان لا تعلم الحسنة آسایش است تحقیق علم باقی است در همیشه تحقیق مایه سال بعد کرده سینه سوره ان العاصم عت لدى الخليل ان الفتنة أشد من القتل ان الظن تحقیق عصا کوفه بر اسے صاحب علم تحقیق نشه سخت تر است از کشتن تحقیق ظن بقرب کيس ان القصير قد تطيل ان لفظة الف هول با قرب زیرکی است تحقیق ان کوتاه است گامی بچو در ان تحقیق بر اقیامت است اهلها الموت وللموت الف هول اهلها فراق الاخرة ان اللوم اسان انها مرگ است و برای مرگ هزار خون است اسان شاطرن دوستان است البته هرگز انجیبه</p>	
۴۵	اشال

در حدیث آمده است که هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را در بهشت با خود خواهد برد و در حدیث دیگر آمده است که هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را در بهشت با خود خواهد برد و در حدیث دیگر آمده است که هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را در بهشت با خود خواهد برد

بیتها اول از این است که در حدیث آمده است که هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را در بهشت با خود خواهد برد و در حدیث دیگر آمده است که هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را در بهشت با خود خواهد برد و در حدیث دیگر آمده است که هر که در راه خدا کشته شود خداوند او را در بهشت با خود خواهد برد

و در هر وقت که از این کلمات استفاده کنی در هر حال که خواهی در هر وقت که خواهی در هر وقت که خواهی
 و در هر وقت که از این کلمات استفاده کنی در هر حال که خواهی در هر وقت که خواهی در هر وقت که خواهی
 و در هر وقت که از این کلمات استفاده کنی در هر حال که خواهی در هر وقت که خواهی در هر وقت که خواهی

۲۸	۲۹	۳۰
اشغال	اشغال	اشغال
لَوْ دَعَى إِلَى طَعْنِ الْأَحْبَابِ إِنَّ لِلْعَاذِمِ مَقْدَرًا تَشَقُّ بِالْكَذِبِ	لَوْ دَعَى إِلَى طَعْنِ الْأَحْبَابِ إِنَّ لِلْعَاذِمِ مَقْدَرًا تَشَقُّ بِالْكَذِبِ	لَوْ دَعَى إِلَى طَعْنِ الْأَحْبَابِ إِنَّ لِلْعَاذِمِ مَقْدَرًا تَشَقُّ بِالْكَذِبِ
اگر خوانده شود سوره طعن کردن و در بیان تحقیق ضد گمانی می آید در هر وقت	اگر خوانده شود سوره طعن کردن و در بیان تحقیق ضد گمانی می آید در هر وقت	اگر خوانده شود سوره طعن کردن و در بیان تحقیق ضد گمانی می آید در هر وقت
إِنَّ لِلْقَدْرِ تَدَاهِبَ الْخَفِيظَةَ إِنَّ لِلْوَصِيِّينَ نَبِيَّ سَهْوَانَ إِنَّ	إِنَّ لِلْقَدْرِ تَدَاهِبَ الْخَفِيظَةَ إِنَّ لِلْوَصِيِّينَ نَبِيَّ سَهْوَانَ إِنَّ	إِنَّ لِلْقَدْرِ تَدَاهِبَ الْخَفِيظَةَ إِنَّ لِلْوَصِيِّينَ نَبِيَّ سَهْوَانَ إِنَّ
تحقیق توانائی می برد میت را به تحقیق صیت کند گمان برین غافل از الله + تحقیق	تحقیق توانائی می برد میت را به تحقیق صیت کند گمان برین غافل از الله + تحقیق	تحقیق توانائی می برد میت را به تحقیق صیت کند گمان برین غافل از الله + تحقیق
النَّفْسُ لَا تَمَارَكُ وَالسُّوْحُورُ إِنَّ الْهَدَايَا عَلَى مِقْدَارِ هُدْيَتِهَا إِنَّمَا	النَّفْسُ لَا تَمَارَكُ وَالسُّوْحُورُ إِنَّ الْهَدَايَا عَلَى مِقْدَارِ هُدْيَتِهَا إِنَّمَا	النَّفْسُ لَا تَمَارَكُ وَالسُّوْحُورُ إِنَّ الْهَدَايَا عَلَى مِقْدَارِ هُدْيَتِهَا إِنَّمَا
نفس از این بسیار حکم کند به تباری تحقیق در این ایمازه برودن و آنگاه با کمال	نفس از این بسیار حکم کند به تباری تحقیق در این ایمازه برودن و آنگاه با کمال	نفس از این بسیار حکم کند به تباری تحقیق در این ایمازه برودن و آنگاه با کمال
بَعْدَ تَوْبَتِهِ إِنَّ بَعْضَ الظُّنِّ إِشْمُ أَنْتَ سَوَّلَةُ النَّاصِحَةِ	بَعْدَ تَوْبَتِهِ إِنَّ بَعْضَ الظُّنِّ إِشْمُ أَنْتَ سَوَّلَةُ النَّاصِحَةِ	بَعْدَ تَوْبَتِهِ إِنَّ بَعْضَ الظُّنِّ إِشْمُ أَنْتَ سَوَّلَةُ النَّاصِحَةِ
بدون توبه + تحقیق بعضی گمان گناه است بدو شود هست نصیحت کننده در	بدون توبه + تحقیق بعضی گمان گناه است بدو شود هست نصیحت کننده در	بدون توبه + تحقیق بعضی گمان گناه است بدو شود هست نصیحت کننده در
الشُّعَارُ دُونَ الدُّنْيَا أَنْتَ تَمِيقٌ وَأَنَا مَمِيقٌ فَكَيْفَ تَمِيقُ أَنْتَ	الشُّعَارُ دُونَ الدُّنْيَا أَنْتَ تَمِيقٌ وَأَنَا مَمِيقٌ فَكَيْفَ تَمِيقُ أَنْتَ	الشُّعَارُ دُونَ الدُّنْيَا أَنْتَ تَمِيقٌ وَأَنَا مَمِيقٌ فَكَيْفَ تَمِيقُ أَنْتَ
شعار است نه دنیا تو شاعرانه هستی بدی دین گمانی می شود تحقیق در	شعار است نه دنیا تو شاعرانه هستی بدی دین گمانی می شود تحقیق در	شعار است نه دنیا تو شاعرانه هستی بدی دین گمانی می شود تحقیق در
كَمَا حَبَبَ الْعَامَةَ أَنْتَ مِنْ حَيْفَةٍ الْمَقَرُّ مَحْرُومٌ أَنْظَارُ الْهَرَمِ	كَمَا حَبَبَ الْعَامَةَ أَنْتَ مِنْ حَيْفَةٍ الْمَقَرُّ مَحْرُومٌ أَنْظَارُ الْهَرَمِ	كَمَا حَبَبَ الْعَامَةَ أَنْتَ مِنْ حَيْفَةٍ الْمَقَرُّ مَحْرُومٌ أَنْظَارُ الْهَرَمِ
مانند زن که شرمگین است بدو از فرود آمدن کمالی شرمگین که از نظر کردن	مانند زن که شرمگین است بدو از فرود آمدن کمالی شرمگین که از نظر کردن	مانند زن که شرمگین است بدو از فرود آمدن کمالی شرمگین که از نظر کردن
عِبَادَةٌ الْإِنْظَارُ أَشَدُّ مِنَ الْمَوْتِ الْحَمْدُ مِنْ بَرٍّ وَحُضْرُ الْجَحِيمِ	عِبَادَةٌ الْإِنْظَارُ أَشَدُّ مِنَ الْمَوْتِ الْحَمْدُ مِنْ بَرٍّ وَحُضْرُ الْجَحِيمِ	عِبَادَةٌ الْإِنْظَارُ أَشَدُّ مِنَ الْمَوْتِ الْحَمْدُ مِنْ بَرٍّ وَحُضْرُ الْجَحِيمِ
عبادت است از نظر سخت است از مرگ در آمدن کبریا و حضور جحیم	عبادت است از نظر سخت است از مرگ در آمدن کبریا و حضور جحیم	عبادت است از نظر سخت است از مرگ در آمدن کبریا و حضور جحیم
مَا وَعَدَ الْحَبُّ مِنَ أُمِّ الْبَنِينَ الْحَبُّ مِنْ بَيْتِ الْخَرَسِيِّينَ	مَا وَعَدَ الْحَبُّ مِنَ أُمِّ الْبَنِينَ الْحَبُّ مِنْ بَيْتِ الْخَرَسِيِّينَ	مَا وَعَدَ الْحَبُّ مِنَ أُمِّ الْبَنِينَ الْحَبُّ مِنْ بَيْتِ الْخَرَسِيِّينَ
آنچه وعده کرده بزرگتر از ام بنین بزرگتر از خر قریب	آنچه وعده کرده بزرگتر از ام بنین بزرگتر از خر قریب	آنچه وعده کرده بزرگتر از ام بنین بزرگتر از خر قریب
مِنْ أُمَّ حَبِيْبَةٍ إِنْ جَرَّ الْعَوْدُ فِرْدَةً وَقَوَّاءَ الْحَمَلِ عَقْدَةً سَمَاءًا	مِنْ أُمَّ حَبِيْبَةٍ إِنْ جَرَّ الْعَوْدُ فِرْدَةً وَقَوَّاءَ الْحَمَلِ عَقْدَةً سَمَاءًا	مِنْ أُمَّ حَبِيْبَةٍ إِنْ جَرَّ الْعَوْدُ فِرْدَةً وَقَوَّاءَ الْحَمَلِ عَقْدَةً سَمَاءًا
از ام حبیب اگر آواز کند صد بس بیاورد که گمانی کند که از نظر کردن	از ام حبیب اگر آواز کند صد بس بیاورد که گمانی کند که از نظر کردن	از ام حبیب اگر آواز کند صد بس بیاورد که گمانی کند که از نظر کردن
مِنَ الْكَسْبِيِّ إِنْ دَوَّرَ الظُّلْمَةَ حَرَطًا فَتَادِدُ أَرْوَاقَ الْبَيْتِ الْخَرَسِيِّينَ	مِنَ الْكَسْبِيِّ إِنْ دَوَّرَ الظُّلْمَةَ حَرَطًا فَتَادِدُ أَرْوَاقَ الْبَيْتِ الْخَرَسِيِّينَ	مِنَ الْكَسْبِيِّ إِنْ دَوَّرَ الظُّلْمَةَ حَرَطًا فَتَادِدُ أَرْوَاقَ الْبَيْتِ الْخَرَسِيِّينَ
از کسبی تحقیق نزدیک تاریک مالدین درخت خار دارد به تحقیق دای المکملی از نظر کردن	از کسبی تحقیق نزدیک تاریک مالدین درخت خار دارد به تحقیق دای المکملی از نظر کردن	از کسبی تحقیق نزدیک تاریک مالدین درخت خار دارد به تحقیق دای المکملی از نظر کردن
۳۱	۳۲	۳۳
اشغال	اشغال	اشغال

و در هر وقت که از این کلمات استفاده کنی در هر حال که خواهی در هر وقت که خواهی در هر وقت که خواهی
 و در هر وقت که از این کلمات استفاده کنی در هر حال که خواهی در هر وقت که خواهی در هر وقت که خواهی
 و در هر وقت که از این کلمات استفاده کنی در هر حال که خواهی در هر وقت که خواهی در هر وقت که خواهی

و در هر وقت که از این کلمات استفاده کنی در هر حال که خواهی در هر وقت که خواهی در هر وقت که خواهی
 و در هر وقت که از این کلمات استفاده کنی در هر حال که خواهی در هر وقت که خواهی در هر وقت که خواهی
 و در هر وقت که از این کلمات استفاده کنی در هر حال که خواهی در هر وقت که خواهی در هر وقت که خواهی

گنج در آب دانند که با وی کجاست به آب از غربال بخش میکند آبی درین بار می باشد آتش حج
 و غیره اقتدر و خشک نماند آتش دوست و دشمن نماند آتش بیست خود زود آتش پورا
 خس پوش میسازد آتش زیستان گل سوری به آتشون در آنجا که دروش کسی میند
 آتش نشاندن آنگر گذاشتن یعنی گشتن بجایش نگاه داشتن کار خود مندان نیست آخر سالی
 گاه فردوسی است به آخر گذر پوست به باغ نمانست به آخر سری و دایع عمرت به آخر آب
 بجوی ما خواهر نیست به آخر خیمال میرود عمره آدم خوش سودا شیر آب مال مردوست آدم هم
 میرسد که دیکوه نیرسد آدم را کندم هفت نسا زود آدم میان کم شدند ملک نماند گرفت
 آدمی آخر شیر خام خورده است آدمی جان از اخطا است آدمی را آدمیت لازمست محمود
 گریو نباشد سهرمست آدمی که شکم دیگران پر کند جمیع باشد شکم از زود عیب می شود
 آرمی طریق دولت چالاک است چینی آزا و فرزند است آزادگان قوی و مستند آزدون
 دل و ستان جبل است و کفارت یمن سهل است آزرده دل آزرده کند آنجنوبی آزرده
 آینه از نالی آرموده کار با بی نیمه زود آسوده کسی که خرنار و آسوده کسی که زن نزار
 آسان گردد بر چه نیست بستی به شننا حال نیست دای بزرگان به سفنانی نازا است
 آتش مردان دیری بزود آشی در راه نیست گواهی در کار آفرین باد برین است مردان تو
 آفتاب را بکل نمیتوان اندود آفتاب لب بام آفتاب بخرم بخت همسایه بسیار
 میرسد آکوچک با کجنگ بر آرد آمدن بارادت رفتن با عیارت آدم آورد آرم
 گناه ماست آرمین بر اجابت و ماست به آنکه یعنی تراند محتاج ترند آن بلا نبود که
 از بالا بود آن آتش فرو شست به آن دوگان بر چیده شد به آن فقر را کاو خورد آنرا که
 همان است چه حاجت بیایان آن را که خبر شد خبرش باز نیاید آنرا که چپان کمن
 چینی آرمین آنرا که حساب پاک است از محاسبه پاک است آنرا که برودند و نماندند

و باغ بزرگ است
 وقت است چو آب
 مع دایع
 باغ بزرگ است
 چو آب
 خورشید است

آنرا که ندانی نسبت به حالتش و دیران بود هیچ گواهی چو مالش آن سرشته از گنجه است
 آن شیئی قدری که گویند بل خلوت است شب است نه آن قوح نسکست آن ساق نماز و آنکه
 شیر از آغز در به مزاج و احتیاج است احتیاج به آنکه در علم است کلمه خیر
 اوست به آن گریه که ما کردیم بقیه نکرده آن صبر که با کردیم ایوب نکرده آن قوی که گشت
 آنهم گشت ایتم گشت و آواز دل شنیدن از دور فرسوده آواز سنگان که گشت
 گذاراید آواز گذار و نطق با بار که گشت و آواز درگ زود میرسد آه در جگر زنده است
 که دیو ارحم گوش دارد و آسمان که در با جلا و آسمان سرد میگوید به آینه داری در مجلس
 این میجو اینست آن خانه و این گوشه و این باغ سنگ نرفته این گراب زندگی
 ببرد و هرگز از شلخ بیدر نخورس و بروی بال بوسه آسمان سبز نشود و این
 گفت و دیوانه باور کرد و البیس رفت و خیمات گنج است حل سنگ که رسد
 مان چو بان میخورد و ابل سنگ که آید بمسج خواب کند حرق زین است کند و مائل
 ماسن احتمالاً ط زیاد و برشتهای به اختیار بدست بخار و آب آب حیات
 آشنای است از آن بعلت گران بگفت و از اینجا رانده و از اینجا مانده و از
 که برون رفت ترا بسیر و نیم سیر و کاره از آسمان خبر چه آمد زمین برداشت و از آتش او
 گرم نشدم و از دردش مردم و از آب سیر یا بشد افزونی بارانها از آب فرود آورده
 بر خندان از بینه فلکی چو نه نراید از سیه گیر گدائی از بد نما سیر به پستانی شلخ و آه
 یک شکر نیست و کس توان کشید از بیم بدان برناو وان میگردد به از پای سنگ چو سیر
 از پاشه شما بود است و از تو حرکت از بار کیت و از تو ناری مانن تیلانی و از جمع عثمان
 سماع ابو جیل رای علم از چشمه آفتاب خورشیدکی حاصل نشود و از چاه برون آید و چاه نشا
 از حوا شیرین تر خجک و خانی و گران که خداست و هر دو شرم دره از حرمی نی نیست

خزنیله امثال

خزنیله امثال

از خردان خنطاه از بزگان عطاء از خاک پهن چون بسیار و از خیال بری و می بگذرد
 آدمی را بختیست حال نگر از دست یک اشاره دلزما برود بدن از دل برود و پرخ
 از دیده رفت از دست گرسنه خیر از ارم چو آراوشوم و قفس ختم از دور دست
 بر آتش میگذرد از رنگ روغن میبکشد از ریش کند و بر برت نسبت از سوزن گز
 آهین نمیتوان خرید از سایه خورم میکند از شای نقد بوی سنگ می آید از سوزن
 زبان خوشی نکو بود از صدق هم جا که شستیم طن شد از دریا و خرمی بر سنجید از قافل
 و خجیل سروی مطلب به وزم و من نادرست مردکی مطلب از کوزه همان برین تراود
 در دست از کفر بایست شهور از نگاه و چو شون خیر نورد از کینه طلیفه بخش مس کند
 از کفر بار جلوان خورده از کفر این سر زربا شد از کفر شیخ با چه عجب با گوی شاشید
 و گفت بارین است از گریه تا تم کل سوری نردید از گریه او چه میرود از گوی شاشید
 پر ویم بر دیم از انفاق سنگ دریا مردانی شود از حافظه او هم خاک بر خیزد از کفایت
 عاقل نشود کختم از گندم برود جو زبو بازمردی تا نامردی بکشد دست از کاشیدن
 از شتاب نشین از است که بر است از نو کینه را ام خواهد از انقش و کاره و دیوار گشته
 آثار دست صنادید مجرم از فی بوی بیشتر خوری از هر جا که سنگ آید بالایی سنگ آید
 از سر چه بگذرد سخن از نایر خوشتر است از یک دست صدای خیزد اسپ شازن دست شیره
 و فادار که دید اسپ خریدم شتر آید اسپ فقارچی شده است اسپ و فرزند می ماند
 اسپ دار و فقه خورده اسپ چو بن راه نمیزود اسپ بدو بدن آخر باومی کند
 اسپ دو کاب و اما د بخش استخوان سوخته را سنگ نه بوسه استرا گفتد دیرت کیست
 گفت باورم اسپ است شتر که کاه میخورد گردن و از میکیه استقامت دران زیر و فلان
 اشتهاست جان من مرض است اصلت تاب سبب هر مستی نزار و اصفا

کرمی است
 از کفر بار جلوان خورده
 از کفر این سر زربا شد
 از کفر شیخ با چه عجب
 با گوی شاشید
 از کفر بار جلوان خورده
 از کفر این سر زربا شد
 از کفر شیخ با چه عجب
 با گوی شاشید
 از کفر بار جلوان خورده
 از کفر این سر زربا شد
 از کفر شیخ با چه عجب
 با گوی شاشید

طایفه فاکت فاکت

درین اشغال

توان

نصف جهان به صل با خطا خطا کند اطلس بر خند که نه شود پانابه سنی شود
 افرونی نوراه برای سپری شدن است اگر خطا در حال افتد ازین انس کم گیری
 یکی اشغال در موم کبوسوم بذات کشمیری به اگر بارانی است کار سهل است به اگر ساقی
 تو باشی می توان خورد به اگر همه آتش شوی خود را بسوزی به اگر سوره بر سر سلیمان ^{علیه السلام} در پیش کنی
 اگر دل خونا باشد و دیده تیراورد اگر مولی نظر سازد بهائی بی باک گردد اگر سال در
 مشکلی کنی دوغ به همان دوغ و همان دوغ و همان دوغ به اگر من بپاشم می میرم
 اگر باره پاک است از طلب چه پاک است اگر این بار جان بر من نیست به دیگر م عاشقی
 بوس نبوی به اگر باو کنتم عقلم نباشد به اگر خرمی بود قاضی نمی شد اگر ان گندی نیست یا
 مروی از پیغمبر اگر شبک اشغال بر روی سامان شیر کبک اگر سوی خوشید نیز نمی چشمه از این ارد
 به خوشید را اگر فی المشل در فشاندن ندانی به همه حال در چین آخر توانی به اگر ماند شبی
 شبی و گریه مانده اگر بوس است همین قدر است اللهم یکیک امر و راق و ای
 همیشه است امر و دراری بخور هم فرود آمدن از خوردن ^{اشغال} از تیر از سرگ
 آنچه بر پشت بند جان در آینه آنچه مادر کار دار هم گرمی در کار نیست به آنچه در طبع تو نیاید
 راست به تو فقهیده مگو که خطاست به آنچه ماکر و بیم با خود هیچ نابینا مگو به آنچه در فخر است
 گود سر خلیفه آنچه در دل است بزبان نمی آید آنچه عوض دارد نگذارد به آنچه در می آرد
 رفت به آنچه آرم میکند بوزینه هم به آنچه کنی بخود کنی به گرمه نیک و بد کنی به آنچه نصیب
 بهم میرسد به گزینستیم میرسد به اندرین باغ و طایوس کجاست گس اندکی جان
 از بسیاری مال نه صاف شوی به کمالی طاعت است انگشت کاسب کلید روز است
 دست بی نگر خور که اسے به انگشت غسل بر بویار میکشد به انگشت بجای
 حلقه است به انگشت اگر در گوش کنی بگرمن میرسد انگور ز انگور می گیرد رنگ

او واندو کالو واندو اوقات کن ضائع و تنها بنشین + اوقات شهین بین که چون
 میگردد - اول بهامشک بهاء اول خویش بعبه در پیش + اول طعام بعبه کلام
 اول بسیرت غلط + اول دم نقد بطیخی راه اول بچش بجزان گوی نکست اول
 از پیش انگلی گفتار به پای پیش آیدست و پس یوارینه اول تا بخر نسبتی در اول
 سیکت بفسح جرایع خویش راه اول کسیکه که لاف محبت زند منظم اول مایه در اول
 مدعو شناسن ای باوصیا اینده آورده تست + ای بسا آرزو که خاک شده + ای تو
 مجموع خوب زک است گویم + ای خاک برین سر کرد و مغر و فانیست + ای تو بگویم
 دیوار تو بچش بنویس ای روشنی طبع تو بر من بلا شدی + ای ز فرصت بچید در هر چه باشی
 زود باش ای زبردست زبردست آزار به گرم تاکی بماند این با زار به ای گل تو بخر نسندم
 تو بوی کسی در کار + ای بچی چه زوال + اینم از بی آنست که زدی بخواهد + اینم از فاسق ای
 غمخسای در کار + اینم از سر نیست + این یک کسی که ترا نشاند + این گل بگر بخلقت +
 این کار از تو گوید + درون چنین کنند + اینک من تو بر آنچه دانی سیکت + اینک بسرا
 بر در غمخسای است + این سبب که شکست آمد و زرق و اشکند + این است را مباد بان است
 این غمخسایین زمین ای کجی این بیدان + اینم از این بسیار است بعبه باره برود
 اینجا تمام در سر زدن بهر سبب نیست + اینجا حسب گفتی و اینجا سبب نباشد +
 این کار در دست کنن تا کار رسد + اینجا تمام آفتاب است + این در حال من
 در عمل بهمان من باد + این غل دوستان که می بینی + گسارند گرد شیرینی + این است
 یارب یا نجواب + این کشتی غرق شو من هم بچشم + ای وقت تو خوش کرد وقت ما خوش کردی

در وقت امثال

گفتنی سوم در امثال مندی

آبرو بکسین ای تو جان جانان چشمی + آبلگی بزرگترین جانی با ابریل مجری بکوس نسندم

اتنی ہی عقل جین ہوتی ہے ، اٹاوسیکے کارگر اور عیار اور اجین کو اجین
 ہی ٹیلی نہیں سر جو سٹی گھیلی ، اچھا کب خدانے بر کیا نہ سے تو ، اچھا میں ہی پر خدا
 کام نہ والی ، اچھے گھر بیانیہ دیا احسان لہجہ جہان کا نہ احسان لہجہ شاہ جہان کا
 احمد کی گہری محو کی سر اور ہم قبلا نطب اور خیر خیر موتی کہ مراد ہی کی برسی کوئی
 اور سے ماتہ سے نہ کہا وہ ار کا مانی زون کی سونے ہی بار شاہی کر لی ہو شہ
 بیٹھی پاس کا کہ سے اس انتشار مجاز نامی ایک میں میرا بہائی ، اس سر میں ج
 اور گا اسی دیکھ کر کو مار لگا داسے تو لکھے ہی ناگ نہ کہنے اس سے اچھا خدا کا نام
 اسکو نو سپہار سے موت نہیں ، ہمیں کروں ان تار یہ جہان پانی نہ لے ، اسکی در
 نقران کج جہان ہی نہیں ، اس گہرا باہا آدم ہی نزل سے ، اسے چھپا اور ہی ، کہا نہ
 اس نستی ، اسی برسی کی عمر اور نام میان سہم ، اگہ لگا ، اچک سو بڑا لگے پانی
 پھیلے کچ ، گہن ج لیے او میں ، الا لکون بالون ٹھنک کہ کالون ال مل خد ایل
 الف اللہ اللہ کی تاؤن نٹک نہیں جانتے ، اللہ کا اولاد اللہ بندہ سار پانہ
 اللہ میں اللہ ہی پیر و بد کی صفائی ، اب اللہ میں سے شہر لگو ، اللہ کا نام
 اللہ سے تو کیا قسم ہی ، اللہ کی چوٹی نہیں تو بندہ کیا کیا ڈر ، امانی آبادانی
 انار کا سونا بار و بانی ، ان بچاروں نے ہنگ کمان پانی ، ان نیچے ڈنڈے سے
 کہتے ہو سپہ جین گے ، ان تلون میں تل نہیں ، انٹری میں روپا و کچی میں چہ
 انٹریان قل ہر اللہ پڑ رہی ہیں ، انٹ بیلے کا ہلا ، ان دیکھا چور سالو برابر ، انٹری
 پہل کیمنے ہی کا ہے ، اندا گیا پاسے دو آنکھ میں اندا بے ایمان اندا راجہ جو گوی
 اندا با تھی چھ پیر انون ہی کو ہے ، اندا آنکھ پلے ہی پتیا ، اندا نیوستے و جی انون
 اندا ملا لکونی مسیت ، اندا چہ بات تو سوں ، ان اندا گیا مانی لاسے کی ہمار ، اندا ہی کا

عقل اور اجین ہوتی ہے ، اٹاوسیکے کارگر اور عیار اور اجین کو اجین
 ہی ٹیلی نہیں سر جو سٹی گھیلی ، اچھا کب خدانے بر کیا نہ سے تو ، اچھا میں ہی پر خدا
 کام نہ والی ، اچھے گھر بیانیہ دیا احسان لہجہ جہان کا نہ احسان لہجہ شاہ جہان کا
 احمد کی گہری محو کی سر اور ہم قبلا نطب اور خیر خیر موتی کہ مراد ہی کی برسی کوئی
 اور سے ماتہ سے نہ کہا وہ ار کا مانی زون کی سونے ہی بار شاہی کر لی ہو شہ
 بیٹھی پاس کا کہ سے اس انتشار مجاز نامی ایک میں میرا بہائی ، اس سر میں ج
 اور گا اسی دیکھ کر کو مار لگا داسے تو لکھے ہی ناگ نہ کہنے اس سے اچھا خدا کا نام
 اسکو نو سپہار سے موت نہیں ، ہمیں کروں ان تار یہ جہان پانی نہ لے ، اسکی در
 نقران کج جہان ہی نہیں ، اس گہرا باہا آدم ہی نزل سے ، اسے چھپا اور ہی ، کہا نہ
 اس نستی ، اسی برسی کی عمر اور نام میان سہم ، اگہ لگا ، اچک سو بڑا لگے پانی
 پھیلے کچ ، گہن ج لیے او میں ، الا لکون بالون ٹھنک کہ کالون ال مل خد ایل
 الف اللہ اللہ کی تاؤن نٹک نہیں جانتے ، اللہ کا اولاد اللہ بندہ سار پانہ
 اللہ میں اللہ ہی پیر و بد کی صفائی ، اب اللہ میں سے شہر لگو ، اللہ کا نام
 اللہ سے تو کیا قسم ہی ، اللہ کی چوٹی نہیں تو بندہ کیا کیا ڈر ، امانی آبادانی
 انار کا سونا بار و بانی ، ان بچاروں نے ہنگ کمان پانی ، ان نیچے ڈنڈے سے
 کہتے ہو سپہ جین گے ، ان تلون میں تل نہیں ، انٹری میں روپا و کچی میں چہ
 انٹریان قل ہر اللہ پڑ رہی ہیں ، انٹ بیلے کا ہلا ، ان دیکھا چور سالو برابر ، انٹری
 پہل کیمنے ہی کا ہے ، اندا گیا پاسے دو آنکھ میں اندا بے ایمان اندا راجہ جو گوی
 اندا با تھی چھ پیر انون ہی کو ہے ، اندا آنکھ پلے ہی پتیا ، اندا نیوستے و جی انون
 اندا ملا لکونی مسیت ، اندا چہ بات تو سوں ، ان اندا گیا مانی لاسے کی ہمار ، اندا ہی کا

نام من سکھہ اندھو کے ہتھیار لگی۔ اندھی بھلی کچی جوی۔ اندھ سے کی جو رو کا اندھ کہوئی
اندھی کی داؤغ فریاد لڑنا مار پھوگا۔ اندھی کے آگے رو سے دونوں بید کہوئے اندھی مان
پوتو کھج تھنڈ دیکھے۔ اندھوں کا نون نار اور یوز لنگرو۔ اندھوں میں کا نار اوت۔
اندھ یاد مند منور اگاے۔ اندھیاری گئی کہ چور۔ اندھی سے گئی کچی کچی۔ اندھ کا شہزادہ
انہی نہ پایا کہو کہمایا۔ ان میں گائی بسیکر یہ ہی دیکھا یہ ہی دیکھ۔ ان کے کی کسٹل اڑھے
کانون اونٹ لگا، ان کو تے ہزار سٹ اوپر مہایا پنجاب بیتہ بلان کا ہنما۔ اونا و لا
سو بدو لا، اور ایشی مردک ناون۔ اور اگھائی ہر امانی، اور اٹھا و چولھا، اور اٹھا و چولھا
پوڑتی اور چھی پوڑتی شستی کہماے۔ اور چھی سے پیت نکر سنیہ، اور چھی کی پیت بالو کی پیت
اور چھی کی بل کری، اور چھی کے گہر آئے بندوڑ سے پانی پی پی سہ پڑھے، اور وطن مار ہو
بلینڈ میں سانپ دکھاو سنے، اور وہ کالین نامو گاہ میں، اور وہ چھوٹی اور چھوٹی
پھول گئی سیری سین آئیو، اور رنگ۔ اور چھی، اور چھی، اور چھی، اور چھی، اور چھی، اور چھی
ہم چھپاتے ہیں۔ اور چھپتی ساون آیا، اور چھی چھوڑتی بار، اور چھی کی ڈونڈی گار
آج تیاں، اور سنی کرہ کا کیا جاتا ہے، اور سنی چھوڑتے ہیں، اور سنی گھوڑتے ہیں، اور سنی گھوڑتے ہیں
کے میں اولی کا کہماے سنی کا کہماے، اور کھلی میں سرور تونہ کھو کھو کھو، اور کھلی میں
گیا سنی مائی پسر، اور اٹھا چھوڑتے الی ڈانڈی، اور اٹھی کا پانی بلینڈی میں جاتا،
اونٹ کی منہ میں زیرہ، اور سنی سے اونٹ تیری کو سنی کل سنی، اور سنی چھوڑتے ہیں
اونٹ مانگی، اور اونٹ چھوڑتی کتا کاٹے، اور اونٹ جب سارے آئے تھی معلوم ہو، اور چھی
و گئی بان جی ان جی سے آئی، اور سنی کی چوری اور چھوڑتے ہیں، اور سنی ڈوب میں ہمیں چھوڑتے ہیں
مانگیں، اور اونٹ بھی جانین کھڑا کھو چھوڑتے ہیں، اور اونٹ ساقدار بڑا با سے شعور ذہ
نہیں، اور اونٹ بڑا آتا ہی لاوتے میں، اور اونٹ گئی کو جھگتا سے اونٹ کا پونڈی کا

خزنیه	۴۶	اشغال با
<p>و نَعِمَ الْأَمِيرُ مُحَمَّدُ بْنُ أَبِي الْفَقِيرِ بِبَيْتِ الْمَالِ الْقَلْعَةِ بِبَيْتِ الْأَسْتَبَدَادِ</p>		
<p>دخوب امیرت بر در فقیر + مال عارتت است + بد استعداد</p>		
<p>الْأَسْتَبَدَادُ بِبَيْتِ الْمَطْرَجِ حِينَ الذَّلِّ تَكْسِبُهَا بِبَيْتِ الْخَلَاءِ</p>		
<p>امراتت بد خوشها است که هر گاه خواری حاصل کنییم اندازد + بد دوست</p>		
<p>أَنْ يَنْعَمَ الْخَلِيلُ الْخَلِيَةَ لِأَجْلِ خَلَّةٍ بِيضَاءٍ لَا يَدْحِي سِنَاهَا الْعِظْمُ</p>		
<p>اگر منع کند دوست دوستی را بجهت سرگزود + آفتاب است که در یکی کند و شنی او را شب تاریک</p>		
<p>بِيضَاءِ الْعَقْرِ بَيْنَهُمْ عِطْرٌ مَنَشِيمٌ بَيْنَ جَبْهَتِهِ وَبَيْنَ الْأَضْحَى</p>		
<p>اول نعمت ماکیان در میان ایشان عطر شرمست + میان پیشانی او و میان من پیشانی است</p>		
<h3>گنجینه دوم در مثلها می فارسی</h3>		
<p>با او با باش تا بزرگ شوی با او بد باش که تو زاده ناس با تنگ طرفان شستن هر ضایع کردن است با خدا کار است با ما خدا در کار نیست با او وستان که طاعت با شمشاد در راه با او در کشان هر که در افتاد و بی افتاد با او و کسی رسو که در روی دارد با او و سخنان بد گفت نمیرسد با او و سخنان از آن است لیکن خیر تکلی دارد با او از او ما غش بیرون رفت با او با گفته که و بار و گر میگویدیم با او بی هیچ خاطر خوب شاد میکنم با او با او بی پیش با او هم باز سه بازار با او و از بیرون به بیختر با او بیرون به بازار صدف خریدار خدا بازار را از آزاری اگر آزاری خیان آزاری که بازاری با او بیرون به از بیست بر اندین با او گروه با وصل خود به خیر با او بیرون به سوگفتن مخط با غنجان وقت میوه گوش کر می باشد با او بیخ می نماید با او و استان شب فردا با او کافر و مسلمان ششین در صلح کل کن با او از آزاری رنگ و گر نباشد بالای با او میگردد با او از آزاره گلیم با او از کن با او به کج کلاه با او به</p>		
گنجینه	۴۳	اشغال فارسیه

بمقتضی العقر
 بقیه که بیان
 طیارانند و
 بیرون اول نعمت ماکیان
 یا نعمت پسین آن یا نعمت
 شرمست که در سال که
 بعد از شرمست عطر در
 که در نود و عطر
 و شمس که با ایفتاد
 زیبا تا میسندناشد
 اینها در وقت خزان
 در وقت خزان
 در وقت خزان

با همه بازی بکیر با هم بازی با هیچ ولا در سپهر نیر قضا نیست با هر که است آید از حیب
 و است آید با بدستاع نیکو از هر کان که باشد با این ریش به نفس مجال دیگر
 پرواز میکند با هم بلند دست بر آسمان توان رساند بچو پستین من در علم است آرد
 بست پیرت از کوه بوی کوه و چو در شکم زماش منظره بچه تا نگردد یاد شیر زده شیر
 آلسی که بار بود و هوسا که زگر شتر سوار بود و نه بخت گزباری در دزدانست شد افکن
 بخت کرد بر دزدان پلوده و دزدان مشکند بخت داری بروی بخت خواب بخت که کرد
 اسپتاری خرد کرد و بخشند آب است که هر چه باید ترکند با جواه کسان هر چه قصه
 مرسد با بد و زهر و کوی خورد با بد و بی دربان گرفتار است با بد عای گریه بازان
 نمی بارد با دل با آبی و فغان کند با بی زبانی سول باشد جزا با اگر مردی خوش گوی
 بر است عاشقان بر شاخ آمو با بر سپ چو بین سوار است با برین مژده که بر شاخ
 راست بند که این مژده آسایش جان است با بزی با سرخری بهر سید با بزی بند
 چه سنگ چه زرد با بزی کوری ابله پس با بگریه و مول نگردد با بر حقی نیندا که محض
 برنی بدل چگونگی کسی بل پر خند باشد که سر می شکند و پویشش بر سولان
 بلاغ باشد پس بر سر فرزند آدم هر چه آید بگردد بر صراط مستقیم کسی که از نیست
 بر عکس نماند مگر کافور با برق زده کافور چه سود با برگ سبزه تخمه در دیش
 غسل روزی خدا داد است با بزرگی بایست بخشندگی کن با بزرگی طفل از او است
 بزرگی معتدل است نیسال با بزرگان نخوده بر خورده ان بگیرند با بزرگش نخواهد مل خورده
 که نام بزرگان بر شتی بر دین بزر اعمر جان است و کتاب را غنم پید با ترک ممیر که با
 می آید با ترک گریه شده از کله در باید کرد با بر مرده و شاخ زین با بزیابهای بزر
 رغن سخن میگوید با بسیار سفر باید با بچه شود عامی بشنود یا شنود من گفتگوی میکند و شنود

بچه تا نگردد یاد شیر زده شیر

خزنده امثال

سای زنده باش

بزرگش نخواهد مل خورده

در این باب از اشال

توپ را به بشه خویش هر کس شهر یار است بشه خود روم و شهر یار خود باشم بعد از آن
 کن نیکوین شده باشد بعد خزان بصره و بوازنج است و بعین خود مینا اش
 بعد در مال باشد سرگران - بکن کرمت یک منت منه بگفتن آتش سوزن می شود
 برای طویله بر سر میون - بلبلان مژده بهار بیارند خبر بوم شوم گردانند بطننا حکمت است
 بر حاجت - بلند براری میکند بلی میوه میوه رنگ گیر و بگر گشتن باید گرفتند
 راضی شود - بنار که با بر میوز اولی منظور نیست - بندگی کن ترا بکار کار - بندگی کن
 بنده در گاه تا بخانه همراه - بنشین کن گدائی کنم و پیش تو آمم - بندگی که بگو و بندگی که گوی
 بود و همیشه با بر میوش بوزنه ایا در و گری چکار و بوزینه بقتل آدم است نشود
 بر سر پیغام است نیاید - بر سر بعد از آن می باشد بوی مشک پنهانی اند بهار باغ
 دل سوخته را بخاراید - به بهانه بچو باد و چو زود - به بین تفاوت ره از حجاب است تا کنی بخت
 گوشت مردون - به که تفاوت نامی نیست تفاوتان به یک گل نیست صد خار می آید
 به نامش که خوانی - بر آرد - به کار یک نیست بسته گردونه اگر بخاری بود گاه بسته گردونه
 بهشت در پای ماوان بهشت آنجا که آزاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد
 بی بال پر شده بی پرو و تو در خرابات به بر خیز بکنند زمانی - بیای عشق چه کند
 حق بدست است - بخش در آب است - به این علم منور به بنیم چه پیشور - به است اگر سجده
 آونیه بسازد به باطلان فرود آید و با قبل حج آید به بی و منه و بی می قصد - بی زگره
 به بر قطارون زگره بی زردی به بیک است و در مند و اندنگه بکنند از دره
 نباید رسید به به است - به نمان توان رسید و است

تخریب روم و شلمای مرتک

در این باب از اشال

باب پاره ماری پوز می اور میا تیر از از باب نه و او سه مار خواو سه و باب سه کر

بوزی منہ ہما سو لوگ کی تاسی + بوزی کلا نوت کی کون سو بوزی تو بی ہی کہیں پر بوزی
 بوزی آپسے خلق دو آرزو بوزی گھوڑی اور لال لگام بوزی خرد انام ختیجہ بوزی گوی جاکو
 اور ری کمال کی کمال بول تو بی بی میری نہیں تو درکار ہی نہیں تیری تو نہ کا چو کا گور
 تو پکایا + بویانہ جو تاسفت کا پوتا بہت اقیقیت مشی خراب + بہت ہی تو بوزی
 بہت ہی پامین تہہ و پہلو + بزرگی کا دنا اور گنگی کی گل اندھی اگر تاشا تہنوں ال بلن ہو
 بس گر گمانی + بیباہ نہیں کیا برات تو دیکھی ہی + بی بی ہن ہر ہالی کا پتر کی بالی بی بی
 خیلادو چو ایک میلا + بی بی داری بانہی کونا سے گہر کی بلا باہر بچا سے بی بی ہی سکت
 دھڑکی والی تہن وقت + بیباہ پیر تہر پیر + بیباہ بن کی کمال میں باب سچ نہیں کمال
 بیباہ چار کی اور نام رکھا جگ جیتن سچ بیباہ بیباہ بیباہ بیباہ کا بیباہ کا بیباہ بیباہ
 ہی + بیدر قصائی کیا جانی ہر پائی بیدل نو کو دشمن + بیدر کیر سے بیدر اور پکارو خولتی
 بیباہ کی چاہ لوں نہت + بیباہ گھسی + بیباہ بیباہ کچھ کیا کو بیباہ نہ کو واکو ری
 گون بہ تاشا دیکھے کون + بیباہ کا مارا ہوں تلی ہوا کا ایل تلی

مترجمہ امثال

گنی چہارم در مشاہیر ای حرفت بہا

بہات ہو گا تو گوشے بہت آرمیج بہات چوڑا جانا ہے سائہ نہیں چوڑا جانا
 بہاری تہر دیکھا چوم کر چوڑا دیا بہا گل مر کے ہنگلیہ او کھل جاکو بیباہ چوڑا
 مینون نامزد + بہائی ایسا دوست نہیں اور بہائی ایسا تہر نہیں بہائی بہا کو
 اور جاو کر سے + بہائی مس کہا ہی ہستی ہستی بہت آرزو سے چوڑا گوشے کون
 سچے تو ہی آپ کر کے دیو میں بہا سو رہا ہمس میں چوڑا ہی ان جالو و بیباہ
 بہلا کر بہلا سو سو و اگر نفع ہوتی + بہلا کا بہلا بہلا کوہ ہر کیا ایک بہا کو
 ایک بات بہلا کا زانہ نہیں بہلا کی بہا کو اور سر سے کہ جنوائی + بہلا کی ان دریاغ تہر

مترجمہ امثال

بر کشتی سب هو به جوانی نبل بگری سبل هو کی بر گمانی گاندا افسر کما تین مو کی کما تار
 هو کی سو تو هرے هر نو کند دیکو به هو کی کی کما او او رو کیا کما چار رو شان هو کما چو
 جوی گمانا کمر بجه او او او سے به هو کا بنگال بهات بهات پکاری هو کی کو هو جن کما تین کو
 به هو کما کما هو کی سو هو بجه جلا اگر قبا سے هو جن کی تر یا لی تینون یو سکا بهو لی ما هو جن
 کما تین کما تین اب کما تین تو رام فانی بهو لی گو دن و بهر استو دن با ندره سیرا بهو لی
 گنی تا سیدنگ وال دی بهات مین بهو لی گو تراک رنگ بهو لی گنی و کران تین اتین با تین
 نون تیل لکران بهو کا لکر لکر کے سانو بهو جن پری ساہ کی وونی بهتیا جی کو بهو تین
 بهتیا جی بهتیا جی بهو تین بهو تین بهو تین بهو تین بهو تین بهو تین بهو تین بهو تین بهو تین
 بهک او بهو تین بهو تین بهو تین بهو تین بهو تین بهو تین بهو تین بهو تین بهو تین بهو تین
 تخریص سوم در امثال حرف ہانی فارسی مشابہ تخریص

۱۱۰

تخریص امثال

گنجینه اول در مثلہای پارسی

پای چو بیلوان کمره ساجی نشور بهار بودی قطبک امسال استحقاق قطب درین سال در
 بیان قطب مین میدر شوی پاسے پیش آیت و پس دیار پای چو است
 پای استدالیان چو مین بود پای چو مین سخت لی گلین بود پای در چو مین ستار
 بر کما بیگانگان در پستان پای چو مین یک نیاشد سختمه پیر و نان چو مین در کوش ایستای
 نشاید و گر شاید چو مین نشاید پیر گنده روزی پر گنده دل بهر تو نیکان گیز
 بر کما نیایش است به چو مین بهر ایستای است بهر تو نیکان گیز
 پرستار او نیاید بکار به گریه بود ز او شهر باره پس انسی سال انجمنی محقق شد بخاندانی
 که بوز نیست باو بخاندانی باو نهانست بوزنی بهر کما بهر کما چو مین بهر کما

خرنیه	۵۳	امثال یا
<p>با در آن شبست به بخانه ان خوش گم شده پس مانده کا در انجا بایز او پس مانده گم همه سنگ را شاید پس مانده سنگ قابل طهارت نیست پیشت با در نوان دروی پشت را نقره باشد لیکن نقره را پشت نباشد پیشتر از غایبهای نوان گم پیشتر کلاه ناز و پیشتر پیشتر زینت بلبلانچ انگشت برابر نیست بند در مانع نشد زینوی ماور او را به دست کنده میگوید به بلبلان زنده خوش پیشتر بار از گجروی اوست پیرانی در نوان می پرانند پیشتر به با مو نسری و صد عیب چنین گفته اند و پیر با مانع پیر جنت است اعتقاد من است پیر من سر که کند عین است باشد پیر که در عیش است غیر نیست از شاخ کهنه بوده نورس غنیمت پیشتر زینت پیشتر پیشتر کسی که طلبکار ماز بران کن که خرد است پیشتر طبیب مرد پیشتر کار از موده برو پیشتر زین من هم باغ اشکیانی در ششم پیشتر از نید مصلحا می رود پیشتر از مرگ و اولیا پیشتر نظر نامش نامش را نامش پیشتر هر دو پیشتر هیچ هر دو پیشتر دروغ گو هر کس لا جواب است پیر اول و عیالی خود بخند پیشتر در کل مانده را نشه پیل باید تا کشد پیمان اش پر شده</p>		
گنجینه دوم در مثل های هندی		
<p>پانی کا مال پر اپت جاے و انی بری یا چر ایچاے پانی کی نا و دو سبے پر دو سبے یاوشا ہوزکا اور دریا و نکا گس نے پیر پاپی پاسا چری اناری جتی پاک رہ بیجا پال مال تیر جی کا ہو گا کال پانچون او نگلیان گوی میں پانچون او نگلیان برابر میں پانچون سوارون میں ہم ہی میں پانچون نڈت چری نڈت پانچون تیر تیر تیر تیر پانچون سیت چا سو ٹکا کر پانچے سو نکل تری میں پانچے ہی سچا و گے بہتر کی گما و گے پانچے جو میں سے پانچون پانچے رو و رو گوی پانی پانچون پانچے</p>		
گنجینه	۳۴	امثال ہندی

در مثل های هندی

خزینہ	۵۴	امثال یا
<p>پانی سے جہان کے اور پیر کی جان کی پانی کا رنگا نہہ پرا ہو۔ پانی سے ٹکرا کر ڈال پانی کا سا بھلا۔ پان کی زمین سر کی جانی ہو۔ پتلا گھر کا اور بندہ سر کا پتھر کو جنک زمین گنتی۔ پٹاری میں بند کھنڈ کے لائق میں پٹان لڑائی مارینے ڈارسی پٹکار میں پٹان کا پوت گا ہی اولی گا ہی نہوت پچھلی لکیا کہاں پچھلی عقل آئے پڑائی ہی جاو لو تو من مز اسوتا ہی۔ پڑائی سر او کھیرتی من پڑائی بی بی اور پٹائی کا لنگا۔ پڑوسن چکوسج کر پکی گائین کلندی کہا ہی دکا وہی نہوی تیر جا ہی۔ پکی کہیتی سر کی گائین وہ پانی جو پڑوسن جائین۔ پیر کو کنوان کہو اور آہی ڈوب ڈوب مرے۔ پیر گھر کو دین موسل خند پیر مونی سا سو سیو آئی آنسو۔ پیر دسی کی سینہ برو کا تو ماری ہی بہا آری گی۔ پیر سول کی سفیر گنتا۔ پس نہاری کے پوت کو چہینا لایہ۔ پکا پیر اور ہے۔ کی پیر کی مرنی والی من۔ پیر کی رگہ گی چکہ۔ پیر کی پیر کی ہی۔ پیر کی الکی ہے پنج مل خد خد مل پنج۔ پنج مل کہین ملی تو ملی ہی ہی۔ پنج مل کر جو کاج ماری جیتے آئی نہ لاج۔ پوست پتر توی کا کتہہ سو ما کر لچینی والی کی نہہ چنائی۔ پوت فقیر کی کا چال چلے اور یون کی۔ پوت سو میٹہ پتر سو میٹہ کر یا کہہ کر کساوٹ۔ پوت پوت جیسے دلی پ جانی من۔ پوتی کی آخ او پرا و پیرین جانی کی۔ پوس کوئی گوس پوتی پوتی آخ ی پرن بہائی ہر ایلا کتا۔ پہلی ہی نہہ اند غلط۔ پہلی جو می گال کا نا پہلی گھر میں پیر میں پہلی پوی جو کی چچ میں پوی پوی پوی پوی پوی پوی پوی پوی پوی پوی پوی پوی پوی پیاد می پیاد می پیریش کیا۔ پیاسا کنوی پاس جاتا ہی کنو پاسی پاس نہیں آتا۔ پیت کی ریت ہی نرالی ہی۔ پٹ میں پٹری بونڈا مہر کما نچو۔ پٹ کوئی منہ سوئی پٹ رزالی اور ہوگی بہا آدمی ہی ڈریے۔ پٹ بہری کوئی چالو پٹ میں پٹا چار تو کو دنگا بچار۔ پٹ میں پیران رو میان تو سہی گلہ میان شان پٹ میں پٹری پٹری پٹری پٹری</p>		
خزینہ	۶۴	امثال یا

راہی ہندی سیر و کات کات فارسی لوان و او ما

خزینہ امثال

پان

پاون نکاشے میں پیت بہرے پیٹہ لادو + پیٹہ چھ پاوشاہ کو بھی برکتی میں چ لی نہ جرت
 کمانی + پیرچی دراندو شفاعت کس کی کرین پیر کو نہ شہید کو پہلی کئی کو تہا با + پیر خری
 یون ہی و کمانی و تیما ہی + پسیا پسیا چینی ہوا و تہا با + پس حق تو پیشون پس مول نکارو
 آئی کو شو کمانی پیسے پر ہر کو بوشیان اور انون تو ہی نہ ورد آوی و پی تو سو گانہ کر ہی کر و سنگا

گنجینہ سوم در امثال حرفت پہا

پہا تک ٹوٹا گزہ لوٹا + پہا وڑ یکا نام گل صفا + پہا وڑا گودا را ابرا کیت ہارا ہیٹ
 واکا جینا تو کئی پانی آس ہر کو کوڑ پیسے + پہا وڑ ساری ہری سو بہا ہاری پہل
 پانی شمالی پانی + پوئی سہین گنجی سہین + ہول خیری تو پہل لگی + پو بدن میں زمین
 سمانے + ہونکسا ہونک کے قدم رکھو میں + پو نیون پو نیون تال ہر تاسے +
 خزینہ چہارم در امثال حرفت تا مشتمل بر شش گنجینہ

دہ را اول الف و تالی ہندی

ترتیب امثال

گنجینہ اول در امثال عربیہ

التَّاجِرُ الْجَبَانُ كَالْبَحْرِ وَالْخَيْرُ التَّاجِرُ الْجَبَانُ مُحْسِنٌ

بازرگان بدول سود مند نہیں شود و زبان کار نہیں شود + بارگان بدول محرومست +

التَّاجِرُ الْبَحْرِيُّ مِمَّنْ كَسَبَهُ عِلْمٌ عَلَى طَبَقٍ وَلَا يَنْقُصُ مِنْهُ

بازرگان ہرون می آید از کسب او کسبے نیچے سرش بر طبق رکھ نہیں شود انان

رَأْسُ بَقِيٍّ + تَأْخِيرُ الْأَسَاءِ تَمْرٌ وَالْإِحْسَانُ التَّائِخِ مِنَ الرَّحْمَنِ

سر بقیہ + تاخیر ہی کردن از احسانست + تاخیر از خداست

وَالْتَعْجِيلُ مِنَ الشَّيْطَانِ التَّاسِيسُ خَيْرٌ مِنَ التَّكْيِيدِ

دشمنی کردن از شیطانست + سخن نوا آوردن بہترست از تاکب +

بہر دو تاسیس
فائدہ بہر دو
حقاقتی شود و بخلان
تاکب

تَرَكَ الدُّنْيَا رَأْسَ كُلِّ عِبَادَةٍ - تَرَكَ الدُّنْيَا رَأْسَ كُلِّ عِبَادَةٍ

گذاشتن دنیا سر وار هر عبادت است + گذاشتن گناه آسان ترست از طلب کردن

تَرَكَ الطَّبِيءُ ظِلَّهُ + تَرَكَ الشَّرَّ صَدَقَةً + تَرَكَ الْعَادَةَ عَدْلًا وَكَأَنَّ

گذاشت آبرو سایه خود را + گذاشتن بدی صدقه است + گذاشتن عادت و عیب است

تَرَكَ عَلَى مِثَالِ لَيْلَةِ الصَّدْرِ شَرِّ كِتْمَةٍ مِثْلَ مَقْرِ الصَّمْعِ تَرَكَهُمْ

گذاشتم در برابر مانند شب بایزشت + گذاشتم او را مانند طایر بزندان صمغ عربی که شکرش

فِي حَيْضٍ بَعْضٍ + تَرَكَ الرَّأْيِي بِالرَّيِّ + تَرَكَ الْفِتْيَانُ كَالْفَحْلِ وَمَا

در تنگی به سختی + گذاشت نظر عقدا را بر دیدار نیک + حی بی حیوان را مانند درخت خراو که در

يَدِ رِيَالِكِ مَا الدُّخْلُ + تَرَكَ أَوْسُرًا وَأَوْلَادًا وَأَنْسَانَ

اگاه کرد که چیست وطن ملاقات کند بسیار می کند سوال میکند را در

سَلِمًا تَسْمَعُ بِالْعَيْدِ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَرَاهُ تَضَرَّ إِلَى الطَّبِيءِ

شعرا + شنیدن تو سومی را بهتر است از دیدن تو او را + زاری کن بسوی طبیب

قَبْلَ أَنْ يَرْضَى تَطَاطُطًا لِحَاظِكَ تَطَلَّبُ أَثْرَ الْعَدُوِّ

پیش از اینکه بپوشوی به سرست کن برای فرود آید ترا + بجهوشان را بعد شمع

تَطَلَّبُ الْمَثَالِيحَ الْعَائِبَةَ عَاشِرًا كَالْأَقَابِ قَبْرًا تَعَامَلُوا كَالْأَعْدَاءِ

بستون صیبا بهترین صیباست + آبرزشش کنید از نزد و یگان و معا که کنید از دوران

تَعْرِفُ الْأَشْيَاءَ بِأَضْدَادِهَا تَعْرِفُ الْجَهْلَ بِالْجَهْلِ كَالْتَعَارُفِ

شناخته میشود چیزها به ضد است خود به تعریف نامعلوم به معلوم + تعریفین است

مِنَ التَّضَيُّعِ الْعَظِيمِ عِلَامَةُ النِّفَاقِ + تَعَاقَلُ عَنِ الْمَكْرُوهِ

از توضیح + تعظیم نشان نفاق است غفلت کن از مکروه

Handwritten marginal notes in Persian script, including phrases like 'گذاشتن دنیا سر وار هر عبادت است' and 'گذاشتن گناه آسان ترست از طلب کردن'.

وَالْمُتَلَوِّذُ غَيْرُ قَانِعٍ + تَهَانَ الْمُتَمَنَّيْنَ الْعِيَّ وَقَعْدُ وَفِيهِ تَوَاضِعٌ

رباغبان نیست مانع + نمی میکند مارا اورا از گرامی و تمناز میکند و در آن گرامی و نورانی

الْمُرءُ يَكْتُمُهُ + تَوْبَةٌ تَصُوحًا + تَوْبَةٌ الْحَيَّانِي اعْتَدَا مَرًا + تَوْفَرٌ وَكَمَلٌ +

مرد بزرگ میگوید اندواید + توبه کردن خالص + توبه گنگار + عذر گرفتن است بسیار داده و سبب کمال است

تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ يَكْفِكَ + لِمَا دَوَّاهُ الْخَابِئُونَ تَهْنِئَةُ النَّوَالِ ثَمَنُ السُّوَالِ

اعتماد کن بر خدا کفایت کن ترا + بویید و بیدید گریه + تا دوست و از تو بگریه + مبارکبادی بخشش سالی سوال است

گنجینه دوم در امثال فارسیه

تا بپوشیم که غیب چه آید بیرون + تا بدکان خانه در گریه + هرگز ای خام آوی نشوی + تا تاریقی

از عراق آورده شود و مار گزیده نموده بود + تا تو آدم شده من جگر شده ام + تا تو بجزیرت بجزیرت

تاج محقره العین آدمی است + تا خود فلک از پرده چادر بیرون + تا در میان خواسته گویا گویا

تا در نرسد و عدله هر کار که هست + سوخته کند باری هر بار که هست + تا ریش در کت

امید ترسے هست + تا تاریکی و اشاره ابرو + تا تاریکی شب سرمه چشم کور نیست + تا تاریکی

و پروردگار یک است + تا سال گزینی که خورد نموده که ماند + تا شب نروسی روز بجائی نرسی

تا صحت قانع نشد پرورشند + تا مرد سخن گفته باشد + تا حسیب و نهرش نهفته باشد + تا

راست نشود بسواد رخ نرود + تا نباشد چیزی که مردم بگویند چیز نماند + تا نفس با قسمت بود زندگی

بهر آنست + تا یا که از خواب میباشد + تا سخنی در کار نغزده هست + تا اول آنکه در کار نماند

تختی تخت با نغمه تابوت + ترازومی زهره از گزائی مستانگان نشکند + ترازو هر دو

قلب + ترازو خسیس است که سر سوز بایوت یافت سر فرو آرد + ترازو آب می برم و نشسته می آرم

ترسیت نا اهل را چو گردگان برگزیدست + ترسان دل را چو پری و پیر حضرت + شرکی نیست

گنجینه

خدا اخیل
خزینہ
گنجینه

الکلی
در امثال

ترکی تمام شدہ لشکر در خواب آب می بیند تصنیف را تصنیف نمیکند بیان
 تعریف زیاده بدتر از دشنام است بظلمت کارگران معان به تعظیم صاحب خانه کوهن
 پنجه از کفش حلاج بدو اشتون است قصه هم بارینه کار نایاب که هزاران احوار کرده بکنه بماند
 مکتوبه بجای بزرگان توان زد بگزان تندرستان با نماند و در تیش تنو تا گرم
 است نان توان بست به تنها پیش قاضی روی از فی آئی تو اضع زگره فی آئی
 گوشت تو اضع و در سردار و به اضع کم کن بر مبلغ افزا تو به فرمایان چه اتقو تو به کم میکند
 تیر بر آتش گستن است تو پاک باشن مدارای بر او را گسبانک تو وان کارت تو کار
 مکتوبه ساقی چه کباب سمان نیز بر افتمی به که کباب بقدر از خواب خطه طی چنان می میری تو در اول ده
 و در لیدی بین به رو به پیش خندان در شیرین بین به تو گری بدل است نه باغ شمی است سولیه
 تیر صبح را کمان چه نوبه تیر چون تر شود کمان کرد و تیر کمر بجا کافر تیرش با تراش کار است
 خواب حمد پیش آید نوا چوب تیرش که شیل است و در سبب تیر تیغ کچ را نیام کچ باشد

خزینہ امثال

گنجینه نسوم و دشنامهای هندی

تارون بسری است تازی ارکمانی ترکی تراش پانی بتاش بر موج کابو شیه تالی و دو کرا کج
 تانبا و کیمه سپینا اور کمره یکیمه بهبه ار تانم باجی اور راک به جبا تانی کماک کبابی گمشا
 تانین تانین پس تبا شچه مارسه منده الال رگمتی مین شتری لودی با جنم ملی سنے کبابا
 تازیب جلی نه سلو پایا تکی کیمه می گوی نیبا ابکا سیالایون بی گبا و تخمسه تو جانده مین
 تان بی پانی نر کمو اون تخی کو کدر بنین تخبه پری کیا پری تو اپنی نیزه تخمشی بر تخی
 میا جی کی گنجی تیرت وان ممان تیر کش مین و تیر بنین شرا شری لرتی مین ترک بو سولیه
 تو پینا ترکی تمام سون تیرا مایه جان نه کونی خشم مار کوشی هونی تریا لوی چون کو پونج گنج

تنگے کا ساہل نکل گیا تل گہیر اور پھر اٹلو ہنسی گئی تیرے ساتھ اور پرانا گتہ تل کو دانت
 لگا اور اوپر کے اوپر گہو تم سے بھی گہو گئی کہ مجھ کوئی جو رو کوئی تم سے اور مجھ سے تم کا تو
 ناگ اور گانی میں پھوڑوں اپنی بانی۔ تم گہوین پھانین پاؤن تیرے سوہ تمنی اور انین ہم
 بنوں بہوں کہانین تمہارے منہ کا اوگال ہا پیرے کا اور ہارہ تمہارے لڑکے سے ہی کہو
 پاؤن چلین گے۔ تمہارے طالعوی کی قسم کہانے تمہارے چھوڑے کیا کو ریا لگانے میں تمہاری
 برابر یہ کہے جو ناگ اور شا کر موڈ۔ تمہاری برابر یہ کہے جو وہ کر کے کہ کر کے کہ کر کے
 تا جا تو قن را جائے اور جہل پہاڑ تنگ سے بل میں نیوڑی۔ تنگی گئی فراخی آئی +
 تو یہ کر کے اس کن سے رہا گئی۔ توفی پالین چو پی اور شتقو پالین لال کہو پیرا لکھین چو پے
 جو تکبیر پر پامال۔ تو چاہی میری جانی کو میں چاہوں تیری کہاٹ کر مانی کو تو چوٹی کرین
 سوئی تو توڑ ال تا کا تو کس بہو کی منہ لگا کا، تو سی کیتی رام منی تو سی کر چن اہم جہا۔
 تو کو نہ سو کو لہو پوہ میں جہو کہو۔ تو کو نہ نہان تیرا ہٹا اور بلاؤن۔ تو کو لہو لکھنا تیرے
 کہ سب مالون اپنا، تو میرا لگا کہا میں تیری پھری کہاؤن تو میرے با کو چاہی تو میں تیرے
 بوری کو چاہوں تو تھکو تو میں جھکو، تو سے پرک بوز تیرے منہ پھچی تیرا سو میرا میرا پیرا
 تیرا تہا سو میرا پیرا خدنگ دیہن۔ تیرا پنیامین بہرون اور میرا ہرے کمار۔ تیرے
 جیتب گتا نہ جیے۔ تیری کان کی تیری گسانین کی + تیری گوہ میں بیٹھوں اور تیری ہی
 ڈار ہی کہو شوون تیرا کمان کا ہے کا پھمان تیرا کمان پیر چا خوب اڑے۔ تیرا کمان
 میان کا اندھنگہ میان تیرا تہ گنو منڈا آئی سدا تیرا سوان مروا ہی حلال چو تاہ تیل و کیو کیو
 و مار و کیو تیل تلون ہی سکتا ہی تیل علی گئی گہی جلی تیل تیلی کے پیل کو گہری کوں کابر
 تیلی قسم کر کے رو کہا کہانے تیلی کا کام تہو لی کر سے چولی میں آگ اوشے تیلی تل سو تہو
 تیل ناگ میان کا تیل تیرا کمان کے میا باغ میں تیرا گنا خد ہی خشتا ہے۔ تین میں تیرا

تیرا کمان تیرا کمان تیرا کمان

تیرا کمان تیرا کمان تیرا کمان

مثال چهارم	۴۴	تخریص
<p>اقمیل + الجحش مع الجحش متاذا + الجنون له فنون + الجراد قد لا يحذر زفت برت جنس با جنس ایضا یا بنده شاه مبین برسی و اقسام است. اسپ نیکو و گاو چینی الجرد بالوجود غاية الجرد + جوكة الكلام في الاختصار + جوع بخشش به وجود نهایت سخاوت است. قول سخن در اختصار است از سواد كلكك يذبحك + الجوع خيرون الحضور + جولة الباطل ساعة سگ خور تا پس رو کند ترا گرسنگی ببردت از فروتنی + جولان باطل یک ساعت است جولة الحق الى الساعة + جمل المقل كثير جحي به مرجعك جوانی حق تا آتیاست گوشش مقل بسیار است. بار آرزو از تمام گوشش</p>		
گنجینه دوم در مثلما می فارسی		
<p>جامه بانزاه تن باید دوست + جانه نازم دامن از کجا آرم + جانا سخاوت ناسم کنی جان گو و جامه گو. جان او هم گذشته مدینه سال دوست به جانم لبس شتر میریت جریه جانیکه مسیج علیه سلام تشنه میوه اگر بریزد یا این لعنت باره جان آفرین. جانیکه شامین چنگ زنی پای کباب برقص بر خیزد به جای استخوان خالی. جانن پیشین کج بر خیزد می جانگی کل با شش جانن نماز خانه. جانی خربستن تو اینجاست. جانی خود را گرم کرد و جگر بگرفت رو کرد و گریه جمل بر گاو است. جلق به منت خلق جنس از جنس متاذا می نیست جنسیت علت شرم است. جنگ و هر دو در جنگ زرگری میکند. جواب است ای برادر این جنگ است. جواب جانان باشد خوشی. جواب ترک ترک. جود مشکین بطلان به بین جو فروش گذرم نهما جو بهی که آب مر و ارید پیش فرود آمده باشد و ارید کی بنید جو نیده باندو. جوی طالع ز خرداری نه به به. اگر طالع نذاری بر نبرد و نه جهان دید جوی طالع ز خرداری نه به به. اگر طالع نذاری بر نبرد و نه جهان دید</p>		
مثال پنجم	۴۵	تخریص

مع الوعد

مع الطاهر والبايع

این متن در کتاب
 در بیان تخریص است
 از کتاب تخریص
 در بیان تخریص
 در بیان تخریص

کلام فخر الامم و الملوک و الامم

مثال

سوسے اوہو مولا، جگس پوٹا اور نر موی، جگر جگر سے اور گرد اور کھجلا سو کا
 تیر نوہ جلی ملی تھجائب سر مہ ٹوی پٹون غائب، جلی پاون کی بلج جلی پرنی دی
 بنسین عباہ لوگن جگہ کی بلنڈی جن پانن نہی نننن نننن نننن نننن نننن نننن نننن
 کجھالی سوڑے گریب فواج، جوجا کے اونننن لچا جی جنن سوڈا مابن پیا گہر پانی
 پٹینہ بین پانن، بن مری ری کتا عیبہ ہتھکل مویج رنا چا کسٹ، دیکھا جھکل میں طن
 بننہ نوک پیا بویا اور سوئی کتا، ننننن جگہ گہر سے اونننن کتا نننن سے جن سہر تیر
 سوئیے حورین پاریہ جنی نہ بیانی مونی ڈیر سٹی ستانی، جوان ڈر اوہا کنو سو ڈر اوہا
 مرنی ہی جو انون کو چلا جلی بوسہا کو بیاہ کی ٹرنی جو اڑا سب سے کا سو گنوں گہراہ کتا
 جو بول سوئی کو جاب جو با منن کی سب میں با منن کی پونہی میں جو بوسو سو بوسو سو بوسو سو
 جو تھما ہی والی ڈر کی تو سہنگی سو بون، جو بول زیادہ سٹرا سوسا ہوا، جو سو والی
 جت جت میں بیلو، پٹھے کتا نننن نننن جو گادیکا او سکی او کا کھیلے کا، جو کھونا سو
 بکھونا، جو بن کھیلے جاتا او اڈ بھیجے بانٹ، جوری بوزوار ہی جوڑ جوڑ جاب رگا اٹھنا
 کتا، کتا نیر جو خال سولگ جاب رگا، جو سو او سکی پیا جو جاگی او سکا پڑو، جوگی کسکے
 جوا، جت دے نننن کپری نننن کتا کیا ہوا، جو اگر کتا کے اندر سو پڑا پڑے میں
 جوا، جت دے نننن جھانے، جو لہی جت جت سپا جی کی جوی دے ہی، ہری پرنی سو ہی
 جو لہی نننن نننن نننن نننن نننن نننن نننن نننن نننن نننن نننن نننن نننن نننن
 جو لہی نننن نننن نننن نننن نننن نننن نننن نننن نننن نننن نننن نننن نننن نننن
 سو جلی پاد سے، جو نوک کلان گدی نننن جی جی جاتی، جو نا ہی میں جو کا سو ڈوٹی
 نننن نننن جھار کا کوا، جھان و لہ تھان برت، جھان دیکھو تو برت و مان گا دے
 ساری اتنا، جھان سہر تھان سو اتنی جھانکا وہ تھانکی گور، جھان رو کتا نننن نننن نننن

کھجلا سو کا

اشنان

رو کہ ہے و جهان دور دین بار و کنگاہ و جهان ل تھان بازن جهان جای ہو کا تھان
 چرسے سو کما چہ راکھی کتر مارا و کو بار نہ بانگو مہا چیا سو کھیلے سپاگ ہوا سو لیکر لگ
 جیب میں نہیں کہلی کئی ل چھپلا پھرین گلی گلی بیٹے جی ستیا مہ تو ٹرا ٹرا جینو جاب پتا
 مولی داب داب داب بیٹے گاگر مولی کی تیر بیٹے آسا مولی ڈاسا بیٹی کھی نہیں لگی جاتی
 جیٹھ کے ہر و پٹ جیسا منہ تیس تہ پتیر جیسا شو تیس تہ پتیر جیسی مان تیس تہ پتیر
 تیس جیس جیسا کاچھیر کاچھیر و لیا ناپتیر جیسا اڑت لپتی تیس لپتی تیس اصل جیسی
 کوئی تیس ہرنی جیسی روح و تیس و تیر جیسی واری و والی تیس تہ او سہر جیسی تیت
 تیس برکت جیسی تیری تانی تہ تیس مہا بنیا جیسے کنتھا گھر سے تیس سے ہے برکت
 جیسے سن تیس سن جیسو گن گاڑ تیس میں جاتی جیسے سا جی تیس جی جی جی جی
 ہی کہین لگا نہیں ہول کہین لگ جا ہ جی جی جی جی جی جی جی جی جی جی جی جی جی

گنجینہ چہارم و امثال حرفت چہا

جھاڑ پھاتی کالی اور پھانی سو جھڑ جی کا کاٹا جھوٹا کوئی کمانا تو تھوڑی پانچ
 جھوٹا بولون تیر منہ پر جھوٹ بولنا اور گوہ کمانا پر جی جھوٹا کمانا پر جی جھوٹا
 ہاتھ سے کٹا نہیں رتے جھوٹ کے آگے شکار و تہا جی جھوٹا جی جھوٹا جی جھوٹا
 نکو تپ ہی آئی جھڑ تپ ہضم و مثلہای حرم جھڑ تپ جھڑ تپ جھڑ تپ جھڑ تپ

گنجینہ او ان در امثال پاسیہ

چارہ نیت درین اتھہ الا تسلیم چاشم رہ تراز پیرا نہ سرت چاہ کہ جی چاہ
 چاہ کہ جی شہ در چاہ است چاہ نیران نیران سخاک کہ نیت چہا کامی کن ملتا کہ ما جی جی جی

تیر تپ امثال
 ایست و ایست و ایست

چراغ وقت مردان خانه روشن میکنند چراغ روشن مردان ماسل چراغ مفسد است
 چراغ مقلدان هرگز نمیرد چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا چراغ کسی تا صبح نسوزد چراغ
 توان دید جز نور چراغ چراغی از سنگ بر نی آید چراغ مرده بندان میگردد چشم فلک در میان
 دست چشم سو ری پای مار و خیر مسک کردید چشم دریده است چشم در راه دارد چشم
 چشم که دنیا بود در روز چشم است چشم از رویه و روستان روشن شود از این در روستان چشم
 در روستان روشن چشم را گل پذیرا خاست چقدر کاشتم زردی کرد چقدر تا کنون
 تباها چقدر چشم آسمان کور است چنان نماز و عین زهره نگاه باز چندین بار کمال
 برای اکلن جو احمق در جهان باقی است مفسد در تیمانند چه از تو کسی کی بیداشی کردی ز کرا
 قدرت از پند مبراید چه بر کردی و فلک کجول سازد تاج شاهی را چه بخت سنگین است
 آب فرو نرود چه تیر از تخان رفت ناید شست + چوتیه به شود مرد را روزگار مملکت کند
 کش نایاب بکار چه چهل در فرو نرود چه در بال چه شست آید چه در چه شست
 حاجت نعمت ز کجاست چه فرو نرود کافر چه کافر اگر چه بر خیزد کجا ماند سگ و چو کار
 رفت ناید چه بدو + بوم + مال نشیند ذلیل از آن است چه میدان خراج است گوئی
 چه بدو متبایم چه خیر و بدستایم چه نام سنگ بگویی است آ + چه نمی کنی خصم کرد و دل
 چون قصدا طلبی بال شود چون معانی جمع کرد و شاعری آسان بود چون گوی خست
 و چیز به چون گوش روز و از آمد که است چون کاست نیست فریاد چه شود چون چه او برایشان
 نیست چون همسین بار و بر آید در کشت عطار خوشه چینی چون سنگ را معرفت باشد ز
 پیش او سر فرو آرد چه چهار بار چهار روز از نایب و دو پارا و روز به چه پاک از صبح بجز آنرا
 که باشد نوع کشتیبان چه توان کرد این چنین افتاد چه توان کرد مردمان اینند چه با هم
 مردان با پارسا چه نوشن گفته است سعدی در زینجا چه الا ایضا الشاقی لور کاشا و ما لکما

خزینة اشغال
 مردان و بار

بلبلیوں کی رکھوان چڑھوان میں بارو تھوڑی مین چور چوری سی لیا کی ہر پیر ہی کی
 چور چور سوات بہانی چور چوری کر گیا سسلون سوال بجاؤ چور و دوتون تک
 چور سے کہیں سے سہا ہو کہہ جاگ چور کا شاہ چرخ چور کا بہانی گند کتا چور کا من بچے میں
 چور کا کہ میں مہر چور کی وار ہی میں نکلا چور کی ان کو ہی میں سر دیکے روو چور کو چور ہی
 سہی چور کو چور ہی بچا چور کو پکڑنے کا تھوڑی مینال کو پکڑنے گھاٹ ہی چور گتہ ہی لگ
 بیگار یوں کو پکڑی ہوئی چوری اور سر زوری چوری اور سر ملج چور کا گور مٹھا ہوا چور
 وہی تھوڑی بنگالی نہیں چوری ہی کو چور گوی کسی کتاو چور با بل میں نما آتا چور با بل چور
 چور بجا ہی مین اور ذات بناو ہی اپنی چور کا بچہ بل ہی کو دیکھا چور سٹی لہی کی گروانی
 پتھاری ہر مٹھا چور گروانی اور چورون کالی دسے پھیل کے گوہلے میں اس چور
 چور تھوڑی کو سو تھوڑی سہی چور تھوڑی کہنت امر مین ہی کابل نہیں بلکہ کماں چور
 چور ہی کی جوت اتنی ہی تو پکڑی مین

تھوڑی بنگالی

گنجینہ سوم و امثال حرف چھا

چھاتی پر مونک دتی مین چھاتی کا ہم چھاتی بول تو بول مینا کی کیا جو چھاتی
 پانی چھاتی چھاتی بجا کسے تھوڑی بنگالی بھیس چھاتی بنی گتی دیکھی چھاتی چھاتی
 نہیں چھاتی سہی چھاتی نہ چھاتی اور اور کا پاد مین کے پوڑے سے انک نہیں کے
 چھاتی کا دودھ پاد او چھاتی گوی بھیس گھری چھاتی بھلی نہ کھاری چھاتی دھم لو چھاتی
 پاد چھاتی تو آپ کو نہیں پاد کا پاد تو چھاتی مین پاد چھوات اور مینا چھوات مینا
 چھوات گھری مینا چھوات کے گھاٹ پڑے پاد مین چھواتی بی بلاتی چھواتی چھواتی
 چھواتی چھاتی گھری مینا پاد چھواتی پاد چھواتی سے ناگیا چھواتی دھم سے مینا

المن ہا ہی خا سی با سی سدر ایاو

سینه یوزی غلر نهنایت السید ۱۲

خیزینه	۶۶	امثال حال
از کوب و حل النساء الذ صلب و حلیت صرا حجان		
از دست و پیرایه زنان ز رست + دو شده غده حرام + خرت که در آن		
عنه لا تبال فن یزکبه + الحار یغیرن طریق لعلف سحر		
از آن پاک مدار بکسر که سوار شود آنرا + خرسه شناسد راه گاه را + سرخی		
الحدر حمال و حمره العین اختلال + حمره الخجل تحلی لصفرا		
رخساره خونی است و سرخی چشم بیماری است + سرخی شرمندگی حکایت میکند		
الوجع + حمره المریغ من دماء + الحرق داء لا دواء له حموضا		
ترشند یعنی بر دو مشالند + سرخی مریخ از خوناست + نادانان بیماریست که نسبت در اورد		
الطعام حایر من حموضات الکلام + الحرق حمره عینی لک		
خوردنی بهتر است از ترشهاست + سرخی + تب خوار کرد در برابر تو		
حرق قدح لیس منقأ + الحرق لا یهدد بالمرق حور		
بالک کردن تیرت از آن + باهی ترسایند و میسود و عرق + نقصان		
فی محاسن + حیا المرء سئل + الحیا یمنع الرشق الحیا		
در نقصان است + شرم مرد پرده است + شرم منع میکند روزی + شرم است		
مکله + الحیا بجز من اریمان + حیثا کنت فانا		
همه او + شرم حصاست از ایمان + هر جا که باشی پس من		
صد سراً + حیثا سفت لفظ + الحیلة أنفع من الوسيلة		
سر از آن استم + هر جا که بپندگرفته شود + حیل سودمند تر است از وسیله		
لقینة دوم در معنیهای فارسی		
حاجت مشاطه نیست روی دلارام را + حاجی حاجی او را که سینه حاصل میشود		
خیزینه	۶۷	امثال غریبه

از کوب و حل النساء الذ صلب و حلیت صرا حجان
 از دست و پیرایه زنان ز رست + دو شده غده حرام + خرت که در آن
 عنه لا تبال فن یزکبه + الحار یغیرن طریق لعلف سحر
 از آن پاک مدار بکسر که سوار شود آنرا + خرسه شناسد راه گاه را + سرخی
 الحدر حمال و حمره العین اختلال + حمره الخجل تحلی لصفرا
 رخساره خونی است و سرخی چشم بیماری است + سرخی شرمندگی حکایت میکند
 الوجع + حمره المریغ من دماء + الحرق داء لا دواء له حموضا
 ترشند یعنی بر دو مشالند + سرخی مریخ از خوناست + نادانان بیماریست که نسبت در اورد
 الطعام حایر من حموضات الکلام + الحرق حمره عینی لک
 خوردنی بهتر است از ترشهاست + سرخی + تب خوار کرد در برابر تو
 حرق قدح لیس منقأ + الحرق لا یهدد بالمرق حور
 بالک کردن تیرت از آن + باهی ترسایند و میسود و عرق + نقصان
 فی محاسن + حیا المرء سئل + الحیا یمنع الرشق الحیا
 در نقصان است + شرم مرد پرده است + شرم منع میکند روزی + شرم است
 مکله + الحیا بجز من اریمان + حیثا کنت فانا
 همه او + شرم حصاست از ایمان + هر جا که باشی پس من
 صد سراً + حیثا سفت لفظ + الحیلة أنفع من الوسيلة
 سر از آن استم + هر جا که بپندگرفته شود + حیل سودمند تر است از وسیله
 لقینة دوم در معنیهای فارسی
 حاجت مشاطه نیست روی دلارام را + حاجی حاجی او را که سینه حاصل میشود
 خیزینه

از کوب و حل النساء الذ صلب و حلیت صرا حجان
 از دست و پیرایه زنان ز رست + دو شده غده حرام + خرت که در آن
 عنه لا تبال فن یزکبه + الحار یغیرن طریق لعلف سحر
 از آن پاک مدار بکسر که سوار شود آنرا + خرسه شناسد راه گاه را + سرخی
 الحدر حمال و حمره العین اختلال + حمره الخجل تحلی لصفرا
 رخساره خونی است و سرخی چشم بیماری است + سرخی شرمندگی حکایت میکند
 الوجع + حمره المریغ من دماء + الحرق داء لا دواء له حموضا
 ترشند یعنی بر دو مشالند + سرخی مریخ از خوناست + نادانان بیماریست که نسبت در اورد
 الطعام حایر من حموضات الکلام + الحرق حمره عینی لک
 خوردنی بهتر است از ترشهاست + سرخی + تب خوار کرد در برابر تو
 حرق قدح لیس منقأ + الحرق لا یهدد بالمرق حور
 بالک کردن تیرت از آن + باهی ترسایند و میسود و عرق + نقصان
 فی محاسن + حیا المرء سئل + الحیا یمنع الرشق الحیا
 در نقصان است + شرم مرد پرده است + شرم منع میکند روزی + شرم است
 مکله + الحیا بجز من اریمان + حیثا کنت فانا
 همه او + شرم حصاست از ایمان + هر جا که باشی پس من
 صد سراً + حیثا سفت لفظ + الحیلة أنفع من الوسيلة
 سر از آن استم + هر جا که بپندگرفته شود + حیل سودمند تر است از وسیله
 لقینة دوم در معنیهای فارسی
 حاجت مشاطه نیست روی دلارام را + حاجی حاجی او را که سینه حاصل میشود
 خیزینه

خریب	۷۹	امثال حا
<p>تحصیل حاصل بوده است + حاکم تمام گوش مجاید + حال آنکه بر سر استاد میزند + چند اگر خانه خود تمام گشتن است + طین از ملک سلیمان خوشتر + حرام خوردن شلغم + حرارتش فرونشست + حرف پوست کنده باید گفت + حرف بد بزبان بد است حرف حق بزبان شود جاری + حرف خسته تا بوز همیشه در جنگ + حرف خف و سرختر حرف خود را میداند حساب + دوستان در دل + حسن چون ز پرده شد زنها کرد او مگرد + حق بحق دار میرسد + حکایت از مثل بمثل شود + حکم حاکم مرگ مفاحا حکمت شنیدن از لقمان صواب است + حلو آبستر که محنت نمیشد + حلو لقمین در کس حلو خوردن روی باید + حوران بهشتی روزه بود عواف از در خیانت کس عواف بهشت حیف با برون افسوس آن دان ایستن + حیدر خور بهانه بسیار است + حیدر زرق بهانه موت</p>		
گنجینه سوم در امثال هندیه		
<p>حاکم ن گور پرلات ماری + حاضر کو حجت نسین + حاضر که بیله مین کی بود + حاضر کیدی دور جنبی + حال مین با بی مین سل + حال گیا احوال گبادال کا خیال نیگا + حال کانه قال کنگر اروننی چوپه بر وال کا + حج کاج پنج کاج پنج + حرام کمانا اور شانه + حرضی تلو + حساب جو جو بخشش سوسو + حساب نت نیا حق حق جو اور ناهق ناهق جو + حق کاراضی خرابی + حق کر حلال کر ایک دن مین اگر + حق نام اسد کا + حلق کانه نالو کایه مال میان لالو کا + حلق کور بان حلق روهی جیب نووی + حلوانی کی دوکان اور دای جی کی فاتح + حلوانی کی جانی سووی سانه قصائی + حماقی کی گهوری عزاتی کولات ماری + حورزی سوگن کور دان سویری + حوضی و قور و چور خرنیه نهم در مشها و حرف خاشتمن گنجینه</p>		
گنجینه اول در امثال عربیه		
گنجینه	۸۰	امثال فارسیه هندیه

تفصیل در لغت
 کلمین لفظ
 جیب کیم است
 لیکن مصنف
 این جمله
 موافق مشهور
 جیب بجای
 حلیه خوانده
 حلیه امثال

خاص

علامت رضا است + خانه درویش استماع + از محتاب نیست + خانه تنگ ذوی
 فراخ + خانه خالی دیو میگردد + خانه دوستان محبوب در دشمنان مکتوب خانه پشیمانی
 سنگین است + خانه جداگور جدا + خانه ویران میشود چون طفل گری در خانه در + خانه
 در خانه ورائی در بازار + خیم خضر و همه معتبره + خدا با خلق در خلق با خدا + خدا بد سلیمان در بد
 خدا که میدهند نمیدرسد که کیستی + خدا را ندیده اند بقل شناسند از آن خدا داری چه غم داری
 خدایکند دندان و دندان دهد + خدایکند بالا و پست فرید + زبردست است دوست فرید
 خدای جهان از جهان تنگ نیست + کیت مر اینز نایانک نیست + خمران کس در سحر
 نخواهد مگر آن زمان کاب هم نمماند + خراب جلال اطلس پوشد خمرست + خراب که در آن
 منت برآید خراب بر بر باز شیر مردم در + خرابت بهتر اگر چه در آشنایان باشد + خرابی در
 بفالیز چه کار + خرابی شیرین نصیب شغال است + خرابی شیرین کجی نفران
 چه دانند بیا و قند و نبات - خرابی بر غیر می رود + خرابی جو نخورد + خرابی جو نخورد
 خرابی خدا شاخ نمیدهد + خرابی در کلاه بوعلی سناست + خرابی اگر بکوه رود چون
 بیاید مینوز خرابی باشد + خرابی با سمان فرود + خرابی جو دیدگاه نخورد + خرابی در برید
 نمی خزند + خرابی پوست به از مغز + خرابی منگام است + خرابی و پالانش در گری
 خرابی بقیه و خرابی برید + خرابی از خرابی بماند در و گوشش باید برید + خرابی ساق شتر
 + خرابی کم و جهان پاک + خرابی چون پشت بدیج مگو + خرابی خصم خود را میدشاند + خرابی
 خرابی کند بیدار + خرابی را سلطان را جستن + خرابی بخون خوشی با بدست شستن
 خلعت عفران گناه را پوشد + خلق خدا ملک خدا + خلوت از اغیار باید فرزند خیره
 مردم از شادی باشد و خنده بوزن از غم + خنده کل گریه گلاب بار آرد + خواب یک خواب
 و باشد مختلف تعبیرنا + خواب سایش جان است + خواب چهار پهلوی یک خواب

درویش

خرمیت

میان صاف و طام بویان و او

میکند + خواجہ آنست کہ باشد غم خد متکارشش + خواجہ داند بہا و شاخ نبات + خواجہ ہوا
 اگر وہی است با زحمتا خوب شد کہ بیل نمود + خود قضیت و دیگر انرا نصیحت + خود غلط
 انشا غلط اما غلط + خود کردہ را چہ در مان + خود گشت ترا نصیحت نماید رند خود پسند
 جان من مان نادانی بود + خودت پس خلق نیست + خودہ نہ برود ہوا و در کردہ
 خوردہ جان بہ کہ تنہا خوری + و اتو بران خوردہ کہ تنہا خوری + خورشید رو سے ہمہ
 سیاہ کند ہر دو سے ماہ سپید + خوشی کنس ندارد دوستی + خوشی سخن باشن گمان بانی +
 خوش حال کسیک بہر حال خوش اند + خوش حال کسی کہ بار از ویاد کند + خوش وقت کسیک خوش
 خوش عیش آنکس نازد + خوش خوش خوش بچگان و بد خویشگان خوششان + خوشام
 بر کہ گفتی خوش آمد + خوشہ یکسر دارد + خون مسین مالا خوش + خون فلانی
 مرغ تر از خون فلانی نیست + خون را با ب شویند خون را بخون نشونید + خود و طبیعت کہ
 نشست + زود جز بوقت مرگ دوست + خویشی بخواہی سودا برضا + خویشی بخواہی بزرگویش

خوشی امثال

گنجینہ سوم و امثال ہندیہ

خارشتی کہیا مغل کی بول + خاک پات کے بات کرو + خاکن اچا نہ بہ پتو + خاک
 ہواں بکاتن کے پھول + خاک چھاتی اور بہ ہتی + خالاک چھاتی اور چھاتی + خالاک
 خدای خانا کے گن موسری + خالا خالاک پت کنداں سات چو پکا ایک لال + خالی گہرین
 قلند پیٹو + خالی لیا کیا کرے اس گولی کے + داناں لعلی میں کر + خالی خرمی بوی + خالی
 خالی ماتہ کیا جانوں ایک سندھیالیا جانوں خدا کا دیا سر پہ + خدا کا دیا کا ندو پو پون کا
 دیا سر پہ + خدا کا گہر بسوزو کیا + خدا کے گہر سے پر سے ہین + خدا غضب ڈرتے رہے
 خدا کے واسطے بنی بھی چو مانہین مارتی + خدا کی تین خدای جانو + خدا کی اتنی میں دازین

خدا کو دیکھا نہیں عقل سے پہچانا ہے + خدا زارا کو نافرمانی کو کہہ کر جلا + خدا دو سنگ
 کے تودہ ہو سو + خدا تباہی تو پھر ہمارے کہتا ہے + خدا تباہی تو نہیں بوجہ تاک تو
 کون ہو + خدا زرق سے بناہ قزاق ہو + خدا گنتی کو فی نکو منہ بکھی سب کین + خدا
 مہربان تو جگ مہربان + خدمت سے عظمت + خراب خستہ نکستہ + خدا کا
 کاشمہ کائے ہی کے + خروزی کو دیکھ کے خروزیہ رنگ پکڑا ہے + خروزیہ چیزی کرے تو
 خروزیہ کا ضرر چیزی خروزیہ پر کرے تو خروزیہ کا ضرر + جسم کا کہا میں میں گیت میں
 کے بضرر + بضرر چیزی خبر بھی جوتی ہے + خالق کا خلق کس بند کیا ہو + خیر تے کسی
 کس مہربان تو پھر کیا خواب خرگوش میں + خوان بڑا خوان پوش بڑا کبول دیکھو
 تو آؤ بڑا + خوان پاک خوان پوش پاک کبول دیکھو تو خاک ہی خاک خوب ہی کا طرحی
 جنتی ہے + خوب ہی دانست کہی ہوئے + خودی در خدائی میں سیر + خودیہ کا منہ کالہ
 خود گیری برنی + خیرات کے کڑو اور بازار میں دکار + خیر کی چوٹی خیرات کا مارچہ
 ملا عقداہ دمار + خیل با بچہ + خیل جان بیل + خیرتہ ہم در مشاہیر خیرتہ

معاذ اللہ من اللہ

خزینہ الامثال

گنجینہ اول امثال عربیہ

ذات النفس الخرس ذات من جفاك ينجل + دار الامير ما من الفقير
 بجاہی نفس مرضیت + دعوت کن سورا کہ سورا کہ تراشندہ شو + خانہ امیر جاہی خوش
 اللہ الی الخیر کفاحلہ + اللہ صرحم اللہ صرحم اللہ صرحم
 رہنما رہنمای مانند کنندہ نیکی ست + در ہمس + خستہ است + در ہمس + ہمس
 لکسب + دس + عمرا اہیب من سبب حاج + در دس لکسب
 حاصل کردہ ہنس + درہ عمر رضی اللہ عنہ ترماندہ ترست از شمشیر جان + فروغی کردہ گوندہ نریہ اورا

معروف

در ہمس
 از نردون
 مع جاہ
 تقضی بن پور
 لقب عالم
 مشہور
 فقہ العرب

الثَّقَافُ + الدِّيرُ صَوْحَبَةُ الْعُقَلَاءِ مَآوِئُهُمْ إِلَى مَا لَا كَرَمَ لَهُ

ثقاف + ویرم سید دنیا است بجز چیز و اگر در مکانی که در آنجا کرمی است

دَعْوَا دَعْوَةٍ كَوَ كَثِيئَةً + دَعْوَةُ الْمَطْلُوقِ مَجَابَةٌ **رَدَقَكَ**

دعوت کردن دعوت کو کبی + دعاست مظلوم مقبول است + کو فتن تو

بِالْمِخْرَاجِ رَحِبَ الْقَلْقَلِ + **دَلَّنِي فِي الشَّقِيقِ مَنْ يَهْدِي السَّبِيلَ**

بمکان و آنرا قلقل را + رهنمونی کرد مرا در عشق کسی که هدایت میکند راه را

دَلُّوا السَّمَاءَ لَا يُوقِي لظَمَانَ + دَلِيلُ غَضَبِ الْمَرْءِ قَوْلُهُ وَدَلِيلُ

دلوان آسمان سیراب نمیکند تشنگی + دلیل از غضب مرد سخن او است و دلیل

أَصْلُهُ فَعْدَلُكَ + **دَمَاءُ الْمَلُوكِ اشْفَى مِنْ الْحَلْبِ** دَمِيئَةُ لَنْفَسِهِ

دملش فعل است خون است پادشاهان شافی تر است از حاکم + دمیئت لانس

قَبْلَ النِّقَمِ مُضْطَجِعًا دَمًا عَلَى كَظْمِ الْغَيْظِ تَجِدُهُ عَوَافِيكَ +

پیش از نوبت حالید بر پهلو خوانده نمی + همیشه کن بر روی بران چشم بیانی در اعانتها خود

الدُّنْيَا أَشْبَهُ شَيْئًا بِالْخَيْلِ وَالنِّيَامُ وَظِلُّ الْعَامِ + الدُّنْيَا

دنیا مانند چیزیست به احلام خوانندگان و سایه ابر + دنیا

أَمْنِيَّةٌ وَالْأَمْوَالُ عَارِيَةٌ + الدُّنْيَا حَيْدَرٌ وَظِلُّ الْمَوْتِ لَابِ الدُّنْيَا

آرزوست و مالها عاریت + دنیا مردار است + خوانندگان از مکان دنیا

زُورٌ لَا يَحْصُلُ إِلَّا بِالزُّورِ + الدُّنْيَا سَجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ +

دروغ است حاصل نمی شود که دروغ + دنیا قیدخانه مسلمان است و بهشت کافر

الدُّنْيَا عَجْرٌ مَضْحُوقٌ خَاضِعٌ يَأْكُلُ مِنْهَا النَّاسُ وَالنَّاسُ يَأْكُلُونَ

دنیا شامیست موجود می خورد و از آن می خورد و بدکار + دنیا با میخانه

الثقاف به کسب آموختن و دانستن است
دعوات دعوت است
دلیل راهنما و نشانی است
دعوت کردن دعوت کو کبی
دعاست مظلوم مقبول است
دلیل از غضب مرد سخن او است
دلیل راهنما و نشانی است
دعوت کردن دعوت کو کبی
دعاست مظلوم مقبول است
دلیل از غضب مرد سخن او است
دلیل راهنما و نشانی است
دعوت کردن دعوت کو کبی
دعاست مظلوم مقبول است
دلیل از غضب مرد سخن او است
دلیل راهنما و نشانی است

باشد در برابر چو گو سپند سلیم در قفا چو لکرگ مردم در در میان فقیر سوخته را شلم
 بختی که نقره خام در جلا بودن باز هم جلا در پاسه تو زین پر آنچه دست است
 در جنگ حلو بخش نمیکند در خانه مور شبنم طوفانست در خانه کینه را اندامه بر
 در خانه اگر کس است حرفش بس است در خانه آردی زور کوی دو تنور در خانه آردی
 چه بیخ و چه شمش در خانه سر چه باشد همان سر که باشد در خانه خرد و اندامه بر
 کجا بلی کفر آورد بار در ختی که اکنون گرفته است پامی بنیر و مردم در آنجا
 که از وی بکسی نرسد بلی خشک به در در پیش در من بگو در آنکه طبیعت میفرماید
 و این نفس همین است که میباید در در اخلاص و در در میباید در در از یار است
 و در مان نیز هم در در کشتن بد و اتوری در در عاشق نشود بزم الطیب و در طریقت
 بر چه پیش سالک آید خیر است در عفو لذت است که در انعام فریت در عین اختیار است
 در غورگی مویز شده در در قصص انبیا مباحک نگوی و کجا چهره جویز است
 در که میگوئی و خانه که میبینی در میان یا گرد میخورد در مقام تشنگی تیراز در واید
 این نیز ز در در مان بکس رسد که در در در در شیتی مردان به که مابیت پیش سر در
 در و اینج که شب در سر او است در در پیش هفت باش کلاه تیری دار در در
 زوال بنید در در غور تا نماند باید رسانید در در مصلحت آمد نیز از استی فتنه انگیز
 را حافظی باشد در در که بر سر زانش کار نکند در در که تیرت به با خود میرند در در
 میتوان لبست در در این بین مخافان لبست در در که بنگری بهین از غ مبتلا است در
 بشتاد سالگی مشق بنور میکاند در یک خانه دو مهمان نگوی در در تیرا تبه کس مشتری بود
 و در از خانه مفلس خجل آید بیرون در در و شاق تیرا صاحب کلا باشد در در باش مردم
 باش در در جو اندوز باز بزرگان بخیل در در ناگرفته سلطان است در در این

و در در امثال

رود صاحب کارایی + دزدانان می کشند و این چراغ خانه را در میان میزند و تمام خانه
 زود بدبو و آنچه با نذیر او نبرد + دست از همه چیز شسته + دست بگامه شست پیشانی
 دست بکار و در این باره + دست به هر کس می کشد که نیست + دست بگامه شست پیشانی
 دست پیش ببرد نیست + دست بخواه در بر او در این خانه رو کف بخیل بر او می کشد دست چپ
 از دست راست شناسد + دست خودمان خود که نخوری زبان خود + دست دست اهل
 دست + دست دست می شناسد + دست دست می شود + دست در دست در دست در دست
 سنگ آهسته می باید کشید + دست در بالا + دست بگامه شست پیشانی + دست بگامه شست
 دستش در کینه خلیفه است + دست کار دل نمیکند دل کار دست میکند + دست کوه
 و کوه دراز + دستش اگر قویست نگهبان قوی است + دشمن دانا با از دوست نادان +
 دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد + دشمن چه کند چو مهربان باشد دوست + و عا و گو گشته
 نشینان بلا بگرداند + و الا گو استغناء + دلا خوش باش نشان مادر روغن افتاد + دین است
 او که حج اکبر است + دل به دست او هر چه خواهی کنی + دین است آرتا کسے باشی +
 دل تاریک را جان روشن نباشد + دل آن امخورد و رود جگر را + دل را بدل است
 درین گنبد سپهر ساز سو گنبد کنیز + از سوسه مهر مهر + دل که افسرده شد از سینه بدر باید کرد +
 دل نخواسته عذر بسیار + دلیر تیغ را کار فرمایند و غور بازا + و م عیسی زندگانی در نگیرد
 و بنه ابگرگ سے سپارد + دندان زدن شیر شغال را مبارک است + او را شوم دندان
 طمع کنده + دندان طمع تیز کرده + دندان که در دکنند باید بش کند + دنیا بیک نیست
 دنیا بیخ روزه است + و واسه غنیمت خاموشی است + دو با دگر آید کسی بخت
 شاه + سوم هر گنبد دروے کند بلفاف نگاه + دو با نیست کس از زندگانی + دو
 حرف در سبق بیاد کتاب در دست ما + و در دل یک شود بشکوه زله پراگندگی

دین

دین عین لام

خزینة الامثال ۸۸

سینه	خط	سینه
سینه		
سینه	سینه	
سینه		
سینه	سینه	
سینه		
سینه	سینه	
سینه		

سینه

خزنده	۹۵	اشغال را
الواجع في هبته كالواجع في قيته + راحة الجسم في قلته		
بزرگدنده در بیه خود مانند بزرگدنده در بی خود + آسایش من در اندک		
الطعام و راحة الروح في قلة الكلام + رأس النخاسنة الرأس		
خوردن است و راحت روح در اندک کلام است + سر جو افزوی جو افزوی است		
رأس السياسة تهديب السياسة + رأس اللبيب عرفان		
سر داری یاست آراسته کردن سیاست + سر بازی شناسختن		
الجسيف راع النفس في غليات النفس + راع أباك بواعك		
دشمن است + نگهدارنده مرا در غلبه های نفس + نگهدارنده مرا در رعایت کردن		
أهلك + راة الضار و الوارد + رأبان خير من الواحد الرأى		
پست تو + جنید بزرگدنده و آینه + دورای بهتر است از یک رای + رای		
السيد خير من السيد الشديد + رأى لعيل عليل + الرأى		
راست است + بهترین از توانائی سخت + رای چهار چار است + راست		
قبل الشجاعة الشجمان + الرأى لا يجمل + الرأى و ناسع و		
پیش از دلیری دلیر است + رای حواله نمیکند + رای خواهند دست و		
التهوى يقظان + الرأى مع الشجاع + ربك خير لك من تله		
خواهش بیدار است سود با جو افزوی است بسیار برادر از مرز که تر از او		
أمك + رب أمينة حلت منة + رب أكلة تمنع أكالات		
مادر تو + بسیار آرزوست که بگردد را + بسیار از خوردن باز میماند از خوردن		
رب أهل خراب + رب بيت شعر خير من بيت بقر + رب		
بسیار امیدوار مردم است + بسا خانه سوی بهتر است از خانه مردم بسا		
کنجیدند	۹۶	اشغال را

از باب فتح و اصلاح
 مع نسی او بکن او را
 مع رمای با فتح
 اشغال و دنیا را در آن
 معنی اللرب
 مانند بیدار رعای
 و برادر ایمانی

و در این اشغال

۹۶	۹۷	۹۸
خَيْرٌ فِي شَرِّ رُبِّ شِفَاءٍ فِي نَهْرٍ رُبِّ رِيَابِ لُضْآنٍ فَرِيحٍ رُبِّ	سَوْدٌ مِيرَسَانِ سَوِي زِيَاكَارِي + بِيَا سِرْسِر + دَرُودِ شَدِيدِ بَانْتِ رُبِّ بَا	رُبِّ يُوَدِّي اِلَى الْخُسْرَانِ + رُبِّ رَأْسِ حَصِيدِ لِسَانِ رُبِّ
سَاعٍ فِي مَا يَضْرُؤُهُ + رُبِّ صَلْبِ تَحْتِ الرَّاعِدِ + رُبِّ صَنْعَةِ	اُمِيدِ مِيرَسَانِ سَوِي بِيَا نَضِيحِ + بِيَا اَلْمَاخُنِ سَتِ اَزْ عَيْرِ اَلْمَاخُنِ + بِيَا	اَضْعَبُ مِنْ اَبْتِدِ اَثْقَا + رُبِّ صَاعِدِ لِقَاعِدِ + رُبِّ طَمْحِ اَدْمِي
اَلِي عَطَبِ + رُبِّ عَجَلَةِ تَقْبُ رِيثَا + رُبِّ فَرُوقِ قَيْدِ عِي	سَمِي كَفْرِهِ اسْتِ اَلْحَكْمِ مِيرَسَانِ + بِيَا اِمْرِي بَارَانِ زِيَا اَوَّلِ كَفْرِهِ سَتِ + بِيَا بِيَا صَنْعَتِ	لَشَا + رُبِّ عَيْنِ اَنْعَمُ مِنْ لِسَانِ + رُبِّ جَهْتِ تَحْتِ طَلَبِ
رُبِّ قَعْدَا + قَتْمَعُ قَعْدَا + رُبِّ قَوْلِ اَشْدَا مِنْ صَوْلِ +	دَشْوَارِ سَتِ اَزْ اَنْعَا اَو + بِيَا اَلْبَا اَبْرَانِيَهْ مِيرَسَانِ شَفْقَتِهْ + بِيَا اَطْمَحِ مِيرَسَانِ	رُبِّ كَلِمَةِ تَقْوَالِ لِيَا جِهْتَا دَعْنِي + رُبِّ اَهْمِ هَلِمِ + رُبِّ
رُبِّ قَوْلِ اَشْدَا مِنْ صَوْلِ +	اَلِي عَطَبِ + رُبِّ عَجَلَةِ تَقْبُ رِيثَا + رُبِّ فَرُوقِ قَيْدِ عِي	مَلُومٌ لَدَنْبَالِهْ + رُبِّ قَمَلُوكِ لَهْ يَسْتَنْطَاعُ فَرَا قَهْ مَسْرَابِ
رُبِّ كَلِمَةِ تَقْوَالِ لِيَا جِهْتَا دَعْنِي + رُبِّ اَهْمِ هَلِمِ + رُبِّ	سَوِي كَهْرَتِ اَسْتِ اَلْحَكْمِ مِيرَسَانِ + بِيَا اِمْرِي بَارَانِ زِيَا اَوَّلِ كَفْرِهِ سَتِ + بِيَا بِيَا صَنْعَتِ	عَامِتِ كَرَاهِ شَدِيدِ كَلَاهُ اَوْرَا + بِيَا بِنْدَهْ كِهْ طَاعَتِ دَاشْتِهْ نِيْزِهْ رَجْدَا اَو + بِيَا
مَلُومٌ لَدَنْبَالِهْ + رُبِّ قَمَلُوكِ لَهْ يَسْتَنْطَاعُ فَرَا قَهْ مَسْرَابِ	اَضْعَبُ مِنْ اَبْتِدِ اَثْقَا + رُبِّ صَاعِدِ لِقَاعِدِ + رُبِّ طَمْحِ اَدْمِي	عَامِتِ كَرَاهِ شَدِيدِ كَلَاهُ اَوْرَا + بِيَا بِنْدَهْ كِهْ طَاعَتِ دَاشْتِهْ نِيْزِهْ رَجْدَا اَو + بِيَا
عَامِتِ كَرَاهِ شَدِيدِ كَلَاهُ اَوْرَا + بِيَا بِنْدَهْ كِهْ طَاعَتِ دَاشْتِهْ نِيْزِهْ رَجْدَا اَو + بِيَا	اَضْعَبُ مِنْ اَبْتِدِ اَثْقَا + رُبِّ صَاعِدِ لِقَاعِدِ + رُبِّ طَمْحِ اَدْمِي	عَامِتِ كَرَاهِ شَدِيدِ كَلَاهُ اَوْرَا + بِيَا بِنْدَهْ كِهْ طَاعَتِ دَاشْتِهْ نِيْزِهْ رَجْدَا اَو + بِيَا

خیرتر است در شرّ ربّ شفا در نهرو ربّ ریاب لضان فریح ربّ
 سواد میرساند سوی زیاکاری بسیار در و کرده شد برانت ربّ با
 رجاء بودی الی الخسران ربّ رأس حصید لسان ربّ
 امید میرساند سوی بیهوشی بسیار در و کرده شد برانت ربّ با
 ساع فی ما یضروءه ربّ صلب تحت الرعد ربّ صنعة
 سعی کفزه است بجز در بسیار بر لب باران زیر آواز کفزه است بسیار صنعت
 اضعب من ابتد اثقا ربّ صاعد لقاعد ربّ طمح آدمی
 دشوار ترست از آغاز او بسیار بالا برانیده بر سر کفزه است بسیار طمح میرساند
 الی عطب ربّ عجله تقب ریثا و ربّ فروق قید عی
 سوک هلاکت بسیار شبانی بجز درنگ را و بسیار ترسند خوانده می شود
 لثا ربّ عین انعم من لسان ربّ جت تحت طلب
 شیرا بسیار چشم تمام ترست از زبان بسیار چشم زیر طلب است
 ربّ قعدا قتمع قعدا ربّ قول اشدا من صول
 بسیار ترستن باز میدارین از ترستن بسیار سخن سخت ترست از جمله کردن
 ربّ کلمه تقوال لصاحبها دعنی ربّ اهم هلم ربّ
 بسیار سخن است که میگویی برگزیده خود را که بگذار مرا بسیار علمت کننده ترست بسیار
 ملوم لادنباله ربّ قملوک له یسنتطاع فرامه مسراب
 علمت کرده شد درین کلاه او را بسیار بنده که طاعت داشته نیزه رجدا او بسیار

حاله

خیرتر است در شرّ ربّ شفا در نهرو ربّ ریاب لضان فریح ربّ
 سواد میرساند سوی زیاکاری بسیار در و کرده شد برانت ربّ با
 رجاء بودی الی الخسران ربّ رأس حصید لسان ربّ
 امید میرساند سوی بیهوشی بسیار در و کرده شد برانت ربّ با
 ساع فی ما یضروءه ربّ صلب تحت الرعد ربّ صنعة
 سعی کفزه است بجز در بسیار بر لب باران زیر آواز کفزه است بسیار صنعت
 اضعب من ابتد اثقا ربّ صاعد لقاعد ربّ طمح آدمی
 دشوار ترست از آغاز او بسیار بالا برانیده بر سر کفزه است بسیار طمح میرساند
 الی عطب ربّ عجله تقب ریثا و ربّ فروق قید عی
 سوک هلاکت بسیار شبانی بجز درنگ را و بسیار ترسند خوانده می شود
 لثا ربّ عین انعم من لسان ربّ جت تحت طلب
 شیرا بسیار چشم تمام ترست از زبان بسیار چشم زیر طلب است
 ربّ قعدا قتمع قعدا ربّ قول اشدا من صول
 بسیار ترستن باز میدارین از ترستن بسیار سخن سخت ترست از جمله کردن
 ربّ کلمه تقوال لصاحبها دعنی ربّ اهم هلم ربّ
 بسیار سخن است که میگویی برگزیده خود را که بگذار مرا بسیار علمت کننده ترست بسیار
 ملوم لادنباله ربّ قملوک له یسنتطاع فرامه مسراب
 علمت کرده شد درین کلاه او را بسیار بنده که طاعت داشته نیزه رجدا او بسیار

خزینة	۹۸	اشغال
مع السنين	لا يالكد + رزامة وادسرة + رسول الموت الشيب رسول	
مع الضيق	الموت لولادة + الرشيق تقع + الرشوة رشاء الحاجة	
مع الطه والعيون	الرضا بالقضاء باب الله الاعظم + رضى الخصم ولم يرض	
مع الفناء	القاضي + سريت من الغيرة بالاباب رطنا قسمة الجبار	
مع القاف والكاف	فينا + ركب الحار في لبن الشيلاز + رعونات النفس	
مع الميم مع الواو	تثعبها رعى فاقصب رفاهية العيش في الامن + الرفيق	
	مفتاح الحاجة والرزق + رفيق المرء دليل عقله + الرفيق	
	رقص الرقص البعيد يلقى بصوت الجوز تركب	
	العصا قصيد + رقص ما وجد ميدانك + ركني بدائة	
	والسكت + روعى جعار وانظرى ان المنفرد روية الحبيب	
كعبينة	۷۶	اشغال عربيا

در ضمن جبار ومان کشاده چنين
 بر مثال لود وبارك ترست از
 خن وشنل است الاخرن در لود
 در وقت قضاوت در حق بگویند
 که وعده کنند و اما آن نفع باطن
 شایسته است
 درین سخن
 جبار الشیطان علی مردم
 لاد شقای حریته الامثال
 و غیره از معنی الارب
 رعونات بالضم
 مع اقصاب کل خا و شیلان
 کوره در زنه بختن نشان گویند
 آفتاب لوطی را حاق با اوله
 شمشیر جاکه از شرف شمشیر
 نشین است و مثل در رقص
 گویند وقتیکه ساز و کند و چنین
 ترنم می شنود آنگاه
 در معنی الارب
 درین سخن
 معنی الارب
 بیان بیرون آمدن
 از میان چیزها و بسته
 بسته بود و معنی الارب

ASIAN SOCIETY OF BOMBAY

امثال را

جلاء العين + زويد الغزوي + زهون خذره

سرمه چشم است + مهلت چهار باغون بگوشت است ترس بهتر است از

زحموت + الرياسة سعة الصدايق العذو وسمه قال

رسمه ریاست فراخی سینه است + اینها من سخن هر است گشته

گنجینه دوم در معانی فارسی

راحت مثل رسان که سخن شریف و پس - راز دل جز بیار توان گفت +

راز خود بیاور خود چندانکه توانی مگو + راستی موجب رفعت است +

راستی راز و ال که باشد راستی در که شوی رشکار + راست گویا همیشه

راحت در پیش است + راست گوی در رزق خود خلل + راست بود بگردن دوی

راست است که دروغ از راست است - راضی شدن خصم کم از انتقام نیست +

راه بزین لیکن آه خدا به بین - راه میدانی و فرستگ پرستی + دروغ خلق قبول

خالق + رزق راز و زهی رسان میاید + رسیده بود بدلا و سلفی که گفت

رشته در گردنم افکنده دوست + میانشد هر جا که خاطر خواه دوست رضایتی

از همه و سلفی + رفت و چندین آرزو با نماند + در گ جوانی جا + گنخوا

لا گرفت + رموز عاشقان عاشق اند + رموز مصلحت ملک سروان شریک

خود و راحت یاران طلب رندان رازندان می شناسد + رزق عالم سر را با مقصود

چه کار + رندی و دوستی در عهد بیاورد + رنگم بین عالم میرا رنگ باخته

رنگیزی میکند رنگ بر پیش خود در مانده + رنگیزی هفتک این دارد + روبرو

باز پهلوی روبا بازی میکند + روبرو گفتند بوسه بوشی گفت آنچه پوشید امر

گنجینه ۲

امثال فارسی

این سخن در واقع
چون که در وقت باو گفتند
دین امر
آیند است
نقطه اش
باز در وقت باو
بگویند در حال
دوم در زمان
دین بیوت خرد
لان در بیوت اس
من ان کرم
سنتق الاراب

خزینہ

۱۰۰

امثال را

این بگذاردید + روح را صحبت تا مجلس عذاب است الیم + روز شنبه بجهو دار زانی + روز
 تکی سیاه است رنگ سیاهی در پیش است + روز تو دوری تو دوری از کسیه
 سرود + روزی خود در سفره دیگر بخورد + روزی خود را کجا خورده + روزی
 بقدر میت کس مقرر است در دستانی عقل از پس آید + روستائی جام
 خوش آمد + روستائی اگر دلی بود + خرس در کوه بود علی بود + روستائی
 عید دید + روستائی عرب از نور محمد علیه السلام بودند از روستائی بولب غن
 روغن قاز میالد + روغن این سنگ می کشد + روغن این رنگ بان می کشد + روغن
 پیشه کن مطزلی موز + روزه کس است که قدم دارد + روزه در روغ کوسیا
 روی مفلسی سیاه + روزی با مهم دلماس خسته است + ره راست + اگر چه
 دور است + دزن بیوه کن اگر چه حور است + ریاضت کش بیاد + بسازد
 ریمان سوخته لیکن کجیش بیرون زفته + ریش بر آبی با جی شد + ریش
 خام طمع در کون مفلس + ریش در آسیا سفید کرده + ریش خود را
 برست دیگر + ریشش است + ریشش ریگ مو اسبجو انگشت می شام

خزینہ امثال

کنجینه سوم در امثال ہندیہ

رات نحوڑی سانگ بخت + راجا راج اور پر جاسکی + راجا
 کے گھر مو تیونکا کال + راجا کے سونیا و پاسا پڑی سوداؤ + راجا بلاوے
 ٹھاری آوے + راجا رکھو رانی کہاوے + راجا چوڑنگری جو بہاوی
 سولے + راجا گادان پر جا کا اشنان + راجا روٹوگا اپنی نگری لگا + راجا
 کادو جا اور بکری کا تیمار دو نو خواب + راست گو مفلس مجلس میں چوٹا

کنجینہ

۱۰۱

امثال ہندیہ

رام چوڑے وجود ہیامن بھاوی سولے + رانی کورانا پیرا کانی کوکانا پیرا
 رانی خان کے سدلے + رانی روٹھوگی پنا سھاگ لے گی کیا کسی کا بھاگ
 لے گی + راندھکا ساڈے راندھے کے چرخے کی طرح چھا ہی جاتا ہو + راندھکا گیا سگالے
 کو آپکو لائی کہ بہائی کو + راندھے کے گھر مانڈی اور عاشقوں کے گھر کڑا کا + راہ چھوڑ
 گراہ چلے ترت دہو کا کھلے + راہ کت ہے + راہ پڑے جاسیے کہ بانہ پڑی ہو +
 راہی راہ سوراہی راہ + راتین بچے بھت سچا بہت سچا حرامی بچہ + رانی سویرت
 بنانا ہو + رٹھا چاکر گھسیا گھوڑا کھاتا بہت + پیراچی تھوڑا + رجب ہٹلے کی چھری
 + **رحمان** جوڑین پئی پئی لقمان لڑنا دین کیت + رو بندہ خریدار
 خا + رزالا است بوا خدا کو بھول گیا + رزالے کے ناخن ہو + رزالے
 کا لٹہ + رزالے کی جو رو کو سد اطلاق + رشی جسل گتی پر بن نچین گیا
 رشنون جگڑی اب نچین ٹھرتی + رکھت رکھت + رکھی تو پیت نچین پیت
 رم کے کم گاڑے بن رندھی کے ناک خون تو گوہ کھاتی بھرتی + رندھی
 رہے تو اب سے نچین سے باپ سے + رندھی کی گالی اور بھوت کو پھر کچھ نہیں
 لگتی + رنگ فہو گیا + رنگ تو اسنا اور مہتاب ناؤن + **روپ** رووین
 بھاگ کھاوین + روئے کیوں ہو میان صورت ہی لسی جو + روٹا جائے موو
 کی خبر لاسے + روٹی کو ٹوٹی پانیکو بلا خسم کو دادا + روٹی کنا سیے شکر سہوٹا لہجو
 کر سے + روٹی کور دو جو اور چولو پچھے سوو سے + روٹی پڑی منہ میں ات
 پڑی گوہ میں + روئے کو منا ہو پچھے گو سدا سیے + روو رو کو دان مانگتو میں +
 روزے کو لئے ناز گلے پڑی + روزے خور خدا کے چور + روز لوان کو دنا رو
 پانی پیا + رو یا سو مند دہویا **رہتوں** گھر نچین ہونا + رہو تو نیک سے جاپو تو

میر دوان کون سپنرا حادوان نامی ہندی اوجی
 خزنیہ الامثال

۱۰۲	اشغال زرا	خزینہ
<p>جہنم سے رہے نام اسکا رہی محمود کے اندر سے مسعود کو رہی جہنم میں خوب کیوں محل کار یا ست بے سیاست نہیں ہوتی بچھین کے تو ہمارے کے یہ بچھہ بچاؤ اور گولی بچاؤ یہیں پہلی ہوس بڑی خزانہ نہیں وہم درمندانے حرف زای ہوشتمن ہر سہ کھیند</p>		
<p>لخینہ اول در امثال عربیہ</p>		
<p>رَحْمَةُ يَوْمٍ أَوْ دَعُ + مَزَارِعُ الْبَيْتِ يَجِدُ الشُّرُوكَ الزُّبُونُ <small>مزاہمت کن بہ ہاتھ کشتن یا گزارہ کشت کنندہ کنوں دیر دیکھ کر خوشی + نادرین</small></p>		
<p>يَفْرَحُ بِالْأَشْيِخِ + الرَّجَالُ قَتَامُ + نَحْمَةُ الصَّالِحِينَ بِحَمَلِ <small>تا زبان شود و چون سحر سحر سن میں ستہ و رحمت شایگان رحمت ہر ایک</small></p>		
<p>عَبَا تَزِدُ دَجَاءُ مَرْءٍ عَقْدُ كَرَامَةٍ لَكَ + زَكَاةُ الْبَدَنِ الْعِلْمُ <small>بہر یک روز زیادہ کہو دجاء زہارت کن مرد را مانا زہارت بزرگی کردن و کتراء زکوۃ بدن بیماریاست</small></p>		
<p>زَلَّةُ الرَّجُلِ عَظْمٌ يَجِبُ وَزَلَّةُ اللِّسَانِ لَا تَبْقَى وَلَا تَنْزِيلُ <small>بغزش یا استوائست کہ شکلی او بستہ شود و لغزش زبان باقی نماند و دہم گزاردہ لغزش</small></p>		
<p>العالم كبرى زلة العالم زلة العالم يضر <small>عالم بزرگ ستہ + لغزش عالم لغزش جان ستہ لغزش عالم زردہ میشود</small></p>		
<p>بها الطبل و زلة الجاهل خفيها الجمل + زلق الحمار <small>بہتہ دہل و لغزش جاہل سے پوشاندہ ارا جہالت + تقریب غر</small></p>		
<p>وكان من شقوة المكاري زب الرجال <small>وہوہ لہ خواہش کرایہ دہندہ + وزن کن مردان را</small></p>		
۱۰۳	اشغال عربیہ	لخینہ

مع الا لطف والياء مع الخيمه والخطا والاربع الكاف مع اللام

خزینہ اشغال
 مع الا لطف والياء مع الخيمه والخطا والاربع الكاف مع اللام

اشغال عربیہ

خوبیست	۱۲۷	امثال زنا
ز کنجینه دوم در مشاهیر فارسی		
<p>زاده ظالم استمگر میشود به تیغ چون بشکست خنجر میشود به زان گناه که لفعی سد بغیر چوبالک به زانو کفتار بگفتن کلوخ سے بندو زاید بر مسجی و منجور بر میر + زائیده کسے و گائیده کسے جان بابا + زاید که و گاید که در بر سر که زبان خلق تقاره خدا زبان سرخ سر سبز مید بر باد + زبان ز پر زبان و ارد + زبان پاسبان سر سبز با بریده بکنج نشسته همگام که به از کسے که باشد زبانش اندر حکم به زبان خویش مار را از سوراخ بر سے آرد + زبان کو شقیست به طرف که میگردد وانی میگردد + زبانشن با شرن میکند زبانشن مع بر آرد + زحل مندی از ترکی مرین ترسد + زخم زبان دشمنی تیزست که نماید چشم مزدوم دوست + زده راستوان د + زویم بر کصف زوون بر چه باد اباد + ز بر بر فولاد کھی نرم شود + ز بر زرد اوان بهر مرد الفت + ز بر شین میرود + زرد اوان در در سر خرمین + ز رسید بر ای روز سپاه است + ز کار کند مرد لاف زند + ز صد جبه آید یکی بر نشان + ز مانده با تو نشاز تو با زمانه سازید زمانه اوم پر درست + زمانه سفر پر درست + زمانه سازی میکند زمرگ نبود گلو سی زمین آسمان دور زمین شور سنبل برینار د + در و تخم امل صنایع مگردان + زمین تر خیز پیدا شد سر خیز زمین را آسمان میدوزد + زن از خانه سر خیز شود مرد از خانه زن بدور سراسر مرفکوه بهمورین عالمست دوزخ او به زن بیکار غر شود یا بیمار + زن جوان را تیر در پهلوشیند به که پر + زن خود گائیدن و پیبه خاتین - زن خود گاسے و منت دیگران مکش + زن و بهقان زاید یا زاید فر او خرم را جا باید + زننگی را عشق است + زنده کسے است که دسے وارد + زنده کسے است که زن</p>		
ز کنجینه	۱۲۸	امثال فارسی

خوبیست الامثال

جمله اول در مشاهیر

ز کنجینه

۱۲۷

نزارد + زمرہ بلائیں خود مردہ باشد + زن راضی شو ہر راضی گوزر پیش
 قاضی - زنگی بشتن سفید نگردد + زن مردوشش بہار مرد زن پیش
 زن واژد ماہر دو در خاک بہ + زنی کو سپر چہ صادر گشت سب کوست + زور
 بخیر سید و پالانتش - زور ہر گاد و نالہ ہر گادون + زور لب گور ہر
 طرف کہ شود کشتہ شود اسلام ست - زہ گریہ ان این کمان ہب و دشوار ست +
 زہو مراتب خانی کہ بہ زبیدار ست بہ زہ سے تصور باطل ہے خیال مجال
 زیارت بزرگان کفارہ گناہ بہ زبانی زبان از خرونی مرگشت
 وزیبانی مردان از سرخی روہ زبیر و بکیان میفرستد + زیر کاسہ ہم کاسہ
 زیر بارند در خمان کہ تعلق دارند بہ زمینہ ساراقت بہ زرخشا

گنجینہ سوم در امثال ہندیہ

زادہ کا کیا خدایہ ہمارا خدا نہیں + زبان کے آگے خندق نہیں زبان ہوا
 خندق پارہ زبان شیرین ملک گیری + زبان شیرینی ملک بانگاہ زبان جنور
 ایک بار مان جسے بار بار + زبان کی سی کہوں کہ تلوون کی سی + زبان کے آگے
 زبان ہو + زبان ہی نا تھی چہ ٹاوسے زبان ہی سر کو او می + ترجمہ دشمنوں
 میں دم لے تو مے سے تو مے لے تو مے سے - نہ ریل نہ زور نہ زور دار کا سودا ہو
 بے زور کا خدا حافظ + زور زن زمین زبان چارون قضیہ کا گھر زور کو زور کہتی ہو +
 زوریت عشق میں بین + زمینداری ووب کی جڑ ہے زور نہ ف عقل
 کی کوتاہی + زور تھوڑا غصہ بہت مار کھانے کی نشانی + زور کے آگے ضرب
 بخین چینی خزنیہ چہارم در مثلہ اسے حرف سین مہر مشتمل ہے گنجینہ

خزنیہ امثال

زور و زور

خزینہ	۱۰۸	امثال سین
ابو اھیمہ ینبجہ التفعیل سلامۃ الانسان فی حفظ اللسان		
ابو اھیمہ ینبجہ التفعیل راہ سلامتی انسان در نگاہداشتن بابت		
سلامۃ احدی الغنیمتین سلامۃ فی وحدۃ و الاوقات		
سلامتی یکی از دو غنیمت است + سلامتی در یک است و اوقات		
بین الاوثین سلامۃ یبغی عن السلامۃ سلاح الضعفاء		
میان دو + سلام خیر مبدیہ از سلامتی + سلاح ناتوانان		
الشیخایۃ السلطان لعادل خیر من مطرف الی السلطان ظل العرش		
کرامت + پادشاه منفذ بہتر است از ہر ان سال زندہ باد شاہ پادشاہ		
و یفعل لبرۃ السلطان اخوج الی العقلاء من العقلاء الی		
و غنیمت نمک کفرہ پادشاہ تمام ترست سوی عاقلان از عاقلان سوی		
السلطان سئل علامۃ عن علمہ بحدی و لیسبت بخروجہ		
پادشاہ + پرس نشانرا از علمش + نیرہ راست است و نیت		
الکافۃ اللہ و الہام ضربت عبد اللہ سمن کلک یکلک		
کافران بہ ہر دو ہستہ زمین پادشاہان بندہ خداست + فریہ کن سگ در کبابی کند ترا		
تفکروا فی قلوبکم لعلکم تتقون سئل عن سؤالمزوفی التواضع و ہلاکہ فی		
دورن تو تفکر شود + سئل عن سؤالمزوفی التواضع و ہلاکہ فی		
الکعبۃ سئل عن سؤالمزوفی التواضع و ہلاکہ فی		
کعبتہ در پیشانی او + دورن سئل عن سؤالمزوفی التواضع و ہلاکہ فی		
الفرق فی سنیۃ و سنیۃ الوصال سنیۃ + السنۃ من المعادین		
جدائی کمال سن وصال وصال یکجا است + گریہ عاجز		
خزینہ	۱۰۹	امثال عمیرہ

سلطان با کبر
تواضع
خزینہ

أَهْوَلُ مَا يُرَى مَسَلُوكًا + السَّيْفُ أَخْبَثُ الْجَيْلِ +

ترساننده ترست از پیر که دیده شود بر بند + شمشیر آفر جیهاست +

گنجینه دوم در مثلهای فارسی

ساقی امروزه تو شیم فردا اگر دید + سالی که نکوست از بهارش پیداست +
 سال گذشت حال گذشت + سایه هاجر است دولت والا جویند در بحر و فرغ
 گرما + سیخه بر سنگ نروید چه گنه یاران را + سپرداری میکند + سخت
 زنی سخت خوری + سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت گوش + سخن مردان جان
 دارد + سخن شنیدن بیج دولت + سخن تا پسر سندان لب بسته دار + سخن راست
 از دیوانم بشنو + سخن نیکو صیاد و لهماست + سخن راست تلخ میباشد + سخن از
 سخن بر خیزد + سخن بسیار دانی اندک گوئی + سخن گواه حال گویند است
 سخن است از دیوانم بشنو + سخن بر او از گنبد است + سخن یک ستاره گوید عبادت
 آراست + سخن را سر بلند + سخن و تجلیل هر سال برابر میشود سخن ناموان سخنند بخند
 غم سیم ز رخسار زیند سر بریده با لک کند + سر سبزی تو ز سر فروئی خیزد +
 زانگونه که زنگار ز مس میزد + سر فقیه را چرب باید کرد + سر که مفت از عسل است
 سر گل میخارد + سر مار باید کوفت + سرو از راستی آزاوشد + سرو در بستان و دانهیدن
 سر یکبار کسی نکشد بار سبک باشد بر گردن + شتر امی گر آن فروش بخردین است
 شست قدم در بضم + سر حطر تا که راست آید چون گچی در مسطرت سعی
 بسیار کفشین باره کند + سفله چه جاه آید و سیم ورزش به سیله خواب بفرورت
 مرشش + سگ از دوکان آهنگ گر چه خواب برد + سگ اصحاب کفایت در سے
 چند پسته نیکان گویند مردم شده سگ باش بر او خرد مباحش سگ بد را

از دیوانی فارسی و خط

ترجمه امثال

بجای

خزینہ	۱۱۱	امثال سین
<p>ہفت گانہ بشو: چون کہ ترشد پید تر باشد، سنگ حق شناس از آدم حق شناس + سگ حضور از برادر و در + سگ و اندو کفش گمر کہ در بنان چید + سگ بسجده کار + سگ راطوق گردن اثره دولت ست + سگ زر و برادر شغال + سگ سیر و قلب ترش + سگ کہ شد منظور رخ الدین سگانه اسرور ست + سگ کوی لیلی ست + سگ گزند، ہم آن بکہ آشنا باشد + سگ نشین بجای گیپائی + سگ امام روستائی بفرغ نیست + سلسله چنان ست + سنگ آمد و سخت آمد + سنگ پر باره حصار مزین + چه بود کہ حصار سنگ آید + سنگ سنگ شکند + سنگ خون بر محل از زردادن عزیز مجمل + سنگ مفت و کلای مفت + سوال دیگر جواب دیگر سود سفر سلامتی ست + سوز از گدور + سوز زده آتش ست کہ ہرگز سیر و نشو سوز دل فوج علیہ السلام را طوفان تو اندکشت + سوز باید مرد را گو ساز بود انگ ہست + سوزن عیسے اجز رشتہ مرہم در خور نباشد + سوزن جاسوس ست و تیغ زبان گیر سوزن + سیاق عطار داز روز نامہ شمس روشن + سیر چہ علم گر ستم ست + سیر نخوردہ ام کہ از بوسے گذشت ستم + سیر با شیر اگر چہ کندہ لیکن ایجاد بندہ است + سید نقدہ از جلو سکنید + سیما بزر را سید رو گردانند سیر مرغ دیگر ست و سی مرغ دیگر سی ہم بہ سیر خمین + سیر روتی ہنگیز مرغ روتی اہن ست + سید دلی دوات سر قلم را سید کند + سیر روتی ز صل بیک گوشے</p>		
گنجینہ سوم در امثال ہندیہ		
<p>سات بانج کی لائے ایک سجنے کا بوجہ سات سو جو ہر کھا کے ملی جج کو چلی ساتاروہن + ساجن ساجن ہر بوجہ بی بسیٹہ + سا ججا جور و حنم ہی کا</p>		
گنجینہ	۱۱۲	امثال ہندیہ

حقیقت الامثال
 حقیقت الامثال

بہلا سا جھوڑا ناندھی چوراہی میں پھوڑی + سا جھوڑی ہولی سب سے پہلی ساری
 پیر کی کیا جانجان + سارا نور دا پھر دے کوادیکہ ڈرو + سارا دن پھر سے
 زبداو کھڈری + سارا گاؤں جل گیا کالے میگھا پانی + سارا بھین بان
 ہی حلال ہے + ساری رات کہانی سنی سنی نیچاڑی نیچاڑی + ساری ناندھیں
 ایک ہی چانول ٹولتوہیں + ساری عمر روز کھا کھا کھو لانا گوہ سو + ساری
 گریبان مرگتیں نانی سے بچولی + سارس کی جوڑی ایک نڈا ایک کوڑھی +
 ساس گئی گاؤں ہو کے مین کیا کیا کماؤں + ساس نندی آپو نندی +
 ساس کو نہیں بانجی ہو کو چاہیو تبنوا اور سراجی + ساس کی چیری سب کی سب
 ساس کے آگے بھوکی کیا بڑائی + ساس سوپٹ کا دکھ + سالی اوہی نہالی +
 پوری جوی + سا کے سر سے کی لبر ڈھونڈیوں + سا بچ کو
 ایچ بھین + سا بچ کھو سو پارا جا سے جو ماہر ڈالڈ کھا + سا بچ بات سب
 کے سب کے من سے دترار ہو + سا بچے گرو کا چیلار ہو ڈارا جا + سا بچ
 لکیر پیا کرو + سا بچ کا سر ہو کچلتوہیں + سا بچ کی سی کچا جھاڑی + سا بچ
 کے منہ میں چھوڑنگلے تو اندھاؤنگلے تو کوڑھی + سا بچ کا مارسی دریا ہو سا بچ
 کا کاٹسو بچو کا کاٹسو سے + سا بچ سب جگہ ٹیرا پیر پیر بل میں سب کا ساؤں
 کے اندسے کو پراہی سو منجے + ساؤں ہر نہ ہادوں سو کے + ساؤں میں
 ہولانا می دیکھو تو اسابہولاء ساؤں نا آدم ہی تائیں + ساؤں سو سچارہ امر
 بند سے ست بھاؤ + ہادوں لہو کیس کر ہادوں گونٹ منڈاؤ + سب سے پہلی
 سب میں + سب پر چھوٹے پکڑی گتیں بی بی نوڑے سب میں میرت نور ٹوٹ
 روٹا روٹن سے سر پریم نہ رہنا چاہیے + سب ان چنگی تھوڑا دن تنگی سب سے

خزینہ امثال

بھلی چپ + سب کو لی ملیو لنگوٹیا نہ ملیو + سب پر گھیر گیا میان کی رنج رنج نہ گنتی + سب کو
 پوری کوئی نہ کہو لنگوٹری سبھی کو کر جو کاشی جائین تو پاتر چلان کون آیتن +
 سپا گھر ہی کے چٹیس فن بن + سپاہی کو ڈٹال دہر شوک چاہی + سب نے من
 راجا سے ڈکو دوجی حوال + مستترہ بہترہ + سخی سے شوم بہلا جو جلد دیوی
 جواب + سخی شوم برسوں ن برابر پور ہتے بن + سخی و اتار سستی اتار + سخی کا
 سر بند + سدا میان گھوڑی ہی خریدی پورین + سدا کے پدے اردو ڈکو دوسر
 سدا کی دانی ہو سدا کی نوکی + سدا کی دکھی اور پختا اور نام + سدا کسی کی ہنن ہی
 سدا نہ پھولے تو رٹی سدا ساون ہوتی + سدا نہ جون تر رہی سدا نہ جو کو سی +
 سر پر آسے چل گئے تو بھی مدار ہی مدار + سر تو نھین کھایا + سر تو نھین پھر +
 سر چھاڑ منہ پھاڑ + سر وار کا ڈنڈا اٹکا ہے + سر سے سر وانا ہی + سر سدا ہی بوجھا
 کھائیے + سر سجدی مین من بدیون مین + سر کالا منہ بالا + سرگ سے او تر ابول مین
 اٹک رہا + سر منڈا تے ہی اولے پڑے + سر موٹھی پیٹون غائب جلی بی عجا
 سر ہی کی بہیر کانی + سڑی فلانی اور مغل کا بچنا + سستی بہیر کی ڈمرا اٹھا
 اوٹھا دیکھتے مین + سسرگی بجاوے تو کیا ہو + سسکتی گئی بلکتی آتی سکھ
 مین آئی کر چند لگی منڈاون کو بچہ + سکھ سووی ہو و حبلی گائین نہ گورو سکھ
 سو سے کھار جو چوڑی لگی مینا + سکھ سنیت کا سب کو دستا ہی + سکھ
 سکھ سنس گتین پو بیرون کو آیا مانسا + سلامت رہی ہو جب کا بڑا بہر و شرا
 سلیمون بید کیسی + سما چار منڈ ہے کی پاتی جب لکوری بہا شالی + سمجھو
 پوجو گھوٹالی جو جو + سمجھنے والے کی موت ہے + سن عود ہول ہو کر بول
 سوا سو چو کا + سوا مو ابرار ہے + سو پا جو نکا ایک بیجاوہ + سو پوسے کانے

فارسی

تاری

خزینہ امثال

فارسی کون سن

دہ بھی برابر ہزار کاٹے وہ بھی برابر سو تیرا داہ مشورے + سوت چون کی ہی بڑی
 سوت جا سوت لکانا نجانا سے + سوت بھلی سوتیلا برا + سوت نہ کیا سس
 کو ایسے لئے لہم لہما + سوتے لڑکے کا منہ چوہا نہ مان خوش باب خوش سوٹیا
 صرف + سوتے جھین غلیل کا پسین + سوتوں چور کے ایک دن ساہ کا + سوت ہی
 کا منہ کتا چائے + سوتوں نہ ایک لہنت سوراہس جنم کے اندر + سوت نہ ہی
 نہ ایک لوٹ نہ سو گتو نہ ایک پونڈ + سوتیالے ایک مت + سوتنار کی ایک
 لہار کی + سوسمن دون ایک کپوت سوت رنگون ایک سپوت + سوتلامون گھر
 سوتا + سو کو دینن ایک بگلا بھی بس سب + سو کے ساون کو بھا دون
 سو کے دکانوں پانی پیرا + سو کا لیون کا ایک گالا + سو گاڑی نہ ایک چکر اسو
 سوتے نہ ایک مچلا + سو کو وارے گھر نہ پھاڑے + سولی پر بھی بندتی ہے سولی
 پر کی روٹی کھاتے ہن + سونکو عین ایک ناک والا نکو + سونا سوگن + سونا جانی
 کسے اور مانس جانیے بسے + سونا اوچھالتے چلے جاوے سو کی کشاری گوتی
 پیٹ بھین ہارتا + سونے کی چڑیا ناخہ سے اور گتی + سونے کی چڑیا ناخہ لگی
 سونے سے گھڑائی منگی + سونی سیج سو کر کنا بیل چھا + سوندی بو اچانی کا لنگا
 سوتے کی ریت بھین مشورے کی توثیق بھین + سوتے سوتے جاگین اسو برانگین
 سوتی کے ناک سے سب کھالا ہو + سوتی جان نجاو دو مان سونہ سرتی ہن
 سہ بندی کے پیادیا آگیا چھو برابر + سوتا سے ان سہنا چاتی پتہ دی + سین
 سے کو تو ال ب ڈر کا ہو کا + سینان کی برتی ہیا کاناؤن پھن اوڑھ میں ساسر
 جاؤن + سینا ہی کو آگوا کہاتا ہے + سیام پھوڑو چوڑو نہ سیت دو نو بارو
 ایک ہی کیت + سینا ہی موکی گتی دلی آرزو نہ گتی + سیار اور ون شکون

خزینہ الامثال

بِالْبَيْتِ شَرَفٌ لِّمَنْ فِيهِ الْعِلْمُ وَالْأَدَبُ بِإِلْمَانِ الشُّرُوفِ وَالْعَيْوُنِ

بصاحب مکانست بزرگی مردمان بعلوم و ادبست نه بپان و نسب - بزرگی آفتاب

فِي الصَّقْرِ شَرَفٌ لِّعَزَالَتِهِ بِسُجُلٍ شَرَفٌ لِّعِلْمِهِ فِي الدُّوْرِ وَالشُّرُوفِ

در زمتم تاقست بزرگی آفتاب برج خلعت - بزرگی علم در خانهاست - بزرگی

بِالْحَمِيمِ الْعَالِيَةِ لَا بِالرَّطِيمِ الْبَالِيَةِ الشُّرَكَائِ فِي طَبِيعَةِ كُلِّ وَاحِدٍ

به پندهای بلندست نه باستخوانهای بوسیده - بهی حاصلست در طبیعت هر یک

فَإِنْ غَلَبَ صَاحِبُهُ بَطْنَ وَإِنْ غَلَبَ عَلَى صَاحِبِهِ ظَهْرُكَ وَمَا

پس اگر غالب شود صاحب بهی پنهان شود بهی اگر غالب شود بهی ظاهر شود بهی

حَيْثُكَ إِلَى مَخَاطِعِ عُرْوَةِ قَوْتِكَ شَرٌّ مَرِّ الْمَقَاتِلِ مَا يَسْتَقْبِلُ مَعَهُ الْمَوْتَ

که بهی را کند ترا بسوزد استخوان عرقوب - بدترست زمرگی از مرگ کرده شود باد جو مرگ

الشُّعْرَاءُ تَلَامِيذُ الرَّحْمَنِ الشُّبَّعَاءُ يُتَّبِعُهُمُ الْعَاوُنُ الشَّعِيدُ

شاعران شاگردان خداوند شاعران پیروی میکنند از اکران - جو

يُؤَكَّلُ وَيُؤْتَى قُرْبًا شَغَلَتْ شِعَابِي جَدْوَايَ الشُّغْلُ لِلْقَلْبِ كَيْفِي

خورده میشود و تکوید میشود باز داشت راههای من بخشش مرا - شغل را می لست

الشُّغْلُ لِلْبَدَنِ الشُّفِيْعُ لِلذَّيْبِ إِقْرَارُهُ وَوَيْبُهُ اِغْتِنَانُهُ

شغل برای بدن شفاعت کننده گندگار اقرار کردن دست و توبه او عذر خواستن است

شَقَقْتُ صَدْرِي مِمَّنْ قَرَّبْتُ الشُّقُوقَ عَلَى سُوءِ الظَّنِّ

بانگ شتر ساکن شد باز قرار گرفتن برادر بر برادر گسان

مَوَاجِعُ شَهْمَةٍ مِنَ الْمَعْرِفَةِ فَصَحَّيْنِ مِنَ كَثِيرِ الْعَمَلِ شَمِيرٌ فِي طَلَبِ

حرفی است سخن از شناختن حق بدترست از بسیار عمل - دامن بر زمین بچند آماره شود

بصاحب مکانست بزرگی مردمان بعلوم و ادبست نه بپان و نسب - بزرگی آفتاب در زمتم تاقست بزرگی آفتاب برج خلعت - بزرگی علم در خانهاست - بزرگی به پندهای بلندست نه باستخوانهای بوسیده - بهی حاصلست در طبیعت هر یک پس اگر غالب شود صاحب بهی پنهان شود بهی اگر غالب شود بهی ظاهر شود بهی که بهی را کند ترا بسوزد استخوان عرقوب - بدترست زمرگی از مرگ کرده شود باد جو مرگ شاعران شاگردان خداوند شاعران پیروی میکنند از اکران - جو خورد میشود و تکوید میشود باز داشت راههای من بخشش مرا - شغل را می لست شغل برای بدن شفاعت کننده گندگار اقرار کردن دست و توبه او عذر خواستن است بانگ شتر ساکن شد باز قرار گرفتن برادر بر برادر گسان حرفی است سخن از شناختن حق بدترست از بسیار عمل - دامن بر زمین بچند آماره شود

خزیره	۱۱۸	امثال شین
عزیمون و الواد مع العیال	الجنة + شیشنه اعرفها من الخرم + شوی اخوک حتی	
	بشت + این عادت است که هر شام از ازم بریان کرد برادر تو تا آنکه	
	اذا الفجر مكد + الشهر افه و الجمول الحانه شیهه لا خیر فیها	
	چون فجر شده و خاکستر کرده شهرت آن است و گم نام شدن اسایست - ماهی که نیست بکار	
	لا تعد ایامه + شهرك فيه رزق لا تعد ایامه + الشیب	
	تعداد کن روزهای ترا + ماهی که بزنی خوردن روزیست شمار کن روزهای ترا - پیری	
	من استعال لطلب و هجران الجیب الشیب یبر الموت شیبك	
	از استعمال کردن خوشبوست و هجرانی محبوب - پیری تبریر مرگ است - پیری تو	
	ناعیک + شیخ یعیل نفسه بالباطل الشیخ فی قومك کالشی	
	جزیرک سانه است ترا + پیرست که مشغول میکند آن خود با باطل شیخ در گروه خود مانند پیرست	
	فی أمیه الشیخ عدی شیخ آخره الشیطان لا یخرب کرمه	
	در امت خود - شیخ قبیله شیخ دیگر است + شیطان در میان نمیکند کرم خود را	
	شین العلم الصلف + شیئا ما یطلب السوط الی الشقراء	
	زشتی علم زدنست - چیزی که طلب کرده کسی شود تا زیاده بسو شقرا برود	
	الشیء بالشیء یدکر + الشیء اذا ثبت ثبت یلوازمه الشیء اذا لم یثبت	
	چیزی بچیزی دیگر کرده میشود + چیزی که ثابت است شود تا ثابت شود با او همان خود + چیزی که ثابت نیست	
	لعا شیان عجیان ما ابد من جبهه شیخ تصیر و صبی یتشیخ	
	لغو شود + دو چیز عجیب آن هر دو سرد تر از مرغ + پیرست که تکلف گوید که شود و گوید که شایسته	
گنجینه دوم در مشایخ فارسی		
گنجینه	۱۱۹	امثال غریبه

عزیمون و الواد مع العیال
 این عادت است که هر شام از ازم بریان کرد برادر تو تا آنکه
 اذا الفجر مكد + الشهر افه و الجمول الحانه شیهه لا خیر فیها
 چون فجر شده و خاکستر کرده شهرت آن است و گم نام شدن اسایست - ماهی که نیست بکار
 لا تعد ایامه + شهرك فيه رزق لا تعد ایامه + الشیب
 تعداد کن روزهای ترا + ماهی که بزنی خوردن روزیست شمار کن روزهای ترا - پیری
 من استعال لطلب و هجران الجیب الشیب یبر الموت شیبك
 از استعمال کردن خوشبوست و هجرانی محبوب - پیری تبریر مرگ است - پیری تو
 ناعیک + شیخ یعیل نفسه بالباطل الشیخ فی قومك کالشی
 جزیرک سانه است ترا + پیرست که مشغول میکند آن خود با باطل شیخ در گروه خود مانند پیرست
 فی أمیه الشیخ عدی شیخ آخره الشیطان لا یخرب کرمه
 در امت خود - شیخ قبیله شیخ دیگر است + شیطان در میان نمیکند کرم خود را
 شین العلم الصلف + شیئا ما یطلب السوط الی الشقراء
 زشتی علم زدنست - چیزی که طلب کرده کسی شود تا زیاده بسو شقرا برود
 الشیء بالشیء یدکر + الشیء اذا ثبت ثبت یلوازمه الشیء اذا لم یثبت
 چیزی بچیزی دیگر کرده میشود + چیزی که ثابت است شود تا ثابت شود با او همان خود + چیزی که ثابت نیست
 لعا شیان عجیان ما ابد من جبهه شیخ تصیر و صبی یتشیخ
 لغو شود + دو چیز عجیب آن هر دو سرد تر از مرغ + پیرست که تکلف گوید که شود و گوید که شایسته

عالمین جعفر
 این است که در هر روز در هر وقت
 این است که در هر روز در هر وقت
 این است که در هر روز در هر وقت

وَسِدْرُ الْجَائِلِ الصَّنَاعَةُ كَزَيْفَةٍ + الصَّنَاعَاتُ تَمَّا تَكْمَلُ

دپرده جابل هنر کجاست که قائم نشود + صناعات جز این نیست کامل

يَتَأَخَّرُ الْأَفْكَارُ الصُّوفِيَّةُ الزَّمَانَ الصُّوفِيُّ يَأْتِي بِمَنْعَةٍ مَعْدِينِ مَعْرُوفَةٍ

میشود باحق شدن فکرها صوفی ببرد وقتت است صوفی بخورد مقدار باره

الصَّيْدُ لِمَنْ أَخَذَ بِالْأَمْرِ الْأَنْزَلِ + الصَّيْفُ ضَمِيْعَتُ النَّبِيِّ

شکار برای کسی است که گرفت از آن بر کسی که برگزین آورد در گریه خراب کردی شمشیر را

تجنیه دوم در مشاهیر فارسی

صاحب خیر داخل خیر است + صاحب کرم همیشه مفلس است + صاحب لغزنی آدم

شماره است + صاحب خیر را پس خرم نمیتوان دید + تعصام خواستم حضرت بنیم خرم است

دو چار شد مبر مقتاح کار است + صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد + صبر غام که

بجاری است + صحبت نیکان بدانرا سود نیست + صدای دهل ز خالی بودن حکم

صد از هر دو دست میر آید + صد بار اگر توبه شکستی باز آمد صد در شود و گشته او را چو بسته شود

دری + صد هر جا که نشیند صد است + صد شکر که حق قدر نبود + صدقه دادن دین است

صدق پیش در که اینجا هر چه آرد آن بجز صد کلاغ را یک کلوخ است + صد کوزه

میسازد که یک دست ندارد + صد گشته چون که تو تلخین نفسی + صد گریه یک خوش صد

موش یک گریه است + صفای خانان از آب جاوید است + صفر او مایه میشکند

صف مغلوب را بپوش است + صلامی سمرقندی + صلا نشد با نشد + صلاح

کار گجا و من خراب گجا + صلاح ما همه است کان تراست صلاح + صلاح اول

باز جنگ خرم صورت گرگ دیدن مبارک است و ندیدن هم مبارک + صوفی

نشود صفای تا در نکشد جامی + بسیار سفر باید تا پخته شود و خامی + صوفیان صاف

صاحب خیر داخل خیر است + صاحب کرم همیشه مفلس است + صاحب لغزنی آدم شماره است + صاحب خیر را پس خرم نمیتوان دید + تعصام خواستم حضرت بنیم خرم است دو چار شد مبر مقتاح کار است + صبر تلخ است ولیکن بر شیرین دارد + صبر غام که بجاری است + صحبت نیکان بدانرا سود نیست + صدای دهل ز خالی بودن حکم صد از هر دو دست میر آید + صد بار اگر توبه شکستی باز آمد صد در شود و گشته او را چو بسته شود دری + صد هر جا که نشیند صد است + صد شکر که حق قدر نبود + صدقه دادن دین است صدق پیش در که اینجا هر چه آرد آن بجز صد کلاغ را یک کلوخ است + صد کوزه میسازد که یک دست ندارد + صد گشته چون که تو تلخین نفسی + صد گریه یک خوش صد موش یک گریه است + صفای خانان از آب جاوید است + صفر او مایه میشکند صف مغلوب را بپوش است + صلامی سمرقندی + صلا نشد با نشد + صلاح کار گجا و من خراب گجا + صلاح ما همه است کان تراست صلاح + صلاح اول باز جنگ خرم صورت گرگ دیدن مبارک است و ندیدن هم مبارک + صوفی نشود صفای تا در نکشد جامی + بسیار سفر باید تا پخته شود و خامی + صوفیان صاف

۱۲۶	اشمال ضاد	خرمیت
<p>او ان و ن زینہ لکھیا و نہ ہر اعتبار دہا شک کہ بر و پنگش میں وہ صیغہ چون جوان سر و ہنجا</p>		
<p>کنجینہ سوم در امثال ہندیہ</p>		
<p>صبح کا بھولا شام گھر آوے، اوستے بھولا بھین کہتے ہیں + صبح کی نہاری اور شہر این گائین بھاڑی + صبح کی بوہنی در آمد میان کی اس + صبر کی داد خدا کے ہاتھ ہے + صحبت چھی بیٹھی کھاتی ناگراپن - بڑی جھوٹ ہند کے کھاسیے ناک اور کان + صبح گئی سلامتانی + صدر جوان کے پر جوان + چوڑ پسانی جائن کمان + صدقہ دیار دہلا + صدیق چھاپا سہ کو لگے + صورت نہ شکل چولو سے نکل + صورت چوڑیل کی نام پروکاسا + خرمیت ہفتدم در مثلاً سے حرف ضاد بوجہ مشتاق سے کنجینہ</p>		
<p>کنجینہ اول در امثال عربیہ</p>		
<p>ضاق صدك من ضاقت يدك - ضاقت للثياب على الثباغ ضاقت</p>		
<p>تنگ شد سینہ کسی کہ تنگ شد دست او + تنگ شد دنیا بردستی کندگان با لہر کین</p>		
<p>ضاقت عليه الأرض بوجها + الضحوة</p>		
<p>تنگ شد ہر زمین بفرانی خود + سب سے توار گایے میدو شد علیہ را</p>		
<p>ضار ويدا عن مظالمها + ضدان اجتماع + ضرب</p>		
<p>مال دنیا لیدن نرم از ظلمتای او + وہ ضد جمع کے شوہر + ظاہر کرد</p>		
<p>انجاسا اسداس + ضرب يضرب حجره + ضرب السيف</p>		
<p>انجاس را برای سداس + سے زدن بزدست و نیک کشیدن بکشیدن + ضربت طعشیر</p>		
۱۲۸	اشمال عربیہ	کنجینہ

کنجینہ اول در امثال عربیہ
 کنجینہ دوم در امثال عربیہ
 کنجینہ سوم در امثال عربیہ
 کنجینہ اول در امثال ہندیہ
 کنجینہ دوم در امثال ہندیہ
 کنجینہ سوم در امثال ہندیہ
 کنجینہ اول در امثال ہندیہ
 کنجینہ دوم در امثال ہندیہ
 کنجینہ سوم در امثال ہندیہ

وَنَاقِ الظِّلِّ طَائِفُ كُلِّ انْسَانٍ فِي عُنُقِهِ + الطَّبُّ لِلْمَلُوكِ

بند سایه است. هرگز همه انسان در گردن دوست. طب برای پادشاهان است.

لَا لِلْمَلُوكِ طَبِيبٌ يَدَاوِي وَهُوَ عَلِيْلٌ طِرٌّ مَعَ الْأَشْكَالِ

نه برای مفلک. طبیب علاج میکند و حال آنکه او بیمار است. پیر با تشنگیهاست.

طِرُّ نِقِ الْعَقْلِ وَاجِدٌ + طَعْنُ اللِّسَانِ ثَقْدٌ مِنْ طَعْنِ الشَّيْءِ

راه عقل یک است. زدن زبان سخت ترست از زدن نیزه.

طَعْنٌ فِي حَوْصِ مَنْ فِي الطَّعْنِ يَطَّارُهُ + طَلَبُ الْأَدَبِ مِنْ

دریدن درده طعن چیز است. طعنه مهربان میکند او را. جستن ادب بهترست از جستن

الدَّهَبِ طَلَبُ الْعِدْقَيْنِ تَضِيْعُ الْأَذْيَانِ + طَلَبُ الْكُلِّ

زرد. جستن گور خرد و شاخ را خراب کردن هر دو گوشه است. جستن همه

قُوْتِ الْكُلِّ + طَلَعَتِ الشَّمْسُ فِي حَرِّ شَاءَ طَهْرٌ فِي الرَّيْحِ

در گردشتن همه است. طلوع کرد آفتاب در غبار. طبع کرد در سوز.

حَتَّى فَاتَهُ رَأْسُ الْمَالِ + الطَّعْنُ الْكَادِبُ يَدُقُّ الرِّقْبَةَ

تا آنکه فوت شد او را اصل مال. طبع دروغ میگوید. کذب

الطَّعْنُ قَرَضٌ وَالسُّعَالُ نَزْعٌ وَكَيْفَ مَانَ مَوْتُ + طَمَعٌ فِي

بیماری است و سوال نزع است و بی نصیبی مرگ است. طمع در

لَا يَدْفَعُ عَنْ نَفْسِهِ + طَوْبُ الْمَنْ شَرِقَ بِالْعَافِيَةِ

دفع نمیکند از ذات خود. خوشحالی برای کسی که روزی دادد. عافیت خوشحالی

لِمَنْ أَهْلَ لَهُ + طَوْلُ الْعَقْدِ يَبْسِي + طَوْلُ النَّبَا مَسْرُوفَةٌ

بر کسی که روزن خواستیم برای او. درازی زمانه فراموش میکند. درازی خبر سوزن نکاست

بند سایه است. هرگز همه انسان در گردن دوست. طب برای پادشاهان است. نه برای مفلک. طبیب علاج میکند و حال آنکه او بیمار است. پیر با تشنگیهاست. راه عقل یک است. زدن زبان سخت ترست از زدن نیزه. دریدن درده طعن چیز است. طعنه مهربان میکند او را. جستن ادب بهترست از جستن زرد. جستن گور خرد و شاخ را خراب کردن هر دو گوشه است. جستن همه قوت کل. در گردشتن همه است. طلوع کرد آفتاب در غبار. طبع کرد در سوز. تا آنکه فوت شد او را اصل مال. طبع دروغ میگوید. کذب الطعن قرض و سوال نزع است و بی نصیبی مرگ است. طمع در لَا يَدْفَعُ عَنْ نَفْسِهِ. خوشحالی برای کسی که روزی دادد. عافیت خوشحالی لِمَنْ أَهْلَ لَهُ. درازی زمانه فراموش میکند. درازی خبر سوزن نکاست

خزینہ	۱۳	اشغال ظالمین
ظالم منکوم غالت و ظالم بائی دیوار خود را میگذرد ظاهر از شیخ و باطن از شیطان ظاهر		
عنوان باطن است و ظرافت است از آتش فروز جانیست ظاهر کسیک از قابل استعجال		
ظریف همیشه گردان است و ظالم باعث بیوفی مکتوب است ظالم بویست		
گنجینه سوم در اشغال بندید		
ظالم رسمی در این عالم کافر سر بر ظاهر که بنیاد این عالم بر وجه باطن است		
خزینہ بیستم در مشامی حرفت عین معجزات		
گنجینه اول در اشغال عربی		
عادات السادات سادات احوال و عادات بغيرها نیست		
عاداتی	سر زبان	سر زبانان سر زبان است
العاده الجبیه خامسه عادات علی الصلح و السلام العاشیه		
عادت طبیعت پنجم است و تکلم بر کوزدن و زمان در میان خود ان عادت		
توجه اولیه و عادت بقدر الواط است عادات الثمیر این السلامه و		
بر اینگونه میگویند این گونه در آن وقت است انچه در این وقت است		
عاقبه العجايب ای التمامه عاقبه العجايب و عجايب		
انجام شنای است و شنای - انجام همه ستوده شده است		
عاقبه الظالم و عاقبه العاقل یکبیر است عاقبه العاقل و عاقبه العاقل		
انجام ستگار است و ان کفایت یکبیر است عاقبه العاقل و عاقبه العاقل		
کالمشاری بین الخلد - العالم با عمل و عاقبه العاقل و عاقبه العاقل		
سند مشربیت بیان شارای سیاره عالم بوان عمل در این وقت در آسیا - عالم		
گنجینه	۱۴	اشغال ظالمین

اشغال ظالمین
ظالم منکوم غالت و ظالم بائی دیوار خود را میگذرد ظاهر از شیخ و باطن از شیطان ظاهر
عنوان باطن است و ظرافت است از آتش فروز جانیست ظاهر کسیک از قابل استعجال
ظریف همیشه گردان است و ظالم باعث بیوفی مکتوب است ظالم بویست
گنجینه سوم در اشغال بندید
ظالم رسمی در این عالم کافر سر بر ظاهر که بنیاد این عالم بر وجه باطن است
خزینہ بیستم در مشامی حرفت عین معجزات
گنجینه اول در اشغال عربی
عادات السادات سادات احوال و عادات بغيرها نیست
عاداتی سر زبان سر زبانان سر زبان است
العاده الجبیه خامسه عادات علی الصلح و السلام العاشیه
عادت طبیعت پنجم است و تکلم بر کوزدن و زمان در میان خود ان عادت
توجه اولیه و عادت بقدر الواط است عادات الثمیر این السلامه و
بر اینگونه میگویند این گونه در آن وقت است انچه در این وقت است
عاقبه العجايب ای التمامه عاقبه العجايب و عجايب
انجام شنای است و شنای - انجام همه ستوده شده است
عاقبه الظالم و عاقبه العاقل یکبیر است عاقبه العاقل و عاقبه العاقل
انجام ستگار است و ان کفایت یکبیر است عاقبه العاقل و عاقبه العاقل
کالمشاری بین الخلد - العالم با عمل و عاقبه العاقل و عاقبه العاقل
سند مشربیت بیان شارای سیاره عالم بوان عمل در این وقت در آسیا - عالم
گنجینه
اشغال ظالمین

گنجینه بیستم در اشغال عربی
گنجینه اول در اشغال عربی

علم برده بزرگست + علم زینت است + جمل عیب است + علم شکایت و دل بستن
 قید - علم به بیفیع کد + بیفیع کد + علو الخیالات لیس من سببها
 علو الیوم من الايام + علی الاثر حکم الکلی + علی اهل الجحیم تراش
 علی الخیرین فطرت علی الناس لولا انما کانت علی قد
 القمم + علی کما یجوز قواع الخیرات العلم حقیقته الداء من
 شاهده عدل + عند الجدال فظهور فضل بوجاه عند الاشیخ
 الشوق + عند الشدائد ید ید هب الخفاء + عند الصبح یجد القوم
 الشری + عند الضرورات تباع الخیالات عند النطاق یغلب الکثیر

خزینت	۳۴	امثال عربی
علم برده بزرگست + علم زینت است + جمل عیب است + علم شکایت و دل بستن		
قید - علم به بیفیع کد + بیفیع کد + علو الخیالات لیس من سببها		
علو الیوم من الايام + علی الاثر حکم الکلی + علی اهل الجحیم تراش		
علی الخیرین فطرت علی الناس لولا انما کانت علی قد		
القمم + علی کما یجوز قواع الخیرات العلم حقیقته الداء من		
شاهده عدل + عند الجدال فظهور فضل بوجاه عند الاشیخ		
الشوق + عند الشدائد ید ید هب الخفاء + عند الصبح یجد القوم		
الشری + عند الضرورات تباع الخیالات عند النطاق یغلب الکثیر		
کجینت	۳۵	امثال عربی

علم برده بزرگست + علم زینت است + جمل عیب است + علم شکایت و دل بستن
 قید - علم به بیفیع کد + بیفیع کد + علو الخیالات لیس من سببها
 علو الیوم من الايام + علی الاثر حکم الکلی + علی اهل الجحیم تراش
 علی الخیرین فطرت علی الناس لولا انما کانت علی قد
 القمم + علی کما یجوز قواع الخیرات العلم حقیقته الداء من
 شاهده عدل + عند الجدال فظهور فضل بوجاه عند الاشیخ
 الشوق + عند الشدائد ید ید هب الخفاء + عند الصبح یجد القوم
 الشری + عند الضرورات تباع الخیالات عند النطاق یغلب الکثیر

مضمون

علم برده بزرگست + علم زینت است + جمل عیب است + علم شکایت و دل بستن
 قید - علم به بیفیع کد + بیفیع کد + علو الخیالات لیس من سببها
 علو الیوم من الايام + علی الاثر حکم الکلی + علی اهل الجحیم تراش
 علی الخیرین فطرت علی الناس لولا انما کانت علی قد
 القمم + علی کما یجوز قواع الخیرات العلم حقیقته الداء من
 شاهده عدل + عند الجدال فظهور فضل بوجاه عند الاشیخ
 الشوق + عند الشدائد ید ید هب الخفاء + عند الصبح یجد القوم
 الشری + عند الضرورات تباع الخیالات عند النطاق یغلب الکثیر

خزینہ ۲	۱۳۶	امثال عین
<p>عذر تقصیرت ما چنداں کہ تقصیرت با عروس کن این سید شکر شد و عروس سید خود پس شیخ بیل بنیان کند عفتش حاجت نیست محبت هر کس نیست آنکس است جز من جواب ستاین جنگ است عشق است ارادت عشق است و هزار رنگانی عشق بازی را ز جوان یاد باید گرفت + عشق و شک بنماند عشق آمدنی بود اموضتی به عشق است شوست بیرون را بر کنید + عصای بیجا بی عصمت بی بی از بیوری + عطای شیخ بقا و شما بخشیم + عطار و باید که تاب نبرد یکی آفتاب آرد + عقل چون آید تو گوید که آن کن + عقل در همه چیز دیگر است علم واقعه قبل وقوع باید کرد + عادت بود و عادت نرود + علم نجوم قیاس روزگار است + علم شے با جهل شے + علم رسیدن باید در سفینه + علم غیب خاصه خدا علم مع و علم اذن گدازند + علم سفر کو ماه + علم بیاد میر و دیگر در از براسه تجربه است + عشق قار اینجو بد که برام گیرد + عوان خود سوزد کنده و زنج شود و عود و سر در آتش رود خاکستر است + عومنی یکی است + عیان بر بیان عیب و کسب و نیت عیسے برین خود موسے برین نمود عیش را در جہان خزان دادند +</p>		
<p>گنجینہ سوم در امثال ہندیہ</p>		
<p>عاشقی اور خالاجی کا درد عاشقی خالاجی کا گھر نہیں + عاشقی اگر تکبھی تو کیا گھاس کہو دی + عاشق کی بیرو سے گالی اور مار کماند عاشق انرا مانا نہیں عالی بہت بہد غلس عالم گمانی چو لو اک نہ گھر سے پانی + عراقی سر زور نہ جلا کہ ہوتے کان میں + عطائی نان خطائی + عقلمندوں کی زور لاد عطا کہ بینس + عقل چ کتی ست کہ پیش مردان بیاید + عقل کے طوطی اور گوی + عقل</p>		
گنجینہ ۳	۷۵	امثال ہندیہ

عین عباد طواف و لام یم لوزن و وادیا لغت

خزینہ الامثال

گنجینہ

خزینہ ۲۱	۱۳۸	امثال عین
<p>الْقُلُوبِ تَطْهَرُ فِي قَلْبَاتِ الْأَلْسِنِ صَفَى الرَّوْحِ عَشَاءَ مَنْ</p> <p>دلها پدید میشود در لغزشها و زبانها و کز اندام رویها و بدخالص او را که کز خشم او</p>		
<p>بِالْبَاطِلِ عَشَاكَ مَنْ رَضَا بِالْبَاطِلِ عَصَا صُورُودٍ</p> <p>بناحق که بند خالص نداد ترا کسی که راضی گردی ترا بناحق و تازگی رکهای کردن از</p>		
<p>دَمَاءُ الْخُدُودِ عَضِبُ الْجَمَلِ عَلَى الدَّمِ عَضِبُ الْعَشَاقِ كَطَرِ الشَّمْسِ</p> <p>خونهای خنجرهاست و خشم گرفتار سب بر گوشت است و خشم گرفتار عاشقان مان باران</p>		
<p>عَضِبُكَ عَنِ الْحَقِّ مَقْبِيهِ غَلَامٌ عَاقِلٌ خَيْرٌ مِنْ نَسِيخِ حَاحِلِ غَلَبِ</p> <p>خشم گرفتار تو باحق زشت گردیدن و کودک دانا بهتر است از پیر نادان و غلب</p>		
<p>لِكُفْرٍ وَالْقَدَرُ غَلَبُ الْعَاوِضِ غَلَبَ يَدَا مُطْلَقًا وَاسْتَرْقَ</p> <p>بیشتری تقدیر را و غلب بیشتر مردمان نصرت و علم در دست الطوفان کند و او بدو کند</p>		
<p>رَقْمًا مَعْقُومًا الْعَنَاءُ غِنَى النَّفْسِ غِنَاءُ عِنْدَ الرَّوْحِ كَأَنَّ</p> <p>برهه را از ادا کند و او سبب نیازی تو انگیزی نفس است و سرود و غنای او است و خیر است</p>		
<p>أَطْعَامُ عِنْدَ النَّفْسِ غِنَى الْمَرْءِ فِي الْغُرْبِ وَظَرْبُ عِلْمِهِ بِالْمَرْءِ وَجَدًا</p> <p>غذای نفس است و تو انگیزی مرد در سفر و عن است و غنیت مرد باطنی</p>		
<p>الْحَكِيمُ الْعَيْبُ عِنْدَ اللَّهِ الْعَيْبَةُ أَشَدُّ مِنَ الرَّثَاءِ الْغَيْثُ قَابِلٌ حَيْلِ</p> <p>دانشمند است و عیب نزدیک خداست و عیب سخت تر از رذالت و باران باریک میکند خیز را</p>		
<p>گنجینه دوم مشایخ فارس</p>		
<p>عَرَبٌ دِيدَةٌ مَهْرَبَانٌ بَاشِدٌ عَزُوقٌ شَدِيدٌ رَابِعٌ يَأْتِي بِسُودٍ غَرِيبٍ كُورِ مَبَا</p> <p>عرب نیستم بیارم و عصب مرد محک دوست غلام است آنم</p>		
گنجینه	۷۹	امثال الف رسوب

مع الفراء
مع اللام
مع الفون
مع الفاء
مع الصاد و الهم

خزینة الامثال

غریب	امثال غنیمت وفا	۱۳۹	غریب
	<p>کہ دل بکس ہے غلام مجال نازد و آقا بچہ دو + غامہ گرا رزان شود و مسال سیمیشوم غمز و امرو زنباید خورد + غم نزاری بز بجز غم از ترش و بی دلتنگ سست غنی ہر جگہ کہ ہم باشد سفرہ ہر سیراہ لے لندازد + غم خاص در پیا چتر و دیدہ است کہ بغورش غوطہ میزند + غمورہ مویر میثوہ مویر غورہ بلیشوہ + غول در تجاربت بلیشوہ</p>		
غرض	غریب	<p>گنجینہ سوم در امثال ہندیہ</p>	
	<p>غرض باولی ہے + غریب کو کوڑی شرفی ہے + غریب کی جوڑ سبکی سرہج + غریب کی جوڑ عمدہ خام ناون + غریبون نے روز نور کے دن برے آئے + غصہ بہت زور تھوڑا مار کھانے کی نشانی + غمیشہ بست و دووم در مشام سے حرف فاشتم ہرستہ گنجینہ</p>		
غائب	غائب	<p>گنجینہ اول در امثال عربیہ</p>	
	<p>فان من سلم عن نفع نفسه + فاضی لی اقد خلك فاعبر و ابا اولی نجات یافت کسی کہ رمانی یافت از بدی ذات خود پس دشمن کن بر من تا خیر خودی بکلمہ روز بروز</p>		
غافل	غافل	<p>اللباب + لفتنة أشد من القتل + فقی ولا کمالک فخر المرء صاحبان عقول قدر سخت ترست از کشتن + جو نشانت مانند مالک و فخر کردن</p>	
	<p>بفضله أولى من فخره بأضله + فل برة نذیر من طبت لمن بزرگی خود بہترست تا فخر کردنش بر اصل خود پس توبہ کن اورا مانند توبہ کسی کہ علاج کردی</p>		
غافل	غافل	<p>حبت - فذكر انما انت مذکور لست عليهم بمبصير + فوالله کسی کہ دوست داشت + پس بپندہ جز این ترست کہ تو پندہ ہندہ ہستی غیبی بر ایشان ہر گزانتہ پس بر آنرا</p>	
	<p>امثال ہندیہ و عربیہ</p>	<p>۷۹</p>	<p>گنجینہ</p>

غریب امثال

غرض غائب غافل

۲۲	۱۴۰	امثال
جَزَاءُ اللَّهِ خَيْرًا مِنَ الْفِرَاقِ بَعْدَ الْوِصَالِ شَدُّ مِنَ الْمَوْتِ + وَشَدُّهُ لَهُ		
پاداش پروردگاری + جدائی پس از وصال سخت ترست از مرگ + گسردم او را بر او		
وَجَلِيٌّ أَمْرِي + الْفُرْصُ صُفْرٌ مِنَ السَّحَابِ قَوْعُ الشَّيْءِ يُجَابِرُ عَنْ أَصْلِهِ +		
دوست امر من + فرصت سفیدرمانند گزشتن ابر نام + قوع چیزی جز سبزه در اصل خود		
فَرْقٌ بَيْنَ مَعْدِنِ حَبَابٍ + الْفَرْقُ بَيْنَ النَّطْرِ وَالسَّكْفِ كَالضَّفْدِ		
جدائی کن میان معدنیم درست گزشتن شوی فرق میان گویائی و خاموشی مانند غوک		
وَالْحَوْتِ + فُرْقَةُ الْأَخْوَانِ مَحْرَقَةُ الْجَنَانِ + قَسْرٌ مِنَ الْمَطَرِ وَوَقْفٌ		
دماهیست + جدائی برادران سوزاننده دست + گزشتن از نارمان بیایست		
تَحْتَ الْمِزَابِ قَوْعٌ مِنَ الْمَوْتِ وَفِيهِ وَقَعُ + فَسَاءَ بَيْنَنَا الظَّرْبَانِ		
زیر پیمان + گزشتن از مرگ دوران بقیاد + گوزگرد میان ناظران +		
قَسَدَتْ نِعْمَةٌ مِنْ كَفَرٍ مَا + الْفَضْلُ أَجْمَلُ مَالٍ وَأَجْمَلُ جَالٍ		
سوء شد نعمت کسی که کافر است + کمال ترست از مال و کمال ترست از حال		
فَوَيْلٌكَ الْمَرْءُ تَدُلُّ عَلَى أَصْلِهِ + فَعَلَ الْحِكْمَةَ لَا يَخْلُوعِي الْحِلْمَةَ		
وایلی مرد دلالت میکند بر اصلش + فعل حکیم خالی نمیشود از دانستن		
وَمِنْ الْمَلُوكِ مَلُوكٌ الْأَفْعَالِ + فَفَزَّتْ مِثْلُ مَا كُنْتَ تَخْتَلِفُ فَعَلٌ		
کار بادشاهان + پادشاهان کارماست + پس گزشتیم از شاهان هرگاه سرسیدیم از شاهان گزشتیم		
بِأَخْوَانِ عَوْنَةٍ + الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْرِ فِي الدَّارِينِ + الْفَقْرُ كَنْزٌ		
برادران عزت است + درویشی سیاهی رویست در هر دو جهان + درویشی کنیزت		
مَنْ كُنُوْنَا لِلَّهِ + الْفَقْرُ مَعَ الْقَنَاعَةِ أَحْسَنُ مِنَ الْغِنَى مَعَ الْحِرْصِ +		
از گنهای خدا + درویشی با قناعت خوبترست از تو گزری با حرص +		
تجلید	۲۵	امثال عربی

در میان دوستان
 جدائی برادران
 سوزاننده دست
 گزشتن از نارمان
 بیایست
 درویشی کنیزت
 از گنهای خدا
 درویشی با قناعت
 خوبترست از تو گزری
 با حرص

گنجینه سوم در مشاهیر فارسی

قارون بکشد که چهل خانه بخت داشت + نوشیروان نکرده که نام نلوگر داشت +
 قاضی بد گواه راضی + قاضی بر شوت راضی + قاضی چست گواه سست +
 قاضی ز پس قرار نشود و انکار + قاضی از با ما نشیند بر نشاند دست بر محاسب
 گرم خورد مغز دارد دست را + شجره چون پیر شود پیشه کند دلالی + قدر
 عاقبت کسی داند که بمصیبتی گرفتار آید + قدر زر زگر شناسد قدر جوهر جوهری
 قدر عیسی کجا شناسد خدی + قدر نعمت است بعد زوال قدم نامبارک نمسعود
 گریه بر بارود بر آرد و در قرآن از زواج زر چه زیب + قرب سلطان تش
 از دو تیرس + قرض که از هزار گذشت نان و گوشت با خورد + قرض حیض و اعنت
 قرض شهر مردانت + قرض بعد از دست قرض ناری بر در پشت بخواب قسم بر
 خوردنت + قف که تاء + قضای نبشته بنای تدر و قضیه زمین بر سر زمین
 قطب انجلیو جنبه قطره قطره جمع گردد و انگه دریا شود + قطع نظر از کشف کرمان
 دیگر حضرت تاریخ دان نیز هستند قفا زدن کردن کشانز گردن زدنت مسیله
 خوارالو و از خارش کردن + قفل بیدار نیستی آن + قفل بر در آسان زده قلاوه بازار گد
 قلم رفته را چه چاره کند + قلم جو از دست + قلم نخت من شکسته سرست قلم انجلی سید
 در شکست قند هر چه گوید دیده گوید + قلیه از مزه در گزشت + قمار و راه قمار
 قناعت تو نگر کند مرد را + قول جان دارد + قمر در ویش مسیان ویش
 قمر در ویش بیان در ویش قیامت کرد بر آید شایه قیمت حکمت قیمت عقول و انجلی

گنجینه سوم در امثال هندی

قاضی جی بزرگ یون بود شهر کاندیشو + قاضی که هر که جو سیاه قاضی کی گنج قاضی

خزنیست امثال

۶۴	۱۵۲	امثال کاف
كَلَامُكَ كَمَالُكَ + الْكَلَامُ مَعْرُوفٌ إِلَى الْكَلَامِ + كُلُّ آزَبٍ		
کلام تو کمال است + کلام میگوید سوسه کلام + هر شتر بسیار موسه		
نَفُورٌ + كُلُّ امْرَأَةٍ فِي بَيْتِهِ صَبِيٌّ + كُلُّ امْرَأَةٍ فَيَا مَائِرُ مَيْمَنِي		
رفته است + هر مرد در خانه خود کودک است + هر مرد در ویت چیزی که انداخته میشود بسیار مرد		
يَعْرِفُ بِقَوْلِهِ وَيُوصَفُ بِفِعْلِهِ + كُلُّ آدَاءٍ الْخَيْرِ عِنْدَ غَيْرِهِ +		
شناخته میشود بگفته خود و توصیف کرده میشود فعل خود + هر وسیله یکی نزدیک غیر خود است +		
كُلُّ إِنَاءٍ يَمِدُّ إِلَى أَهْلِهِ + كُلُّ لِحْدٍ إِذَا يَحْتَدَى عَلَى لَوْحَةٍ		
هر آذین میگذرد به مردم در ویت + هر گفتگر فعل میکند در دست بر بند با که پا سوده است از شکوه		
كُلُّ النَّاسِ رَاضٍ عَنِ عَقْلِهِ + كُلُّ امْرَأَةٍ هَوْنٌ يَوْقِيَهُ + كُلُّ امْرَأَةٍ		
همه مردمان راضی اند از عقل خود + هر گاو گرد داشته شده است به وقت خود هر کار کند		
بِالْحَمَلَةِ لَا تَدُومُ أَيَّامُهُ + كَلْبٌ عَسَىٰ خَيْرٌ مِنْ كَلْبٍ بَضُّ كَلْبٍ		
بشمار همیشه نماند روزی است او + سگ که شب پاسانی کرد بهتر است از سگی که روز نوشته است سگ		
أَجْوَالُ خَيْرٌ مِنْ أَسَدٍ اِبْضٍ + الْكَلْبُ بَبُوحٍ وَالْبَدْرُ يَلُوحُ + كُلُّ جَائِدٍ		
بسیار نافع تر است از شیر زانو نشینده + سگ بسیار آواز کند است اما شب چهاردهم بود میشود در آن		
كُلُّ حَرْبٍ بِالَّذِي يَمُوتُ فِي حَرْبٍ كَلَّمِي تَابِعِ امْرَأَتِهِ + كُلُّ ذَاتِ صِدْقٍ إِذَا خَالَ كَلَّمِي		
هر مرد با آنچه نزد اوست شادان اند + هر قبیله پر زنی کرد نشان خود را هر زن صاحب پر این خود خوار است		
ذَلِيلٌ حَتَّىٰ تَمُوتَ كُلُّ سَيْرٍ جَاوِزٍ اِلْتِمَانٍ سَمَاعٍ + كُلُّ شَاةٍ بِرَجُلَيْهَا		
صاحب امن از میکند هر راز که تجاوز کرد دولت را مشهور شد + هر بنده بیاسی خود		
سِقَاطٌ + كُلُّ شَيْءٍ مَالِكٍ اِلْتِمَانٍ + كُلُّ شَيْءٍ كَتَبَ عَلَىٰ لِسَانِهِ		
نفریند ما است + هر چیزی پاک شونده است گزافا شد و تقاسم + هر چیزی که نوشته شده بر انسان		
کنجی	ح	امثال عیبه

کلام تو کمال است + کلام میگوید سوسه کلام + هر شتر بسیار موسه
 نرفته است + هر مرد در خانه خود کودک است + هر مرد در ویت چیزی که انداخته میشود بسیار مرد
 شناخته میشود بگفته خود و توصیف کرده میشود فعل خود + هر وسیله یکی نزدیک غیر خود است +
 هر آذین میگذرد به مردم در ویت + هر گفتگر فعل میکند در دست بر بند با که پا سوده است از شکوه
 همه مردمان راضی اند از عقل خود + هر گاو گرد داشته شده است به وقت خود هر کار کند
 بشمار همیشه نماند روزی است او + سگ که شب پاسانی کرد بهتر است از سگی که روز نوشته است سگ
 بسیار نافع تر است از شیر زانو نشینده + سگ بسیار آواز کند است اما شب چهاردهم بود میشود در آن
 هر مرد با آنچه نزد اوست شادان اند + هر قبیله پر زنی کرد نشان خود را هر زن صاحب پر این خود خوار است
 صاحب امن از میکند هر راز که تجاوز کرد دولت را مشهور شد + هر بنده بیاسی خود
 نفریند ما است + هر چیزی پاک شونده است گزافا شد و تقاسم + هر چیزی که نوشته شده بر انسان

بشمار همیشه نماند روزی است او + سگ که شب پاسانی کرد بهتر است از سگی که روز نوشته است سگ
 بسیار نافع تر است از شیر زانو نشینده + سگ بسیار آواز کند است اما شب چهاردهم بود میشود در آن
 هر مرد با آنچه نزد اوست شادان اند + هر قبیله پر زنی کرد نشان خود را هر زن صاحب پر این خود خوار است
 صاحب امن از میکند هر راز که تجاوز کرد دولت را مشهور شد + هر بنده بیاسی خود
 نفریند ما است + هر چیزی پاک شونده است گزافا شد و تقاسم + هر چیزی که نوشته شده بر انسان

کسی کو نذر نشان پدر + تو بیگانه خوانی مخوانش سر + کعبه بین فلک بروشش مهر
 بر همه چند کف زدی کف زدی حلو گو کفش دور حرم آلوده خایه و لقمه مال خود +
 کفن در شب مرده ستر شده روز از رنگان مرد + کلان با که تو باشی عقل با ماشد کلاه احمد
 بر سر خود نموده کلاه بجز دو پا بدام موافق + کلاه بگ کبک گوش کس و بنگ خوشتر
 هم فراموش کرد + کلند چاه کن آب آون حاجت نیست کلنج انداز زیاد اشک
 کمان چمن بکشیدن دبدباده شود + کمتر بخور و نوکری بگیر کم خرج و بالا نشین کم خور
 جان من ست کلمی و کرم شام کند سر بر خوابد بر حکمت + کوه ماه خرد شد از نانو
 بلند کوردلی کوب عقل بر بود + نژاد اهل حرم کوی بود + کورد نظر بازی + کورچه خواهد چشم
 کور بکا خود بنیاست + کور اجتناب چراغ نذر در کور رایتا کاستان چه کار کوری
 یزنا دانی + کوزه گرد کوزه شکسته آب میخورد کوزه همیشه از چاه در بر می آید کوزه نو دور
 آب سردار در کوشش سود چون نکند نخت یاوری مگوشش بیفایده ست و سم
 بر آبرو کور + کوفته رانان جوین کوفته ست کور و سر حیدر ست + بر سر دارد کوه کنون
 و کاه بر آردن + کوه و کاه پیش روی ست که انما ست در نایه و طالب بیان دارد که
 بار محنت خود بر زبار منت خلق + که تادایه منیشتانی نژاد که حلو بویکیا خورد نایس خود
 خود در شنبه پروری اند که کم از کبود نیست که ز زرش در جهان گنج گنج کرد
 که نیافت که کام نجی و راهبان بسببست + که کف بر چه گوئی گوید باز که محرم سبک
 فقط مجرم شود که مرد راه نیز شایسته و فرزند که بر کجاشکستان بود گمان
 که هر کس به ترافتد نظر به عیب کند که هیچ کس نژد در خست بر سنگ که نختی بود در نانو
 سگ آردی و سگ بر شدی + کبک شکر دارد کیسای گزیده مری تو بود از جزایه یافتی

عین فایده

خزینة الامثال

کنجینه سوم در امثال هندیه
 امثال فارسیه
 اجبر

اگر مردی با گزنگر تو تیا می چشم گم گرگ - گردن شتر کمانیست که برای تو باقی سپا خنده از گردن طعم
 یات بود گرگ گو سپند نما، گرگ باران دیده، گرگ از یوسف علیه السلام جز سر خروانی هم دروغ
 حاصل نشود و گرگ شین با هم آب می خورد و گرگ نذرت رسد خلق مرغی که نزارحت سد خلق
 نه مرغ و گزنیسی قلمی تراش گزنیوی چوبت فرمان وی گاو خرد گزنی بند برود شیر و چشم
 چشمه آفتاب چه گنای، گر در پاد میزند، گر بوقت از خنده بی وقت گزنی گوزن از خنده شیر
 گزنی را هم دل خوشی با گزنی بگوزنی تو از زود کس تاخی باز ما فرمانی + گفتن بین
 بست که اسپ من باقی است، گفته گفته من بسیار گو + از شما یک تن نشد اسرار جو
 گل در سینه نیز راست شد و گل پوست کحل در ریمان گو در سگ گل کاغذی بند
 گل کاغذی بند چه کار، گل نم دیده را از تمام است، گل از دوستان خیزد گل از دو
 عیب با گلیم خب که در آنکه یا خند سیاه، باب مزیم و کوشیدیر نتوان کرد چنگ
 کند گاو آن رئیس ده در تاوان گنای می کنی بار و کبیره گنای یک بفار نزه یکت گن
 نتوان گفت + گواه عاشق صادق استین باشد، گو در خانه جدا، گو در پیش و غلو
 گو زره خود مسوز گو ساله بز و میج بجهد گو ساله بز و کار گاو و گو در دو گو ساله بز و گاو
 گو ساله پاید و غنق نمانت + گوشت خردندان سگ گوشت هر چند لانه است بر زبان
 گوشت خجایی و بزگان نصاب گوشت زده اثر بود و گوشت نا محرم نبات جای پیغام سرو
 گو خجود و انقینه و پندار و بویه بخورد و از بویه سر گوزن کان بیهوش بود از آفت گویم گل از گویم گل

نارنجین
 گل
 جوان
 زبان

خزنده امثال

گنجینه دوم در مثل های هندی

گازی دیکه پون پو + گال لاجی مال ال انار و گانار و ناکس و خین گانان بجانا
 پا و پاد که رجهاناد گاو و بجا و کوری پنا و گادگی گنویر بوند چکنا بیث من بسیار گاون

اندھا کھار مٹو پتہ گاؤں کا جو گنا گاؤں کا سدرہ گاؤں بجا گیا گاؤں کو اپنے
 سینکد بھاری بھین میں گاتہ اوسے بھو لاک گٹیا کھلا گیا پارس گڑی سسر
 بی بی امین شیخ جی کنارہ ہو گئی یا گڑی پارس مرعی لاکان ٹوٹے ٹوٹے کوئی کہیں
 گور و ہوئے میں مگر ہر کاکیت کھایا پتہ پن گہ کو خشک مگر ہو پوری درجہ لاکا
 کوز غفران دی دوستی کھامیری نیک پوری مگر ہوشیہل جلیق سکا ہیکو سبائین گدی
 جوانی میں بھلی معلوم دیتی ہو گدی گئی گزراں کیا جو ہر کیا سیدہ گڑی اپا تو کا کا پور
 گر جاسو بسا کیا مگر گریہ پاس سر عقل گر گئی دو ہوشی شدت گدی چاہتے ہو میں
 ہو کر نیلے اپو جاو نیلے مگر گور ہوی ہا چیدا شکر ہو گیا مگر میں گری نہیں بازار کی
 گرو کا ہو چو عقل ہو گیا مری بیرون میں نکلتی گدی کو تری اور محل میں بیرون
 گدی ہنسا مری گو کہ کا اتر و اگندی ہونی کا اترہ شوربا گدی جینا ہنور دن بھلا لگا
 کس کی کھدائی ہو گنگائی بھری در شہزاد پوری پینٹہ کنور کون کا پار گدی بی اپا شوربا
 گو و کا جو پیت کی سن گو و کا کھدایہ گو و میں ہنور ہنور کجا جو میں چٹلی چٹلی چٹلی
 گو و کھدائی کا کجا کجا سنہرے گور ما میں یوز میں چید کر میں گو و چو تو پاپ چو تو پاپ
 گو و ہر نیسیا تھکے کا نہ تو انوکھا گوشت تازہ جوئی جید ہو ہنور نو ہنور باروت کہیں جا
 طلب نیچے سے کام کو لے آئے برتہ ہو کوئی جگاس گو و نہ بھی جی گو و میں گو و نی کا گو و
 گو و میں کوڑی گری تو و نونو نونو اوٹھالین گو و کا بوت فساد گو و کا گو و ہنور میں رسبے
 گیدر بھلی سے گدی کنور میں گو و کے پور میں گدی پارسے گدی پارسے ایک کہ نہیں

مہر ہندی اور ڈال
 ڈال و ڈال
 مہر ہندی اور ڈال

خزینہ الامثال

گنجینہ سوم در امثال حرفت کہا

گھاس میں گیا سانپ نہیں پرتا نہ مانی کی مری تو کی تری گھٹ پیت ہی

در روز چهارشنبه ۱۳۰۲
 که در خطبات هر روزی
 فیه الیست
 ان علی از
 که گویند
 از آن که گویند
 در روز چهارشنبه ۱۳۰۲

خزیه	۱۶۲	اشال لام
عَنِ الصَّيَادِ لَوْ كَانَ ذَلِيلًا تَحُولُ لَوْ كَانَ عِنْدَ الْكَلْبِ لَنُطِفَ		
از صیاد + اگر بود و خداوند فریب مید کردی + اگر بودی نزد او خداوند البسه بر او		
مَا عَدَا لَوْ كَانَ لِللسانِ حَظٌّ وَكَانَ مِثْلَ الْقَلْبِ وَخَرُوجًا لَوْ كَانَ		
غیر خود را + اگر باشد زبان محفوظ نباشد دل نغمین + اگر بود		
مِنَ الطَّيْرِ كَانُوا رِجْمًا لَوْ كَانُوا مِنَ الدَّيْبِ كَانُوا حَمِيرًا لَوْ كَانُوا كَهَيْئَتِي		
از پرندهگان بر آینه بودندی از خود و اگر بودندی از چار بیان بر آینه بودندی خزان + اگر کرده		
يَدِي مَا يَحْتَمِلُ لَوْ لَا اِخْتِيَارَاتُ شَطِيطِ الْحِكْمَةِ لَوْ لَا الشُّقْلُ الْفَلَكِ		
دست من نپذیرد بودی مراد اگر بودی اعتبار بر آینه باطل سطر و انش + اگر بودی بر سر نگار		
جَلَّتْ قَدْرَتُهُ لَوْ لَا الْحَقُّ كُنَّ الدُّنْيَا لَوْ لَا لَوْ شَغَّ لَوْ لَا الْوَأْمُ		
بزرگست مرتبه او + اگر نبودند و ایمان بر آینه ویران شدی و دنیا + اگر بودی خردی بزرگ شایسته		
هَلَاكَ الْأَنَامُ لَوْ لَا مَقَارِنَةُ الْقَمَرِ لِلشَّمْسِ مَا انْكَسَفَ لَوْ لَا اِنْ يُضِيءُ		
البته بزرگ خلق و اگر نبودی نزدیک ماه بافتاب با نور شدی + اگر نبودی ضائع کردن		
الضِّيَانُ الدَّيْبُ كُنَّ تَحْمِلُ لَوْ كَانَتْ لَوْ كَانَتْ لَوْ كَانَتْ		
جو از دان خون را بر آینه آگاه میکردم آنرا با بچرمی باید شتر در رمفت اگر نبودی گناه		
لَمَّا عَرَفَ الْعَقُوبُ لَوْ هُوَ الْفَلَكُ بَرَفَعَتْ حَاجِدٌ فِي الْبَدَنِ قَدْ مَلَأَتْ		
بر آینه شناخته شدی عفو اگر قصد کردی آسمان به بلندی مرتبه تر یعنی رزاد به پیشی بزرگ شود		
فِي الْمَنَازِلِ عَلَى الْأَسَدِ لَوْ تَبَقَّى الْحَيِيُّ يُجْحَى لَمَّا لَفَاةً لَوْ تَبَقَّى الْعَبْدُ		
در منزلها بر اسد + اگر باقی ماند زندگی امید داشته شود مقامات + اگر بشند به		
الْأَجَلَ وَفَسْرًا وَلَا يَقْضَى لَمْ يَلْ وَغُرُوبًا كَلَّ الْغَنَى طَوِيلَ الدُّنْيَا		
اجل را و گذشتن آنرا کوتاه کند امید را و فریب خود را + مراد است تو اگر در از دامن		
تعبیه	ال	اشال عربیه

در روز چهارشنبه ۱۳۰۲
 در خطبات هر روزی
 فیه الیست
 ان علی از
 که گویند
 از آن که گویند
 در روز چهارشنبه ۱۳۰۲

از پرندهگان
 بر آینه بودندی

در منزلها
 بر اسد +

در روز چهارشنبه ۱۳۰۲
 که در خطبات هر روزی
 فیه الیست
 ان علی از
 که گویند
 از آن که گویند
 در روز چهارشنبه ۱۳۰۲

كَيْتُ الثَّمَلِ كَوْنُهُ بَيْتٌ حَطِيٌّ مِنْ بِي كَرِبَانَ يَسْدُ عَنِّي حَيْثُ جَاءَ
 کاش مورچه پر از کوزه + کاش غیب من از بوی که آنکه بگویند از من نمی و دیوانگی او را و
 لَيْسَ أَوْ لَيْسَ أَكْبَرُ كَالصَّاعِ بَلَيْسَ لِحَبْرٍ كَالْمَعَايِنَةِ لَيْسَ لِرِيٍّ كَالشُّكَا
 نیست مه تمام بود که زبان غزه نیستند بزرگان مانند خردان نیست خبر بلند دیدن نیز میراثش از خردان بی
 لَيْسَ الشُّجْرَةُ مِنَ الرَّعُونَةِ بَلَيْسَ الشَّيْبُ مِنَ الْعُرْبَلِيِّ الصِّدْقُ
 نیست شجرت از حق نیست پیری از زناگی نیست یا
 مِنْ ذَاكَ قَابِلٌ مَنْ لَوْ أَقْعَدَكَ الْكَطَافُ أَفَ بَلَيْسَ لِلتُّعَلُقِ
 بر که چون بند را بستند بلکه بر که اگر بنیاد ترا بخت ایستاده کند نیست شکست بجز اندک
 كَالْمَتَارِقِ بَلَيْسَ الْمَوْعَى كَالرَّمَعِ بَلَيْسَ الْمَنَاجِحَةُ التُّكْلِ كَالْمُسْتَأْجِرَةِ
 مانند خورنده هر چه خواهد نیست که داشته شده مانند حاکم نیست زن نوحه کند بی مرز نامند زن و طفل
 لَيْسَ الْهِنَاءُ بِالذَّسِّ بَلَيْسَ بَيْنَ الْمَوْتِ وَالْفِرَاقِ فَرْقٌ بَلَيْسَ بَعْدَ الْوَرْدِ
 نیست هینا با لیدن و فخر نیست میان مرگ و جدائی فرق نیست بعد گل سرخ
 بَرْدٌ بَلَيْسَ بَعْثِكَ فَادُجِي بَلَيْسَ حَفْصَةٌ مِنْ رِجَالِ
 سرد نیست خاند تو پس گزرو نیست حفصه از مردان
 كَيْتُ الْحَبَّةُ مِنْ تَعْلِيهِ الْخَلْقِ بَلَيْسَ ذَلِكَ السُّؤَالُ
 نیست دوستی از آموزانیدن خلق نیست خوار می مانند خواران سوال
 لَيْسَ شَيْءٌ خَيْرٌ مِنَ الْمَعْرُوفِ وَالشُّكْرُ أَحْسَنُ مِنْهُ بَلَيْسَ عَلَى الْحَرِّ
 نیست چیزی بهتر از معروف است و شکر خوب ترست از آن نیست پودمان
 خَرَجٌ بَلَيْسَ فِي الْبَيْتِ سِوَى الْبَيْتِ لَيْسَ فِي الْحُبِّ مُشَاوَرَةٌ
 خراج نیست در خانه جز خانه نیست در محبت مشوره

امثال لام

این بیت را در
 کاش مورچه پر از کوزه
 کاش غیب من از بوی که آنکه بگویند از من نمی و دیوانگی او را و
 نیست مه تمام بود که زبان غزه نیستند بزرگان مانند خردان نیست خبر بلند دیدن نیز میراثش از خردان بی
 نیست شجرت از حق نیست پیری از زناگی نیست یا
 بر که چون بند را بستند بلکه بر که اگر بنیاد ترا بخت ایستاده کند نیست شکست بجز اندک
 مانند خورنده هر چه خواهد نیست که داشته شده مانند حاکم نیست زن نوحه کند بی مرز نامند زن و طفل
 نیست هینا با لیدن و فخر نیست میان مرگ و جدائی فرق نیست بعد گل سرخ
 سرد نیست خاند تو پس گزرو نیست حفصه از مردان
 نیست دوستی از آموزانیدن خلق نیست خوار می مانند خواران سوال
 نیست چیزی بهتر از معروف است و شکر خوب ترست از آن نیست پودمان
 خراج نیست در خانه جز خانه نیست در محبت مشوره

مذکورہ الفاظ کے معنی اور استعمال کے بارے میں مزید جاننے کے لیے اس کتاب کے دیگر حصوں کو دیکھیں۔

خزینہ	۱۶۴	امثال عربیہ
اور گھوڑا لے دو انا کہوتی میں لیتا نہ تا کار ہونہ شعلہ دینا نہ دنیا کا سو پھر حسبتا دینا ایک دنیا دہ لینے کے دیو پڑی۔ خزینہ نسبت ہفتہ در مشاہیر و خزینہ مشہور ہے۔		
گنجینہ اول در امثال عربیہ		
<p>مَا أَبَانِي مَا هَجَى مِنْ ضَبَاكُ مَا أَخَافُ الْآمِنْ تَلْعَى مَا أَدْرِي</p> <p>بک نامم الجحیم جو شہر ہوسو ہمارا تو سے ترسم مگر از سببالی کہ گریہ دہم ہندام</p>		
<p>أَيُّ الْجَبَادِ عَارَةٌ مَا أَدْرِي كَيْفَ لَمْ يَنْبُ مَا أَشَارَ الْعَسَلُ</p> <p>کدام بخ برد اورا + میدانم کہ آیا نمداخته برسدی یا کماخته میکنی + بچید شدرا</p>		
<p>مَنْ خُتِرَ الْكَسَلُ مَا أَشْبَهَ الْبَلْبَاءِ رَحْتَهُ مَا أَصَابَ هَلَّةٌ</p> <p>کیک اختیار کرد کا اہل - مشابہت اشپ شبانہ شدہ - نیافت جیرانہ پیرا</p>		
<p>وَلَا بِلَّةٌ مَا أَفْعَلُ ذَلِكَ مَلْحَنَتِ لَتَيْبٍ مَا أَفْجَرُ بِالْعُرُوسِ خُذُ</p> <p>وہ عسری را - عوام کرد از سزاہ تمکیم او یکند شتر اوہ باکلان مان چہ شدت شد بر و سن ان</p>		
<p>الذَّوْبُ بَيْنَ يَدَيْهَا مَا أَقْرَبَ مَحْسَاهُ مِنْ مَفْسَاهُ مَا لَهَا نَسَاؤُهَا</p> <p>دو ہر دو دست خود نزد آمد شدہ دہن او از کون او نہ نیت نشان اگر نہ باشد زبان</p>		
<p>الْمَاعِلِينَ طَلَبُ مَا أَتَصَفَّ الشَّيْبُ مِنْ سَدْرٍ وَقَارَةٍ فَسُودَ وَجْهُهُ</p> <p>اب ہلے کہ سو کہ طلب کرد - اضااف نمہ در پیری از پوشیدن رفتار خود پس کردہ شود</p>		
<p>وَأَطْفَى الْوَأَزَّةَ مَاءٌ وَلَا لَصْدَاءُ مَا بِاللِّدَارِ شَفْرٌ مَا بِاللِّدَارِ عَرِيبٌ</p> <p>واطفاف کردہ نورما سے وہاں است نیت نیت تصدای نیت در خانہ کے نیت در خانہ کے</p>		
<p>مَا بِالْعَيْدِ مِنْ قِمَاصٍ مَا بِالْمَاءِ الْجَسُّ عَلَى خَرِّ الْبَطْرِ</p> <p>نیت بہ خر از جندگی و سلا فرسیا کہ دریا برسینہ بط</p>		
گنجینہ	۱۶۵	امثال عربیہ

مذکورہ الفاظ کے معنی اور استعمال کے بارے میں مزید جاننے کے لیے اس کتاب کے دیگر حصوں کو دیکھیں۔

مذکورہ الفاظ کے معنی اور استعمال کے بارے میں مزید جاننے کے لیے اس کتاب کے دیگر حصوں کو دیکھیں۔

بَيْنَ النَّجْلِ وَالْإِسْتِثَارِ الْمَشَاهِدَةُ مُبِيرَاتُ النَّجَاهَةِ +

میان آشکارا اور پوشیدہ ست + مشاہدہ + میراث مجاہد و استقامت

الْمَشُورَةُ حِصْنٌ مِنَ التَّدَامَةِ وَأَمْنٌ مِنَ الْمَلَامَةِ مَصْحَبَةٌ +

مشورہ پناہ ست از شد مندی و بے بی ست از علامت + مصاحبت

الْأَشْرَارُ رُسُوفٌ لِلْبَحْرِ وَمَصَائِبُ الْقَوْرِ عِنْدَ كَوْمٍ قَوَائِدُ +

بدان سوار شدن دریا ست + مصیبتا ست گروه نزدیک گری می فائدہ نامت

يَضْرِبُ إِلَى الْحَالِ مَا يَنْفَعُ الْكَيْدَ + مَضِلُّ الْمَرْءِ بَيْنَ فُلَيْهِ +

گرنہ میکاند سپہ زنجیہ نفع میکند جگریا + جاسک گمراهی مرد میان دور گمراہی

مَضَى مَا مَضَى مَطْلٌ وَالْغَيْبِيُّ ظَلَمٌ مَطْلٌ كُنْعَاسِ الْكَلْبِ مَعَالِيَةٌ +

گذشت آنچه گذشت در رنگ کردن نیا گمراہی ست + در رنگ کردن مانند خواب سگ بچو کردن

الْوَطَنُ تَقْفِرُ الْفِطْنَ + مُعَانِبَةُ الْأَخْوَانِ خَيْرٌ مِنْ فَقْدِهِمْ +

وطن خشنه میکند زیر ک را + قسم کردن با دوستان بهتر ست از گم کردن آنان

مَعَ الْكُوَيْطِيِّ سَهْمٌ صَائِبٌ + مَعَ الْجَائِعِ تَلْفٌ الْحَاجَةِ الْمُعْرِضِ +

با آن شکارگان شریکت به خوب رسند و با دشمنی سے با بی مطلب را + شکار با آن

تَنْفَعُ كَلِمَاتُ الْعُقُورِ + الْبَعْنُ فِي بَطْنِ الشَّاعِرِ الْمُعْرِضِ +

سودمند است کلمات بندگان کمزور + بے در شکر شاعر ست

بَيْتِي فِي كَاهِنِي + الْمَقْلِسُ أَمَانٌ لِلَّهِ الْمُقَابِلُ خَيْرٌ مِنَ الْفَقْرِ +

بناہ میکند در خانه کاهن + مقلس در زمینداری خدا ست در ورور بهتر ست از فقر

مُشَابَهَةٌ مِنْ لَأْنِ قَوْمٍ مَسْخُوفٌ + مَقْتُلُ الرَّجُلِ بَيْنَ فُلَيْهِ +

جنگ کردن با کسی که بر آری کردن نمیتوانی از نادانی ست + جاگ کشتن مرد میان پرورد گمراہی

Handwritten marginal notes in Urdu script, including phrases like 'میراث مجاہد و استقامت' and 'جنگ کردن با کسی که بر آری کردن نمیتوانی از نادانی ست'.

۲۴۰	۱۸۲	امثال ۱۸۲
الْمَلَكُوتُ نِصْفُ الْمَلَاقَاتِ الْمَلَكُوتِ هَذَا الْمَلَكُوتُ كَمَا طَبِ		
نیم ملاقات است + بسیار سخن گوی بسیار گوی + بسیار سخن گویی نیکو گویی نیکو گویی		
لِيَنْ مَلَازِمَةَ الْمُلُوكِ حَسُنَ السُّلُوكِ مَلِكٌ عَشُومٌ		
در شرف و ملازمت پادشاهان نیک روش است + پادشاه ظالم		
خَيْرٌ مِنْ فِتْنَةٍ تَدْوِمُ الْمَلِكِينَ عِلْبٌ مَلِكٌ عَقِيمٌ		
بهتر است از فتنه که همیشه ماند + ملک برای کسی است که غالب شود ملک نازا اینده است		
الْمَلِكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَالْإِثْمِ مَعَ الظُّلْمِ وَالذُّنُوبِ		
ملک با آن بماند که با آن ایمان باستم + ملک و دین		
أَوْ أَمَانَ الْمُتَحِينَ مَلْعُونٌ مَنْ بَنَى بَيْتَيْنِ فَقَدْ خَتَا		
دو بزرگانند + آزمایش کننده ملعون است + هر که گرفتار شده بود به این جهت حق اضرار کرد		
أَهْوَى نَفْسًا مِنْ النُّكْلِ عَلَى زَادِ خَيْرٍ طَالَ جُوعُهُ مِنْ إِخْرَأَ		
سبکتر بر دوراند کسیکه اعتماد کرده بود بر تو غم خود دراز شد هر سگی او را کسیکه دلیری کند		
عَلَى سُلْطَانٍ قَتِيلٍ مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا فَلْيَذْكُرْ مَنْ أَحَبَّ مَا حَسَّرَ		
بر پادشاه خود گفته شود + کسیکه دوست دارد چیزی را پس بیشتر کند ذکر او را کسیکه دوست دارد ذکر او را		
مَعْتَمِرٌ مِنْ أَخْطَاتِ فِرَاسْتِهِ أَنْطَاتِ فِرَاسْتِهِ مَنْ أَحْسَنَ		
ایشان + کسیکه خطاکند دانایی او درنگ کند شکار او + کسیکه تاخیر کند		
النَّوْمُ طَابَ مَنَامُهُ مَنْ أَخَذَ مَالَ النَّاسِ بِيَدَيْهِ لَمْ يَأْخُذْ		
خواب را خوب شود خوابیدن او + کسیکه گرفت مال مردمان را ناچارست از نیک گرفتار شود		
مَالَهُ مِنْ دَرَاءِ الْفِكْرِ فِي الْعَوَاقِبِ آمِنٌ مِنْ سِقَاوِ التَّدْوِيرِ		
مال او + هر که زر در کرد فکر را در انجام کار تا سببیم شد از تیرانه شرمندگی		
۲۴۱	۱۸۳	امثال ۱۸۳

بسیار سخن گویی نیکو گویی نیکو گویی
نیم ملاقات است + بسیار سخن گوی بسیار گوی + بسیار سخن گویی نیکو گویی نیکو گویی
در شرف و ملازمت پادشاهان نیک روش است + پادشاه ظالم
بهتر است از فتنه که همیشه ماند + ملک برای کسی است که غالب شود ملک نازا اینده است
ملک با آن بماند که با آن ایمان باستم + ملک و دین
دو بزرگانند + آزمایش کننده ملعون است + هر که گرفتار شده بود به این جهت حق اضرار کرد
سبکتر بر دوراند کسیکه اعتماد کرده بود بر تو غم خود دراز شد هر سگی او را کسیکه دلیری کند
بر پادشاه خود گفته شود + کسیکه دوست دارد چیزی را پس بیشتر کند ذکر او را کسیکه دوست دارد ذکر او را
ایشان + کسیکه خطاکند دانایی او درنگ کند شکار او + کسیکه تاخیر کند
خواب را خوب شود خوابیدن او + کسیکه گرفت مال مردمان را ناچارست از نیک گرفتار شود
مال او + هر که زر در کرد فکر را در انجام کار تا سببیم شد از تیرانه شرمندگی

خزینة	۱۸۲	امثال ۱۸
مِنْ اِذٍ مِّنْ قَوْلِ الْبَاطِلِ لِيُكَفِّرَنَّ عَنْ ذُنُوبِهِ		
کسی که همیشه کرد و گفتن در راتر یک است که گشاده شود و برای او کسی که همیشه کرد و جستن چیزی در راتر میانه او		
مِنْ اِتِّخَالِ كَرِيمٍ لِّمَعْنَى فَوْقِ يَاضِ الرِّضْوَانِ كَرِيمٍ مِّنْ اِسْتِخْفَافِ اِخْوَانِهِ		
کسی که یونج کرد و حال نیکو جز از دست خود در باغ غمسه بهشت مانند آید و هر که سبک کرد و برادران خود را		
خُذِلَ مِّنْ اَسَاءِ اَدَابِهِ ضَاعَ لِنَسْبِهِ مِّنْ اَسْتِزَادَةِ الْاَكْمَلِ وَالشَّرِّ		
رسوا کرده شد و هر که بدی کرد و ادب او خوب شد سب او و هر که از قولی کرد و بر خوردن زویشدن		
لَنْ يَتَّبِعَ اِلَّا بِالذَّبِّ مِّنْ اِسْتَفْضِيفِ لَوْ اِعْتَضَبَ لِحَقِّكَ مِمَّنْ لَمْ يَتَّبِعْ		
بر آید سیر نشود مگر بخاک و کسی که چشم خواسته شد و چشم کرد و پس از فرستاد هر که نگاه میانی ترا		
الذَّبُّ لِلْغَمِّ فَقَدْ ظَلَمَ مِّنْ اَسْرَعِ فِي الْجَوَابِ فِي الصَّوْتِ مِمَّنْ		
زرنگی برای گویند پس تحقیق شتم کرده هر که شتابی کرد و جواب درنگ کرد و در جواب و هر که ناامند		
اَبَاهُ فَمَا ظَلَمَ مِمَّنْ اَضَلَّ فَاَسِدَهُ اَنْ عَمَّ حَاسِدُهُ مِمَّنْ اَطَّلَعَ عَلَى اَجَابِ		
پدر خود را پس شتم کرده هر که اصلاح کرد و فاسد خود را و حال ملافت حاسد خود را کسی که آگاه شد و سب		
اَهْتَلَكْتَ حَبِّ اسْتِنَارِهِ مِمَّنْ طَاعَ غَضَبَهُ اَضَاعَ اَدَبَهُ مِمَّنْ اَعْطَى		
دریده شد حجابها بریده ما و او و هر که فرمان برداری کرد و خشم خود را ضاع کرد و ادب را هر که داد		
تَمَّ اَعْطَى تَمَّ اِمِّنْ اَعْجَبَ بِعَمَلِ حَيْطِ الْجُرْحِ مِمَّنْ اِعْتَدَّ شَيْئًا خَوْفَ		
خرما را داده شد بار او هر که بشکفت آمد بعل خود باطل شد و او و هر که جو کرد چیزی را در پیش		
عَلَيْهِ مِمَّنْ اَعْجَبَهُ اَرَاؤُهُ غَلَبَتْهُ اَعْدَاؤُهُ مِمَّنْ اَعْتَرَلَ لِبِحَابِ مِمَّنْ		
بر روی و هر که بشکفت آورد او را فکر غالب شود او را دشمنان او و هر که یکسو شد بچنان است هر که خوار کرد		
بِاللَّهِ فَقَدْ نَجَا مِمَّنْ اَعْلَى اجْتِهَادَهُ بَلَغَ مَرَادَهُ مِمَّنْ اِعْتَدَلَ عَلَى الشَّرِّ		
بند آید تحقیق بجات یافت و هر که در کار آورد توانائی خود را رسید مقصود خود را و هر که اعتماد کرد در بزرگی		
کفینة	۷۱۲	امثال ۶

ممنوع است

ممنوع است

مَنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ، مَنْ كَثُرَ الْوَقْمُ بِالْبَشْرِ وَقَمَّ فِي النَّصْرِ، مَنْ تَوَضَّعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ

هر که فروتنی کند برای خدا بلند کند او را خدا. هر که سبک شمرد می را برینفا و در گزند کس و تابش شدن شود

لَيْتَ وَجُودُكَ مِنْ مَجَالِ نَالٍ مَنْ جَاوَزَ الْكِرَامَ مِنْ مَنِ الْخُدْرَ

تایست شد بستی او. هر که جوانی کرد در پید. هر که بسایلی کرد که بیان بی هم شد از درویش شدن

مَنْ جَاءَ الْجَمْعَ مِنْ جَادٍ بِمَا لَيْلٍ وَمَنْ دَبَّرَ نَفْسَهُ مِنْ حَاكِمٍ

هر که گریه شد خوانان نیکی شد. هر که سخاوت کرد به مال خود بزرگ شد هر که سخاوت کرد در پید خود خوان شد. هر که کار کرد

مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امْتَالٍ قِيَامٍ مَنْ جَدَّ وَجَدَ مَنْ جَرَّبَ

هر که آمد بیک نیکی پس از او داده. مثلهای او دست. هر که گوشش کرد بیایست. هر که از سود

الْمُحَرَّبِ حَلَّتْ بِالنَّدَى مَاءً مَنْ جَعَلَ الْيَوْمَ مِنْ جِبِلِّ زَمَانِهِ

مهرب را فرود آمد بوسه شرمندگی. هر که دلیری کرد تو انگر شد. هر که نادان سست زمانه خود را

عَلَى حِمْلٍ زَمَانُهُ مَنْ حَسَنَ صَفَاؤُهُ وَجَبَ اضْطِفَاؤُهُ

میگذشت گناهی زمانه او را. هر که خوب شد صفائی او ضرور شد. برگزیدگی او

مَنْ حَسَنَتْ خِصَالُهُ طَابَ وَصَالُهُ مَنْ حَسَنَ اسْلَافَهُ لَمْ يَخْشَ

هر که خوب شد. حصلت با او پاکیزه شد وصال او. از خوی اسلام بردست گزشتن او

مَا كَا بَيْبِنِهِ مَنْ حَفَرَ بَيْتَهُ لِيَجِيْفَ قَدْ وَقَعَ فِيهِ مَنْ حَفَرَ مَعْوَاةَ

چیز را که اراده میکند از او. هر که بکند جای برای برادر خود پس تحقیق برینفا در آن. هر که بکند معانی

وَقَمَّ فِيهَا مَنْ حَفَنَّا أَوْ رَفَنَّا فَلْيَقْتَضِدْ مَنْ حَلَسَ سَادَ مَنْ خَا

بینا در آن. هر که خدمت کرد ما را یا اصاط کرد ما را پس تا بلکه اعتدال کند و با هر که برود باری. و در نزد او

صَوْتِكَ مَتَى مَوْتِكَ مَنْ خَانَ وَجَّالَ الصَّبْرَ حَذِيْبٌ مَنْ خَدَّ جَدَّ

او از ترا. آرزو کرد مرگ ترا. هر که ترسید از صبر است کرد سر راه. هر که خدمت کرد خدمت کرد

از حقیقت نفوس
خودست کردن این باب
عقبه اصحاب
بیشتر بالغ کرد
فرا در رفتن اصحاب
مع اقتصاد
باز رفتن این باب
اصحاب
این من طماننا
تو اطمینان
و در حقیقتا بطول
شعشع الارب
متین گسردن
بیشتر و بیست
کردن سب
در استعجال الارب

خزیه	۱۸۷	اشغال عربیه
مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَيَرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ		
مَنْ ضَاعَ بِمَالِهِ لَوْ يَكْتَسِبُهُمْ مِنْ طَلِبٍ كَلَجَةٍ مِنْ صَدَقٍ تَوَّ		
طَالَ تَبَهُهُ مَنْ صَدَقَ فِي مَقَالِهِ نَادَى فِي جَمَالِهِ مَنْ صَنَفَ		
قَدِ اسْتَهْدَيْتَ مَنْ ضَحَكَ ضُحَاكَ مِنْ ضَعْفَتِ وَلَا تَوَيْتَ		
أَعْدَاؤُكُمْ مَنْ طَابَ صَلَاةُ كُلِّ فَوْعَةٍ مِنْ طَالِ تَعْدِيَّتِ أَعْدَائِهِ		
مَنْ طَلَبَ حَلَبَ مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَ وَعَدَا مَنْ طَلَبَ طَالَ		
مَنْ طَلَبَ مَا لَا يَكُونُ طَالَ نَعْبَهُ مَنْ عَنَبَ عَلَى الدَّهْرِ طَالَ عَنَبَهُ		
مَنْ عَجَلَ أَمْرًا لَا يُصِيبُهُ مِنَ اللَّتْدِ وَمَنْ عَدَلَ فَعَدِلَ مَنْ عَدَلَ طَالَ		
خَلَاكَ مَنْ عَجَزَ لَيْتَهُ لَيْسَتْ لَيْبُهُ مِنَ النَّجَا رَبُّهُ الشَّرَابُ مَنْ		
عَجِلَ	۷۱۲	اشغال عربیه

این بیت در حدیث آمده است که هر که طلب کند چیزی را که در راه او نیست خداوند او را از آن بیخبر کند و هر که طلب کند چیزی را که در راه او است خداوند او را از آن آگاه کند.

خزینة	۱۸۸	امثال سیم
نَفْسٌ فَقَدْ عَوَفَ رَبُّكَ مِنْ عَزْرٍ مَنْ عَقَدَ صِنًا حَبِيبًا نَظَرَ مَنْ عَلَا		
نفس را پسین محقق شناخت بر دگر خود را کسی که غافل گرفت متاع را بر که است چشم را باز داشت نظر خود		
دِمَاغُهُ فِي الصِّيفِ غَلِي قَدْ رُكَا فِي الشِّتَاءِ مَنْ عَلَّتْ هُمُوتُهُ طَالَ		
دماغش در گرمای بویشتد دیکد در زمستان + هر که بلند شد مبتدا او در از شد		
هُمُومَةٌ مَنْ عَلَا حَرْفًا فَهُوَ مَوَاهِدٌ مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ		
عشای او دیکر که آمد ایندا در حرف پسین و مالم دست + هر که عمل کرد شایسته پسین بر ازان خود		
وَمَنْ سَاءَ فَعَلِمَهَا مَنْ عَشِنَا قَلْبَيْسٍ مِتْنَا مَنْ غَلِبَ الْخَدَّ السَّلْبُ		
و هر که بدی کرد پسین بردست + کسی که فرود آمد پیشین نیست از به هر که غالب شد گرفت شایسته		
مَنْ قَعَلَ الرَّدَى يَلْقَاهُ مَنْ قَعَلَ مَا شَاءَ لَفِي مَا سَاءَ		
کسی که کرد باکت را ملاقات کند آنرا کسی که کرد آنچه خواست ملاقات کند چیزی را که اندر پسین کند		
مَنْ قَبِضَ الْمَرْءَ عَقَّتْ لِسَانَهُ مَنْ قَبِضَ قَبْضٌ مِنْ عَرَسِ عِلْمٍ		
بزرگی بر او بر زبان او بست + هر که قبضه کرد قبضه کرده شد کسی که پیشین کرد قبضی را		
مَنْ قَرَعْنَا بَعْثًا نَفَعُ مَنْ قَرَعَ بَابًا وَجَّحٌ مَنْ قَسَطَ مَسْقًا		
هر که خشک کرد چشم را برزند گانی بود سود کرد او را + هر که کوفت در او سها کرد در او سها کرد انصاف کرد انصاف		
مَنْ قَصَّرَ عَنِ السِّيَاسَةِ صَفَرَ عَنِ الرِّيَاسَةِ مَنْ قَلَّ دِينًا سَأَى		
هر که کوتاه شد از گهبنانی خالی شد از ریاست + کسی که کم شد دینار از بهار		
تَلَّ مِقْدَارًا مَنْ قَلَّ لَبُّهُ زَادَتْ عِيَالُهُ مَنْ قَلَّ سُرُورُهُ		
خواهد شد مرتبه او + هر که کم شد عقل و فزون شد بکر او + هر که کم شد خوشی او باشد		
الْمَوْتُ احْتِيَاجٌ مَنْ قَلَّتْ فُضَائِلُهُ ضَعُفَتْ سَائِلُهُ مَنْ قَلَّ شَيْبُهُ		
مرگ آسایش او + کسی که کم شد بزرگیهای او دست شد رسید نای او + هر که قانع شد رسید		
النجيلة	۲۰۱	امثال عربیه

عشق بالطنع
 فیه آتون
 خزینة الامثال
 از زبان شیخ
 شیخ
 شیخ
 شیخ

نفس را پسین محقق شناخت بر دگر خود را کسی که غافل گرفت متاع را بر که است چشم را باز داشت نظر خود

بزرگی بر او بر زبان او بست + هر که قبضه کرد قبضه کرده شد کسی که پیشین کرد قبضی را

خزینة	۱۹۰	امثال عربی
لَهُ يَغْفِرُ عَلَيْهِمْ مَنْ لَا كُفْيَهُ لَيْسَ لَا كُفْيَهُ لَكثيره من كذا		
مراد از رسیدن میشود برود + بر که کفایت نمیکند و از آنکه کفایت نمیکند او را بسیار کسی که از آن		
لَهُ لَادِين لَهُ + مَنْ لَزِمَ الطَّعْمَ عَدَّ الْوَيْعَ + مَنْ لَزِمَ الرِّقَاعَ عَدَّ		
مراد از اینست دین او را + بر که لازم کرد طعم اینست بر پیوستگی را + بر که لازم کرد رِقَاعَ است کرد		
الْمُرَادُ مَنْ لَمْ يَأْسَ عَلَى مَا فَاتَهُ أَرْلَحَ نَفْسَهُ + مَنْ لَمْ يَسْمَعْ النَّصِيحَةَ		
مقصود را + بر که اندر همین شد بر آنچه فوت شد او را آسایش داد ذات خود را + بر که نشنید نصیحت را		
فَأَذَى بِنَيْدِ سَمَاعِ الْمَلَامَةِ + مَنْ لَمْ يَكْرِفِ التَّلَوِيَةَ لَمْ يَكْرِفِ النَّصِيحَةَ		
پس آذین افزون میکند شنیدن کوشش + بر که نشناخت اشاره را شناخت نصیحت را		
مَنْ لَمْ يَشْرِكْ حَيَاتَهُ لَمْ يَنْفَعْ وَفَاتَهُ + مَنْ لَمْ يَنْظُرْ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ		
بر که خوش شد زندگی داد و بدین شد مرگ او + بر که نگریست در آخر ای امور		
وَقَمَّ فِي الْحَدِيدِ + مَنْ لَمْ يَقْبَلِ التَّوْبَةَ عَظُمَتْ مَعْصِيَتُهُ + مَنْ لَمْ يَتَوَدَّ		
بنیاد در خوف + بر که قبول نکرد توبه را بزرگ شد گناه او + کسی که از خدا دور		
الْأَيُّوانِ دَبَّ الزَّمَانُ + مَنْ لَمْ يَقْلِ الْعَنْزَةَ سَلَبَ الْقُدْرَةَ + مَنْ لَمْ		
چرخه مادر ادب او او را زمانه + بر که نه بخشد گناه او در کرده شود طایان را + بر که		
يُرْحَمُ لَمْ يَرْحَمِ مِنَ الْمَوْلَى فَلَهُ الْكُلُّ + مَنْ لِي بِالسَّائِرِ بَعْدَ		
رحم نکرد رحم کرده شد + بر که مراد است خدا پس از است همه است او من به بارک پس		
الْبَارِحِ + مَنْ لَيْسَ مَعَ الْمُتَحَدِّينَ مُتَحِدًا فَمَوْمِنًا الشُّنُوبَةَ		
شوم + کسی که نیست با او متحد است پس از فرقه تنویر است +		
مَنْ كَسَبَ لِنَفْسِهِ النَّفْسَ فَمَوْنِقَشٌ تَقْوِيَةٌ مِنْ عَائِدَاتِ عَادٍ		
بر که نیست مراد است کردن نفس پس در نقش تقویم است بر که بر روی کاروانگی		
مخمس	۱۹۱	امثال عربی

سابقه
که از طبع
بهمین
در این
خزینة الامثال
قال بنی کبریا
باصبح

م

حزینہ	۱۹۲	اشال
ذٰلِكَ يَنْتَظِقُ بِمَنْ يَعْمَلُ السُّوءَ عَجِدُ عَفْوٌ بِمَنْ مِّنْ يُعْطَىٰ		
یا من زکے کر خیر بوقت کسی کہ عمل کند بی راییا بد عذاب اورا ہر کہ میدہ		
بِالْيَدِ الْفَصِيحَةِ يُعْطَىٰ بِالْيَدِ الطَّوِيلَةِ مِّنْ يِّنِكَ الْغَيْرِ يَنِكَ		
بہست کوتاہ دادد شود بہست دراز ہر کہ گند گور خرا کا کچھ		
يُنَاكًا مَّوَاعِدُ عَرْفُوبٍ مَّوْتٌ يَحَقُّ مَوْتٌ عَيْنًا		
یناک را ہ دعدہ ناسے عرفوب ہ مرگ ناظرت بہ مرگ تو انکران		
حَسْرَةٌ وَمَوْتٌ لِّعُلَمَاءٍ ثَمَّةٌ وَمَوْتٌ لِّفُقَرَاءٍ رَاحَةٌ		
حسرت و مرگ علماں رخصت و مرگ محتاجان آسائست		
الْمَوْتُ وَطَلِبُ النَّارِ خَيْرٌ مِنَ الْحَيَاةِ فِي الْعَارِ مَوْتٌ		
مرگ در طلب آتش بہترست از زندگانی در ننگ و مرگ		
فِي دَوْلَةٍ وَعِزٌّ خَيْرٌ مِنْ حَيَاةٍ فِي ذَلٍّ وَعَجْزٌ مَّوْتٌ		
در دولت و عزت بہترست از زندگانی در خواری و عاجزی بہ میری		
قَبْلِ أَنْ تَمُوتُوا بِالْمَوْجُودِ شِفَاءٌ الْمَوَدَّةُ أَفْضَلُ الْقَرَابَةِ		
پیش از مردن شما موجود شفاست دوستی بزرگترین نزدیکی است		
الْمُؤْمِنُ مِرَّةً لِلْمُؤْمِنِ وَالْمُؤْمِنُ مِّنْ سِلَاحِ الْمُسْلِمِ		
مسلمان آئینہ مسلمان است و مسلمان کسی است کہ محفوظ ماند مسلمانان از		
يَدِهِ وَلسَانُ الْمُؤْمِنِ قَلِيلٌ الْمَوْتُ نَتْمٌ مَّهْلِكٌ لِلرِّجَالِ		
دستش و زبانش ہ مسلمان کم شفت است ہلاکت مرد تری است		
گنجینہ دوم در مثلما و فارسی		
گنجینہ	۱۹۳	اشال

حزینہ اشال

عجید عفو بہ من سے کر خیر بوقت کسی کہ عمل کند بی راییا بد عذاب اورا ہر کہ میدہ

بہست کوتاہ دادد شود بہست دراز ہر کہ گند گور خرا کا کچھ

یناک را ہ دعدہ ناسے عرفوب ہ مرگ ناظرت بہ مرگ تو انکران

حسرت و مرگ علماں رخصت و مرگ محتاجان آسائست

مرگ در طلب آتش بہترست از زندگانی در ننگ و مرگ

در دولت و عزت بہترست از زندگانی در خواری و عاجزی بہ میری

پیش از مردن شما موجود شفاست دوستی بزرگترین نزدیکی است

مسلمان آئینہ مسلمان است و مسلمان کسی است کہ محفوظ ماند مسلمانان از

دستش و زبانش ہ مسلمان کم شفت است ہلاکت مرد تری است

گنجینہ دوم در مثلما و فارسی

ما بخیر و شفا بسیار است مادر چه خیالیم فلک در چه خیال کاریکه خدا کند فلک را بر مجال
 مادریان که زده دنبال اختر میگردد ماده بعضی ضعیف و نرود از این گیا و ضعیف
 این گمان نبود و ما را چه ازین قصه که گا و آید خیر وقت ما را عجب آید که ازین گیس بد ما را
 تو که هرگز به منی بنی + یا بوم که هر کجا نشینی کبخی + ما بدست یگانید کوفت ما کردید از
 رایسان مورتسد ما مرده نمو گزرد ما را ز بیانی پیش ازان دود که گوش شکر کن با بر ریاسته
 ما زیاران چشم ماری داشتیم خود غلط بود آنچه ما پیدا اشقیم مال مفت است که مال
 عرب پیش عث مال مرده پس مرده مال حرام بود بر او حرام است مال شکر جانست
 و جان نثار آبرو ما هم خدای داریم ما همی را ما همی می خورد و ما همی از هر دور ما همی از سر
 گنده گردونی زدم ما همی بخوابی دش بگیر و میباش در پی آزار و هر چه خواهی کن
 مبر نام فردا که فردا دید و متواضع خاکست که کف پا و شاد گدایکسان بود مشغول
 معروف پیرایه زبانها محالست که هر میزان بپذیرد و بر زمین جا ایشان گیرند
 محبت است که دل را نایب یاد آرام و گردن کعبت که آسودگی میخواهد و محبت در بازار است
 نه در خانه و محبت گسخته خور و معذور دارد محبت محبت درون خانه چکار میگوید سلام
 بعلاج بلند است بعامة محبت بر باد گند لازم و محبت بیفایده است و سه برابر و کوچک
 محبت قرب ز بعد فروختند مدعی شست و گوشت هر آنچه خیر تو امید نیست
 شرمساران مرا محبت بلند دست که تاه + مرا افسوس آید پریراد یو می گایند مرا گدای تو
 بودن ز سلطنت بهتر مرانان ده و کفشن بر زمین مایا مرز و دیگر از تو توان بر او سخا
 با عتد است مری بیار و مر با بخور + مرده بدست نده + مرده هر چند عزیز است نگذردن دان
 مرده هرگز نمیگوزد + مردن بنام بکه بود زندگی به تنگ + مردن حق است لیکن اول
 همسایه را + مردن بعلت که زندگانی بجزلت + مرده آنست که نامش بنمکونی برزند

خزیه اشغال

تا شتاب
دال

مردی سخن نمیکند مردی که خاک میدهبستان مردن مانفع نیکو نیست که با با برود
 مردیت بیازمائی انگه زن کن مرد پابرهنه و نامرد پادرنه و مرد آخرین مبارک
 بنده ایست مرد بزرگ و زود نباشد مرد با شایه در مرد با شایه مردی نبود قنایه
 راپا خوردن مردی بایر که قدر مردی اندم مرغ که فریب میشود کوشش تنگ میگردد مرغ است
 که لذت شناسد راید مرغ زیرک چون نام افتد تحمل باید پیش مرگ بنوه چشمه دارد مرگ از
 رسوائی و هر دو خوشدل کار پیشین میکنند مرد و زن با جنگ است مرد آن گرفتار
 که کار کرد مرزبان کاورد جان مستوفی سندی خواهد قاضی گاه به سجد گون نیست
 سکین خراب چه برتر نیست چون بار بردی عزیز است مسلمان در گور است مسلمان در کتا
 مشفق که بعد از جنگ یا داید بر کله خود یا بد زود مشفق نمونه از خود وارد مشقت ناخود مشقت
 مع ناز و مشقت دیگر است تیغ زن بگیر مشقت در محل خود از تیغ بالا تر است مشقت
 قفل برشت است دانگشت کشاده کلید رحمت مشک است خود بوی که عطایا گوید
 مصدای زاهد اگر شباد رسد خود اپاک کند مصداق پلید مصیبت که لجر دارد مصیبتش نتوان
 مطلب سعدی بگیر است مغرول میشود چه معقول میشود معیاد و ن
 روز حاجت است مفت ما چه گفت مفت کرم داشتن مفتی نوشت چه گفتی مقام
 عیش میسر میشود بیخ مقامات از کتاب هر دانی توان یافت از عمارت جری مکر
 کمن کنگو هر آن چنین نکنند مکن بکنه مکن دنیا و پشت هر که او چونتویا پردرد و کشت
 مگر این بنان ملاطبت مگس تمام نیست لیکن ل بهم نیرند مگس پر اندم ملازم نو
 تیز و ملائم در برادرم بنواند ملا شدن چه آسان آدم شدن مشکل علی که سینه در خا
 بر خوان به عقل با و کند کز رمضان نیشد ملا از جرح کارین است موم آن کم که من نام
 من آن آسمان میگویم او از آسمان میگوید موش و تو بوسه تو دست دگر تو بوسه تو گری کشی

صا طاصین قاصات کاف کاف قاصی لام نون

خزینة اشغال

از مرد میباید کشید + من چه گویم مقبوره من چه میگویی + من چه بگویم که برادر کلان من بپوش
 من سجد کنم ترا یا از سرسد + من کجا و دیوان حافظ کجا + من که بر نام جهانم چه صلاح اندیشم
 من میگویم موزاد او میگوید بکن + من ده جهان کرده من ده جهان نده + من میانی من
 بر دو اینچنان مفلوک که هر دو را در مری خوبت باید + من همان حد پارینه که بودم + مستم
 صوا از زبانش بگردد + سود در پیش راست شده + مودت اهل صفا چه برود چه در قفا
 مور همان به که نباشد پرش + موسی را سپیدی است نه رست عیب + موش نده باز
 گریه مرده + موش بسوزانم زلفت جاروب برست بست + موش گفتند از بنیاد کردن
 تو بکن گفت بنیاد تو بر ایتم بکنم + موشک سیواند مهر با فی دشمن اعتبار از نشاید تا بگفت
 چه رسد + مهان عیب دشمن خادمانست + مهان کمتر میکند تعظیم صفا خلد از مهان
 غریزست مگر تاسه وز + مهان تو در یک در خانه تو + مهان هم از آن تو اندر در صفا
 دور از مهان وقت بگو خود بخورد + مهان از با فضولنی چه کار + مهان تا خواند چه بد
 نه نشین بجای عقرب کور + میان عاشق و معشوق فریست + کرام کاتبین را
 هم خبر نیست + میان دو خرما ده مانده + میان دو خرابد میخوابد + میان دو سنگ در خواب
 میتوان بخشد گر گاه یکن می شود + میخس قائمست + میرشیدر خواهی علم + موزد است گر
 بختار میرسد + میفرود شد گنبد و شیخ مشاره میکند + میکشد زیر از آن که از بسیار میکند
 دهر سو بویید + موزو و دایس نگاه میکند

خزینة الامثال

گنجینه سوم در امثال هشتده

مار کمانت بگری + مار سیو پیا بهلا + ماری ماری بهروز زالی + مار چه سوار
 مار که آگه بنویس باکتای + مار زوالیسیه جلا و الا براد اتا جو + مار که جوی فتح

باد آتی ہے + مارون سبوا اور ڈولی خیر آباد + مارون گھنٹا ہوا انگڑے + مارا منہ طباق سا
 اور ہر لہ کہتا ہے + مارے کا ماتہ پکڑا جاتا ہے کہتے والے کی زبان نہیں پکڑی جاتی + ماما پختہ بان
 کہا یا کہی میں + مامو کے کاغذیں بچی بہا سجا اینڈ اینڈ اپہر + مان مان میں تیرا مہمان
 مان کا پان بہلا + مانگے مانگے کام چلو تو سیاہ کر حولا + مانگے پرتا نکا اور پرتا ہیکل برت مانگے
 جانچ کے کہتی جہا جا مانگے لیں تو لگی لا جا + مانگتا ہے چچی مان کی پٹ کھار کا اوہ مان
 اپنی باب میلی بیاشاخ زعفران + مان چوڑ موسیٰ سو مزاج مان مانکا جا یا سبھی لوگ
 پریا + مان کو موسیٰ جی تان و تلو اور گھماوسو پاپ + وہ تیرے کہاؤ سو + مان
 مار گئی پاپ کو لا پٹا روشن اللہ ولہ مان پنہاری پاپ کچھ پیا مرزا سبھ مان پنیاری بہلی
 اور پاپ بہت پنہاری بہلا نہیں مان پنہاری پوت چھپا چوڑ پیر پانہ پور کا تہیلا
 مان ہٹی میں فلاں غائب ماس کے پچانی کو معاملہ کسولی ہے + ماہ تیرا تل پانہ ہے
 پہاگن گوڑی کار ہے + مانی تانی سب ملین بانو کوئی نہیں + ہمت کر ساس برائی
 تیرے گے ہی جاتی + چکو کوئی نہ مارے تو میں سکو ماراؤن چھی کی جھانٹ جیننگا
 چھی کے چو کو تیرا کون سکھلاؤ + چھی تو نہیں کہہ جاگی محلے میں آئی برت پر دین
 کو لگی ہنگامٹ محیا ویم خان کی سالی + مدعی مدعی علیہ ناؤ میں شاہ پیر پانہ
 مرزا میری جو رو ہو رہ + مرنا کیا نہ کرنا + مرڈیکو بیٹہ کر رہی میں اور دزیکو کھڑے ہو کر
 پر جیسے سنو من مٹی لیسو پرامن مردے بہشت میں جاوے یا دوزخ میں جاوے ماسے کاتے
 مرد کو کر دھور ہو + مرد کو پنہاری لازم + مرد مرزا نام کو نام مرزا مرزا کو + مرد کا
 نوکر مرزا برسن ن میں نڈیکانو کر تہہ مینہ میں مرزا پورا مرخی کی بانگ کیا تہا
 مرخی کے خواب میں داہی اند + مرخی اپنی جان سو کئی کہانے والیکو مرزا مرزا مرخی
 تکی سی کا گھاوسین + مرغا بانگشہ گانو کیا صبح ہی نہو دیگی مرزا خلسوگ سانسے

تاہم وہ ہندی حاوفا و وال
 زنت الاشال

بڑی بڑی نہیں سوی پر سوڑی۔ سوڑی کوئی کسی کام نہیں، سوڑی کی قبر اور جیتی کا
 گہرا سوڑی سے جیتی ہی بہلی سوئی کیوں کہ سانس آتی سوئی بجیسا با من سنگاوت
 سوئی مان توئی سگانی، موتی جون جھری پر دودہ نہیں مہر کتی محبت گئی گئی تان پان
 حقی سے منہ جھلس کے، ایک اسماٹ میان سا فرد تو سوئی یکہین ہی کیا کرتی کر
 میان ڈوئی سب گری کوئی میٹا میٹا ہنٹ پ کر ڈو کر واسوہ سوہ میٹا او
 کٹوئی بہر میٹا میٹا میان بیان کھین تہ کترنی لپی میں میٹا چرشی میٹا پ
 سخی تہا پر اور بر عازا ذکر تہا میرا تہا سب کتا تہا، میری لکھتی لی میری توئی میری
 لکھی سانس لپی میری، سوڑا جہر کھین اور جہر سنگتا میری کھر سوال لاتی اور نام کھا
 بسندہ میران گور برابر میں کون کی کوہ مری واکر لپی، میں ہوئی کہینڈہ میں کروئی
 تیری بھلائی تو کمری انگہ میں سلائی میں چہری دھاتی میں میگہ لکھا دیوہ
 کوئی کام ہوا خزینہ تہا ہفتہ در مشہانی حرف نون مشہیرہ کھینڈہ

کھینڈہ اول در امثال عرب

النار كالماء نور والنجاسة كالتورثه نار الفؤوق كحرق من النار
 مانند سجدہ ہست ہارہ زرار گرایدہ مشورہ آتش جہلی بسیار گرم ست آتش
 نار الجحیم كالتفحیل جوفها النار تاكل نفسها ان كحرق
 آتش ریزہ ما نیزہ نند انرا اسپان بسہای خود آتش خورد ذات اور اگر نیاید چیز را کہ بخورد و انرا
 النار كالتورثه ما لا تاكلها تطعم العباد الناس اتباع لمن غلب
 آتش بسیار خاستہست چاہند او سوزاند بندگارا۔ مردمان تابع اند برای کیسے غالب شدہ
 الناس اخوان وشقي في الشيم الناس طوعهم الناس
 مردمان برادران اند و مختلف اند در خصلتها۔ مردمان ہر دین بادشاہان خود اند۔ مردمان

خزینہ امثال
 کھینڈہ

گنجینه دوم در امثال فارسی

نعل

ما پر رو بخ گنج می کشید و ناخوانده بخانه خدایتوان فت ما خن بر که پشت خارود
 ناهان سخن گوید و ناقیاس کند و ناز بر آن کن که خریار است تا سوز کجا و که سوزده
 تا کس تربیت نشود و حکیم کس تا کرده کار چون کار کن خود را سوز نماید تا کردار مان
 و کرده پیشمان و ناکشته را قصاص نتوان کرد و ناله آب ز نایابواری میند نامردزتر
 همیشه لاف مردی نام مرد و از مرد نام بلند از نام بدن نام ستم از ستم نام مشکلان
 و در پیش بر آن نان یکوزه چه بر پشت چه در شکم بنان بد نام برابر گمان میگوید و جان
 میدید بنان گریه بیدر میزد و نابد و جان بخر تا نام انسان نماید نانش روغن فناد
 ناودان کعبه میدزد و باران حمت طمع میدارد و شهر و قریه را تیغ تیز بود خیر در آن خانه
 که عصمت بود و نتوان مرد بختی که من اینجای آدم بخورد و بختی ست بخورد بهر آش
 ست نام و نقد را بکسی شرح متاعی که فرادان بود و که مثل جان درازان
 بود سرد ز با ختن خود گاد است و نرم چوب اگر می بخورد و سرد و میخ آهنین
 در سنگ ترویکان برایش بودی و نزدیک آتش پرست و زخ به از بهشت است
 نزدیکان بی بصر و در و دران با خبر در حضور نزدیک حوصله کفش دوری از گوشه و زیر
 نشاء طع باشد تا پس سال چو چل مد فرزند پر دیان نشود نیک نهادیکه زین شاق
 بدست نفس برسد و کار از تو بر آید **نقاش** نقش نانی بهتر کشد اول نقد دید
 و خندید نقش بر آبت نزد و نقل کفر نیا شد و نقل عیش از عیش و نقل دوست
 از دوست و نکوی کن و در آب اندازد نکوی با بدن کردن چنانست که بد کردن بجان
 نیکوان و نکوگوی گردید و گوی چه غم نگاه در ویش عین سواست تگوان شد اما

خزینه امثال

نعل

نعل

وَيَلُّ لِيْنَ سَاءِ خُلُقَاءٍ وَيَجْعَلُهُمْ لِيْنَ وُجْهِكَ كَحَرَائِبِ

سخنی ست براؤ کیسے کہ بد شد خلق و درشت شد صورت او + ہلاکت ست براؤ کہ تو قیر کرد آراگاہ

گنجینہ دوم در مشاہی فارسی

والکن کبیرہ بخر رسید + داماندہ گا ورا بخر باید دادند و داماندہ بہ کہ در ماندہ +
 وای بر قدر سخن گریستن ان نرسد + وای نہ یکبار کہ صد بار وای نہ وای گری
 پس امروز بود فراتو + وای بران خوردہ کہ تنہا خوری وای گورتنا گوش ورتہ
 چیز دیگر است وظیفہ گری طایر و ہنر است اور + وقاسے کند کہو باشد
 اریبیا موزی وقت ضرورت چونان گریہ دست بگیرد شمشیر تیز + وقت خوش
 چو از دست فت باز دست نیاید + وقت را بندہ ساعت را سلطان ولی
 راول سے شناسد

الف
 قاف
 لام
 الهم
 اللط
 اللط

خزینہ الامثال

گنجینہ سوم در امثال ہندیہ

واچھری کلپان + واپرہ خلاق ہو وقت پڑی بر جانو کوبری کومیت
 ولی کے گہرین شیطان + ولی کو ولی ہی پنجاشاہی ومان تک نہیں جو
 روزی + وہ ہستی چالی مل و نو خاک اورانی + وہ ہی پاترین جو مند لین
 وہ دن ڈبیا جو گھوڑی چڑھیا کیا + وہ دن گتو جو خلیل خان فاختہ مارا تو + وہ
 دن گتو جو بیس پکڑے گتتی تھی + وہ ڈیا ہی جلا دیا + وہ کلی ہی جانی ہی
 جسمین تلی بند ہستی ستنے + وہ گورنہین جو جیونگا کہا + وہ منڈی ہی جانی
 رہی جمان ایت رہتو ستنے + وہم کی دارو ہی بنین وہ ہی جوں جو میو گریہین

۲۰۸	خزنیسه	امثال عربیہ
وہی سائندہ ہی تین بیوی وہی پنا جو پوکا نام وہی خزنیہ سی اور مشکھا خزنیہ مشعل		
گنجینہ اول در امثال عربیہ		
هَاتِ مَا عِنْدَكَ تُعْرِفُ بِهِ + مَا نَ عَلَى الْأَمْسِ مَا تَعْرِفُ بِاللُّزْكَ		
بیار آنچه نزد داشت شناختشوی بود و بسک شد در دست داشت لفظاً آن کرد		
مَا نَ عَلَى النَّظَارِ مَا يَمِيرُ بِظَهْرٍ لِيَأُودِيَهُ هَبْ وَلَا تَمْنُنْ		
بسک شد بر بینندگان آنچه میگذرد پشت مجلود و بخش دست بند		
الْهَدَىٰ يَأْتِي مَشْرَكَةً هَذَا أَصْعَبُ مِنْ حَرْبِ الْقِتَادِ هَذَا		
پیغام مشترک است این دشوار ترست از مایدون درخت خار و این		
أَجَلٌ مِنَ الْكُفْرِ شَيْءٌ هَذَا أَوْ أَنَّ الْكُفْرَ يَفْشُرُ فِي نَرَبِ يَوْمٍ		
بزرگترست از شکار سوسمار این وقت جنگ است پس ستوار شواسے ایم		
هَذَا أَجْرٌ لِمَنْ شَرَعَ شَوْكًا وَطَلَبَ مِنْهُ قُرْآنًا هَذَا		
این پاداش کسی است که گشت خار را و طلب کرد از آن بار را این		
عَلَىٰ طَرَفِ الْقَامِ هَذَا كَقَفْشِ الْحَجْرِ هَذَا مِنْ بَرَكَةِ		
بر کنار گیاه است و این مانند نقش سنگ است این از برکت		
الْبُرِّ أَمَلَةٌ هَذَا يَهْرَبُ فِي حَدِيدٍ بَارِدٍ هَذَا يَتَلَكَّ		
براک است این سیرت در آهن سرد این عوغل است		
وَالْبَادِي أظلم هَسْرُ بَاكٍ مِنْ نَفْسِكَ نَفْعٌ مِنْ هَسْرِكَ		
و آغاز کننده ستکار ترست که گزین تو از نفس خود سودمند ترست از گزین تو		
۲۰۹	نجینه	امثال عربیہ

خزنیسه از خزنیہ است و سائندہ از سائندہ است و پنا از پنا است و پوکا از پوکا است و نام از نام است و خزنیہ سی از خزنیہ سی است و مشکھا از مشکھا است و خزنیہ مشعل از خزنیہ مشعل است

گنجینہ اول در امثال عربیہ

هَاتِ مَا عِنْدَكَ تُعْرِفُ بِهِ + مَا نَ عَلَى الْأَمْسِ مَا تَعْرِفُ بِاللُّزْكَ

بیار آنچه نزد داشت شناختشوی بود و بسک شد در دست داشت لفظاً آن کرد

مَا نَ عَلَى النَّظَارِ مَا يَمِيرُ بِظَهْرٍ لِيَأُودِيَهُ هَبْ وَلَا تَمْنُنْ

بسک شد بر بینندگان آنچه میگذرد پشت مجلود و بخش دست بند

الْهَدَىٰ يَأْتِي مَشْرَكَةً هَذَا أَصْعَبُ مِنْ حَرْبِ الْقِتَادِ هَذَا

پیغام مشترک است این دشوار ترست از مایدون درخت خار و این

أَجَلٌ مِنَ الْكُفْرِ شَيْءٌ هَذَا أَوْ أَنَّ الْكُفْرَ يَفْشُرُ فِي نَرَبِ يَوْمٍ

بزرگترست از شکار سوسمار این وقت جنگ است پس ستوار شواسے ایم

هَذَا أَجْرٌ لِمَنْ شَرَعَ شَوْكًا وَطَلَبَ مِنْهُ قُرْآنًا هَذَا

این پاداش کسی است که گشت خار را و طلب کرد از آن بار را این

عَلَىٰ طَرَفِ الْقَامِ هَذَا كَقَفْشِ الْحَجْرِ هَذَا مِنْ بَرَكَةِ

بر کنار گیاه است و این مانند نقش سنگ است این از برکت

الْبُرِّ أَمَلَةٌ هَذَا يَهْرَبُ فِي حَدِيدٍ بَارِدٍ هَذَا يَتَلَكَّ

براک است این سیرت در آهن سرد این عوغل است

وَالْبَادِي أظلم هَسْرُ بَاكٍ مِنْ نَفْسِكَ نَفْعٌ مِنْ هَسْرِكَ

و آغاز کننده ستکار ترست که گزین تو از نفس خود سودمند ترست از گزین تو

۲۰۹

نجینه

امثال عربیہ

پروین حضرت امام
جوینی بن خالد بکلی و ایشان
همه که گویند به اشع الارب

خبریه

۲۰۹

امثال

مَنْ أَلَسِدَ فِي الرِّبْوِ فِي الْكَلَامِ وَالْمَلِكُ فِي الطَّعَامِ هَسْتُمْ

آنکه سیرت بودگی در سخن مانند ملک است در طعام شکستن

الَّذِينَ عَيَّرُوا أَكْلَهُمْ هَضَمَ النَّفْسَ هَلَاكُ الْمَرْءِ فِي الْعَيْتِ

ترید جز خوردن اوست شکستن بر او نفس خود و هلاکی مرد در کمر بستن

هَلْ بِالرَّمْلِ أَوْشَالُ هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ

آیا در رمل است آهنگی اندک نیست پاداش احسان مگر احسان

هَلَاكَ الْكُرَيْصُ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ هَلْ حَسِبَ الْعَفْوُ إِلَّا

هلاک شد کرصی و حال آنکه او نمیداند خوب نمی شود عفو مگر

عِنْدَ الذَّنْبِ هُمَا صِرْعَانٍ هُمَا قَيْضَانِ هُمَا السَّعِيدُ

نزدیک گناه و هر دو در حریف اند هر دو برابر اند و اندوه بخت

أَخْرَجَتْهُ وَهُوَ الشَّقِيُّ دُنْيَاكَ هَمٌّ فِي شَيْءٍ لَا يَطْرُقُ غَرَابَهُ

آخرت اوست و اندوه بخت دنیا اوست و فکر کرد در چیزی که بر او نیفتد زان او بدین در ظاهر

الْقَوْمُ نَصْفُ الْمَرْمِ هُمُومُ الْمَرْءِ بِقَدْرِ هِمِّهِ هُنَا

اندوه نیمه پیرست و اندوه همایسته مرد با اندازه همتا است اوست و گوارنده

مَنْ يَأْتِي دَاءَ مُخَامِرٍ هُوَ ابْنُ بَيْ وَبَاءَ هُوَ ابْنُ الْبَيْدِ

گوارنده بیماری است کننده او پیرست و با است بجهت حمل البیت او سید عیادت

هُوَ أَجْرٌ مِنَ الْمَأْتِي بِتَرْجٍ هُوَ أَجْرٌ مِنْ خَاصِي خَصْرٍ

او دلیر ترست از روزه پیاده در ترحم او دلیر ترست از برانده خصم اسب

هُوَ أَحَقُّ مِنْ رَجُلَةٍ هُوَ أَحَقُّ مِنْ صَاحِبِ ضَمَانٍ

اونادان ترست از خرف و اونادان ترست از صاحب پیش تر

تبعیه

۲۱۰

امثال عربیه

مَنْ أَلَسِدَ فِي الرِّبْوِ فِي الْكَلَامِ وَالْمَلِكُ فِي الطَّعَامِ هَسْتُمْ
 الَّذِينَ عَيَّرُوا أَكْلَهُمْ هَضَمَ النَّفْسَ هَلَاكُ الْمَرْءِ فِي الْعَيْتِ
 هَلْ بِالرَّمْلِ أَوْشَالُ هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ
 هَلَاكَ الْكُرَيْصُ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ هَلْ حَسِبَ الْعَفْوُ إِلَّا
 عِنْدَ الذَّنْبِ هُمَا صِرْعَانٍ هُمَا قَيْضَانِ هُمَا السَّعِيدُ
 أَخْرَجَتْهُ وَهُوَ الشَّقِيُّ دُنْيَاكَ هَمٌّ فِي شَيْءٍ لَا يَطْرُقُ غَرَابَهُ
 الْقَوْمُ نَصْفُ الْمَرْمِ هُمُومُ الْمَرْءِ بِقَدْرِ هِمِّهِ هُنَا
 مَنْ يَأْتِي دَاءَ مُخَامِرٍ هُوَ ابْنُ بَيْ وَبَاءَ هُوَ ابْنُ الْبَيْدِ
 هُوَ أَجْرٌ مِنَ الْمَأْتِي بِتَرْجٍ هُوَ أَجْرٌ مِنْ خَاصِي خَصْرٍ
 هُوَ أَحَقُّ مِنْ رَجُلَةٍ هُوَ أَحَقُّ مِنْ صَاحِبِ ضَمَانٍ

گنجینه دوم در مشاهیر فارسی

هر آن امر که گرد باده گردد + اگر ستم بود کون داده گردد + هر آنچه حاکم غافل
 کند جهان دادست + هر بهار بر اخترانی در پاست + هر جا که بری رحمت دیوی با
 دوست + هر جا که رنگ بوی بود گفت بود + هر جا که نمک خوری نمکدان مشکین
 از گل ست پهلوش خاری هست + هر جا که میوه است کلاغ بخورد + هر جا که گخت
 آنجا مارست + هر چه خدا خواست جهان میشود + هر چه استاد ازل گفت همان میگردد
 هر چه بیای می آید بی غلی میرود + هر چه زن خوابد او هر چه مادر خوابد مباد + هر چه
 بقامت کفر بقیمت بهتر + هر چه از دوست میرسد نیکوست + هر چه در دل فرود آید
 در دیده نیکو نماید + هر چه با در باد برود + هر چه آن خسر کند شیرین بود + هر چه
 کند بهت مردان کند + هر چه در نیاید دل بستگی انشاید + هر چه در بند آتی بند آتی
 هر چه هست قامت سازب نام نامت + در نه تشرفی تعالی که کوشش نیست
 هر چه با ابا و اکتشی در آب نماند ختم + هر چه با ابا و دست ما و امان شکان + هر چه در امان
 کند نادان + لیک بعد از خرابی بصره + هر چه کار بود برود + هر چه از روزماند زمان
 هر چه از دنان بهنت خواستی در تن فرویدی در جان کاستی + هر چه در دیکت منگوب
 بر تو آید + هر چه از آسمان در زمین برداخت + هر چه که در کان نمک وقت نمک نشد
 هر چند گفتم خالو حسن نسیم گفت تو خالوی حسنی + هر چه نیک باشد من با لیل اویم +
 هر چه در بار می دگر + هر چه در دیر در مایست + هر روز عید نیست که حلوا خورد کس و هر روز
 گاو بخورد مرد که کوفته از آن شود + هر چه میز را بود خاصیتی + هر سخن وقت و بی نکت
 مکاسه وارد + هر سگ که غوغا کند در کوچه خود شیر و آنست + هر چه گویم که فردا

خزینة المشاهیر

خزنیسه	۲۱۳	امثال
<p>ترک این سود کنیم باز چون فردا شود امروز از فردا کنیم هر شبی از روزی در پست هر شب درین راه صد سحر آید است + هر عمل جریسه و هر گروه جزایسه دارد + هر عیب که سلطان بپسندد منست + هر فرعون را موسایست + هر کار و و هر مردی + هر کجا در جهان فلک ده الیت + کار او شاعری را الیت + هر کجا چشمه بود شیرین + مردم و مرغ و مور گرد آید + هر کجا در الیت + دانش مقرر کرده اند بر کرده را جزایست + هر کجا پنج روز نوبت است + هر کجا اول نوبت است نفس نمانده بزرگ اخلاص پیش اقبال پیش هر کجا اچهن نیست لب خشک اند + هر کجا صبر است حکمت است + هر کجا دردی رسد باچار گوید و ای راه + هر کجا طاعت و سن باید قصد بندشان کند + هر کس را قرار در پشت + هر کس را بهر کار و ساختند مهر او در دامن نداشتند + هر کس را فرزند خویش خوش نامید + هر کس مصلحت خویش میداند هر کس آن درود عاقبت کار که گشت + هر کس بقدر خویش که قمار محنت است هر کس بقدر بهت خود خانه ساخته + هر کس بخیال خویش خبط وارد + هر کس کار و دیگر هر کس را ز اولی + هر که او در بهود نداشت + دیدن رویی سود نداشت هر که آید بجهان اهل فنا خواهد بود + آنکه باینده و باقیست + خدا ناپدید بود + هر که آتش مزاج باشد بے آب زید + هر که از خدا ترسد از او باید ترسید + هر که آید گویا و هر که خواهد گویی + هر کجا بجهان برگ و بر سے پیدا کرد + بنرشد دانه چو خاک سر می پیدا کرد هر که اندک ارسته نو ساخت رفت و منزل بدیگر می پرداخت + هر که بانوح نشیند چه غم از طوفاننش + هر که بایران نشیند نیکی بیند + هر که با پولاد بازو بجهت کوه ساعد سیمین خود را بجهت کرده + هر که بر گرد در خر کرده + هر که بر کتدم دست شفقت نمودند سزایند + هر که باد در سردار در سرباد دارد + هر که بدی کرد به بیمار شود + هر که تھی</p>		
کنجینه	۲۱۴	امثال فارسیه

خزنیسه امثال

خرنیت	۲۱۴	امثال
<p>کسی ترا سوده تر به هر که خانه مردم بگاو خاک بر سرش افتد بهر که خود بر بند خدا را نه بنید به هر که خیانت ورزد دستش از حساب زد به هر که در جنگ پشت نماید نتواند نمود به هر که زندگی ندارد مرده است به هر که سلطان پیدا باشد گر همه بیکند نکو باشد بهر که شیر گرم خورده تا آب یف نکند نخورد بهر که شمشیر زند سکینه نامش خوانند بهر که کم خورد نور چشم ماست بهر که عیب گران پیش تو آورد دشمن به بیگمان عیب تو پیش در گران خواهد برد بهر که گریزد از خراجات شاه بارکش غول سان بود بهر که مال نخورد پشیمانی خورد بهر که نان از محل خویش خورد منت حاکم طائی نبرد بهر گاه خرکباب شود شغال سبک سیخ کند بهر گنده خورید آنگند پزیرد باید بهر بار مرده نذر بهر مس بکیار رسد زرگر در بهر ملک و بهر سم بهر شمشیر را فراز در دست بهر نمود را پشت است بهر ار نه چو ترا او بیم جوید بهر در دست کویک دشمن بسیار است بهر جوان دیک خاموشی بزرگ است بهر از عیش تصدیق کن بهر قطر غم که عیش خواب خیاست و غم همیشه رفیق هم الاغ و هم سلاخ هم پیش دشمن هم پیش است بهر مت مردان مرد خدا بهرمت کاره دارد منت اگر بهرمت مردان شود مور تواند که سلیمان شود بهر ثواب بهر خرماد بخت دشمن کور است بهر دزد دنیا در هم کار فانی بهر او اگر شباب کند بهر توفیرت بهر رنگ ضرر ندارد بهر سایه بد مباد کس بهر فال هم تا شاه بهر مال بدست آید بهر یار زنجیر بهر یک مار گزیده است همه جا خانه عشق چه سجد چه کشت بهر گفتمی چو بصله گفتمی بهر یلید با از اب شونید پی آب از هیچ چیز شبته نشود بهر اندر ز من بتوانست بهر تو طفلی و خانه ز گینست همیشه در صدف گوهر نباشد همیشه چاه کن از دست خویش چاهت بهرین که گرم رغن شدم تا شیر از من رستم بهرین سنگت و پشت تمام قرشی بهرین</p>		
تجربیه	۲۱۵	امثال

خرنیت امثال

کوز خرمست بهنر بهتر از ملک مال پر بهنوز مرده من زندمقر ابار است
 بهنوز همان اش در کاسه است بهنوز در نیمه قط باقی دارد بهنوز سبزه خرمست
 که کوری بر درش نشست ماسیح کاره و همه کاره ماسیح ما و ماسیح تو

گنجینه سوم در امثال هنریم

ماتمه دیکم کوارسی کیا + ماتمه نه می بیلانی او می + ماتمه یا کی کا علی
 اور منین موچین جاتین + ماتمه کو ماتمه پنچانی + ماتمه کشیده آسمان
 لیا کانساقو پیٹ کا کیا سالتا + ماتمه کی لکیرن کہین می ہیں ماتمه گمانگیر
 پیاز کڑے + ماتمه پاؤن بچا تو موزیکو تر کا تو + ماتمه کا دیاسا ته همان لگا
 کا دیاسا تو + ماتمه پاؤن مندی پاؤن مندی اپو طین روں مندی ماتمه
 سو کنو کھار + ماتھی کرا پاؤن سب پاؤن + ماتھی پیری گاؤن گاؤن چکا
 ماتھی اوسکا ناؤن + ماتھی نکل گیا دم ایک ہی ماتھی پی ہتیاں پو
 آدمی ہنگامو د مارین مارنہ گھرن کیتی + ماوری جوانی مہمپان سر ہون
 جاتو ہیں + ہتیاں کا پھولا ہتیاں بر کھ پیرا پیرا ہتیاں کی آخر کھ پیرا ہی
 سے ہر جیسو کو تیا + ہر داؤن کوڑ پینک پینا + ہر نو سٹو کا ہو پیری ہر
 بل گتو جلو کو وقت گل گتو ہر کھایا بن گیا ہر ہر ار ماتھی لٹا تو ہی سوال کہ
 ٹکے کا ہر لٹا ٹکے گل گھرا بار کو باسن توڑ نیکو بہت ہو ہر ار لغت اور ایک رستی
 ہر ار آفتین میں ایک ل لکائین + ہر ار برس کارنہ اور تھی ہر ار جتیاں
 مارون اور ایک کر گنوں + ہر ار وں گھری پانی کو پیر گھری گھرا ہر کھ
 رٹکے کو تھنہ پھانے جاتے من + بگشی گتی پادنی ال نوتی دینی لالانی ہنگنا

خرنیزہ امثال

تھورا اور پٹاپٹ بہت بگین اور انہیں بھریں ہلاؤ نہ جلاؤ مجھے بھی یہی کہلاؤ
 پاک پھوٹے اور اڑ جا سے بہل سکون میری تو خبری سگار و فرشتوں
 کو بھی خبر نہیں ہرنگ کی ونی ہم کیا رائے کے پتوہ میں ہم کیا گاس کہو دا
 کیسے ہیں ہم ہنوں یہ بہانی فتم مجھ میں ہم کیا گدی جڑی امین ہم بھی
 تمہاری ہی انگلیں دیکھیں میں ہمیشہ روٹی ہی خیم گذرا ہنسستی ہی گریستوں میں
 ہنسٹ کیا ہو منہ کر کہا لاؤ ہنسٹیں کما پھوٹے کمال ہنس گن پوری تیور
 لاکے ہنسا دور کہ پڑوسن کی ناک ہنوز دلی و ہر ہوا اگر گوری پریسوار
 میں ہوائی دیدہ ہوتا ہر گلی میں اپنی کتابی شہر ہو جی چوٹ نہانی کی ستر
 ہونسا ک بڑیا چٹا ہنگا ہونسا بربو پاک چکن چکن پات ہونسا ہونسا ہونسا ہونسا
 کی بوئین گتی بھڑکی کے گریٹا ہوا ہے ہبے رہے ہنگ کی تو بٹ لگالی
 ہنگ لگا کر کہ روہ خزنیہ سی پر درمٹھای حروف یا مشتمل ہر گنجینہ

معنی ہلاؤ نہ جلاؤ مجھے بھی یہی کہلاؤ
 پاک پھوٹے اور اڑ جا سے بہل سکون میری تو خبری سگار و فرشتوں
 کو بھی خبر نہیں ہرنگ کی ونی ہم کیا رائے کے پتوہ میں ہم کیا گاس کہو دا
 کیسے ہیں ہم ہنوں یہ بہانی فتم مجھ میں ہم کیا گدی جڑی امین ہم بھی
 تمہاری ہی انگلیں دیکھیں میں ہمیشہ روٹی ہی خیم گذرا ہنسستی ہی گریستوں میں
 ہنسٹ کیا ہو منہ کر کہا لاؤ ہنسٹیں کما پھوٹے کمال ہنس گن پوری تیور
 لاکے ہنسا دور کہ پڑوسن کی ناک ہنوز دلی و ہر ہوا اگر گوری پریسوار
 میں ہوائی دیدہ ہوتا ہر گلی میں اپنی کتابی شہر ہو جی چوٹ نہانی کی ستر
 ہونسا ک بڑیا چٹا ہنگا ہونسا بربو پاک چکن چکن پات ہونسا ہونسا ہونسا ہونسا
 کی بوئین گتی بھڑکی کے گریٹا ہوا ہے ہبے رہے ہنگ کی تو بٹ لگالی
 ہنگ لگا کر کہ روہ خزنیہ سی پر درمٹھای حروف یا مشتمل ہر گنجینہ

گنجینہ اول در امثال عربیہ
 یا ایُّ الحَقِینَ العِدْرَةَ یَا بَیَّتَکَ مَا قَدَرَ کَافَ یَا کَیْدَ الاِھْوَارِ
 انکار میکند حقین بہانہ رافٹ ہو کہ ترا بچا لغزانہ کردہ شد پراہ تو ہا عیوب بہت سرداری
 وَلَوْ عَلَی الْحِجَارِ اِنَّ یَا سِ اِحْدٰی لَو لَحِیْنِ الْیَاسِ عِشْرُو الْبِحَاہِ عِبْدَہِ
 اگرچہ باشد بر سنگ + نا امید کی کے از دو آسائش ست + نا امید کی آزاد ست امر بندہ
 الْیَاسُ خَیْرٌ مِّنَ النَّضْرِعِ اِلَی النَّاسِ یَا سُلْ لِقَلْبِ کَا حَاةِ النَّفْسِ
 نا امید بہتر ست از زاری گریزن سو ک مردمان + نا امید کی دل آسائش نفس ست +
 یَا کُلُّ خَبْنٍ یَلِجُ النَّاسِ یَا کُلُّ الْفِیْلِ وَ یَقْبِضُ الْبِقْتِ یَا لَیْتِ
 بخوردن خود را گشت مردمان + بخورد پیل را قبضہ میکند نیز را اموال کا شکے

۳۱۸	۲۱۸	اشمال یا
تَرْبَطًا وَيَرْبُضُ حَجْرًا ثُمَّ يُوَكِّبُ الصَّغَبَ مِنْ لَدُنْهُ لِيُجْرِيَ	در جای بستن خواب میگذارد و خیزد و شتر سوار میشود و شوار را کسی که نیست بر او برده و برده میشود	
مَا فِي قَلْبِ لَصَافِي كَالْمَاءِ فِي الرَّجَاحِ تَزِيدُ الصَّدَقَةَ	آنچه در دل صافست مانند آب در آئینه افزون میکند صدقه	
فِي الْعَرِيِّ حَسَنًا فِي مَرْتَعَاءِ بَلْبَسُودِ الزَّوْمَاءِ بِالْإِحْسَانِ	در رندگی بیگانه نیکو شایسته در خوشین گفتار سردار شود مرد قوم خود را بر نیکی کردن	
الْبَهْرُ نَشْكُو إِلَى مُصْمِتٍ بِصِدْرِ أَمْرِ الصُّبُولِ إِلَى زِيَادَتِهِ	سهم و آیش آن به گام میکند سگ خاموش شونده میگردد کار صابر سوعی از فرزندی	
يَطْلُبُكَ الرَّزَقُ كَمَا تَطْلُبُهُ يَعْلَمُ مِنْ حَيْثُ تَفْعَلُ الْتَيْفُ	ترازوی چنانکه بجوئی او را در آید و آلت بطلد از جای که خورده میشود شکار	
يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَعْلَمُ مَا يُرِيدُ يَقُولُ الرُّبُوبُ كُلُّ شَيْءٍ	خدا آنچه خواهد و حکم میکند آنچه اراده میکند بگوید ذوالرؤس هر چیز	
يَكْسِبُنِي الْأَلْحَرِيْبُ يَقْضِي اللَّهُ مَا هُوَ قَاضٍ يَكْسُو	کفایت میکند مرا از جنگ خیزد حکم میکند خدا آنچه و حکم کننده است دست پوشاند	
النَّاسُ وَاسْتِنَاءُ عَارِيَةٍ يَكْفِي مِنَ لِقَاةِ مَا حَالِطِ الْبَارِقَةِ	مردمان را در سرین او بر میند است کفایت میکند از کردن بندگی در کرد کردن را	
يَلْدُنُ الْعُقُوبُ وَيَضُو بَيْسِي عَلِيٍّ وَيَصْرُ بَارِدًا يَنْدُ الرَّوْفِي	بگردد مردم و آواز میکند و شب میکند بر گرمی صبح میکند در حالت دمی آشکار میکند	
الْعَقِي يُوَسِّفُ قُوَّةَ عَيْنِ يَعْقُوبَ يَنْزُو وَيَلِينُ يَوْمَ أَوَّلِ	نواگری و یوسف روشنی چشم یعقوبست بهجت میکند نرم شود و روز در از تر	
نَجِيْنَةُ	۳۱۹	اشمال غریب

مع التواء + مع السنين + مع الشين + مع الطاء والعين مع الفاء + مع الكاف + مع اللام و الهمزة مع الواو

این حرف در کلماتی که در این کتاب است

حرفه الاشمال

۳۱۸

خزینه ۳۱	۲۱۹	امثال یا
<p>مِنْ فَلَّ الْقَنَاةِ يَوْمَ اقْصَرَ كَابَهُمَا وَالْقَطَاةُ يَوْمَ كَبِيَومَ الْكَفْرِ</p>		
<p>از ساء نیزه + روز کوتاه تر از انگشت سگوار + روز مانند روز پست</p>		
<p>الْجَوْسَاءُ الْيَوْمَ خَمْسٌ وَعَدَّ الْأَمْرُ يَوْمَ السَّفَرِ نَصِيفُ السَّفَرِ</p>		
<p>سهم کرده شده + امروز شراب است و فردا کار است + روز سفر نیزه + دوزخ است</p>		
<p>يَوْمَ قَدْ قَدَسَ لَا يَعْطَى الْحَدَّ يَوْمَ لَا يَقْدَرُ لَا يَأْتِي لِقْضَاءَ</p>		
<p>روز و گناه بخشش اندازد کرده شده و قطع میکند برسدین + روز و گناه اندازد کرده شده و نمی آید محکوم</p>		
<p>يَوْمَ هِيَ لَا دِيْوَرٌ وَلَا يُرْقَمُ يَصْبُ مَعَ كُلِّ رِيحٍ</p>	<p>همه الیوم</p>	
<p>میورد + پوست را و گوی دوزخ + سبب بخند با هر باد + یعنی بسیار عطا میکند</p>		
<p>گنجینه دوم در مثل های فارسی</p>		
<p>یا باین شورا شوری یا باین بزنگی + یا خانه جانی خست بود یا خیال در دست یا ز دل گزیند و گزینی سهاست یا دشمنی بخیر + یا در بهر دو دست کند خواجه در کنار + یا موج روزی افگندش مرده بر کنار + یا در شاطرم ت بار خاطر یا رنه بهتر پاره + یا در خانه و من گود جهان میگردد + آب در کوزه و من نشسته بسان میگردد + یا رخا و یا یک گز خشم مار و گشود + یا ربه از مار بدتر بود یا کار افتاده را یا ربه هم از یاران رسد + یا ربه من نیکیست لیکن سم و آتشش بدست + یا رنده باز شوهر مرده + یا ربه باقی صحبت باقی + یا ربه یاران را شناختند + یا ربه یاران را فرو شدند + یا ربه آب کرد تا فلان چیز صورت گرفت یک انار و صد بیار + یک هو و صد سنگ + یک انگور و صد زنبور یک بام و دو موی + یک منی و دو گوش + یک بز گرگین + هم بز نام و گور اگر گرگین کند</p>		
گنجینه ۲	۲۲۰	امثال فارسی

در خزینه امثال

خزینہ	۲۲	امثال
<p> ایک ٹوبہ صد گناہ کا کافیت یک تیر و دو نشانہ یک جان در دو قالب یک کفر کہ گفتم از مستی در توجہ برستی یک حمایت بعد شکایت یک خطا و خطانہ کہ ہفتاد و دو خطا یک نہ محبت باقی ہمہ گاہ یک دہ آباد بہ کہ صد و دہ ویران یک در گیر و محکم گیر یک عایت قاضی از ہزار گواہ یک سنگ دو کلاخ یک کفر سو دہ ایک شمع شہی ہزار ہزار کشد یک طلعت مذہب از ہزار خلعت میاہ یک عین عفو ہفت کا نون جنم کا کافیت یک گز دو فاختہ یک لقمہ پگاہی ہزار مرغ ہماہی یک لقمہ پگاہ نہ صد لقمہ پگاہ یک سوز و صد قلندر یک از صد سات یک نشو و نشند یک نظر دیدن حلاست یک نظر و خوش گزرو دیکٹ مسف و خصمیدار یکے از نام افتاد گردن دیگر و شکست یکرا بگیرد دیگر و یاد عمو و کن یک بود مجنون گرسگ سے ہی رود دیگر سے ہی اید سے گریو دیگر گریو سجا بش کا نقصان ایہ دیگر شحات ہستا سے بر صد ہر صد بر سے سے گریو آبروئی بسوہ جہ علم وارد از آبروئی کستے </p>		
<p>نچینہ سوم در امثال ہندیہ</p>		
<p> یا ایسے کہ جبر ماری او جریہ یا ہینسا ہینسا بن باقصائی کموڑ میں یار کی پاری سو کام یار کے فعلہ نسو کیا کام دیار مطلق کا گورگی مکھی یاران چوری پان دغا بازی یا سکھ سوسو یا مال چوہ یا کما و ہوگو یا کما اور و القین پھر ہر سہان فرشتہ کو پیر جلتو بن یہاں تو ہم ہی حیرن میں یہاں سب پکڑو بن یہاں پکڑو بن گور یہاں اولی گنگا ہستی ہو یہاں فکر معیت سے و مان غدر خشرہ اسودگی حریفیت یہاں ہو خور و مان یہ میل مند ہو چوہ ہستی نظر نہیں آتی یہ ہی کسی نے نہ چوہا کہ تیر و منہ میں دانت میں یہ ہی دام غلاموں کمائی یہ ہی بیشک کا پکا </p>		
نچینہ	۱۴	امثال ہندیہ

نچینہ امثال

ضمیمه ح زنیہ الامتال

مقدمه در بیان استیجاب اح واضح بود که مطالبه یکی از جمله سجایای رضیه و شمائل مرضیه است
 و از احادیث صحیح و روایات صادقین ثابت شده که حضرت رسول عرم با اولاد اطهار و ازواج مطهرات
 اصحاب کبار مزاج فرموده و عجایب نیز در حضور آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ملاحظه کرده و آنحضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم را بخنده در آورده و در مجلس مقدس آنحضرت شاعران خوش بیان و رویان شیرین زبان
 اشعار آید و داستانهای فرحت آمار معروضه اند و آنحضرت توبه با شاعران فرموده و عبدالمعزین حار
 روایت کرده و نیز هم صحیح احمدی را که پیشتر از رسول عرم مزاج کرده باشد و لیکن مزاج آنحضرت همه حق بود و
 بصورت رسیده که آنحضرت از همه خلاق متبسم تر و خوشنوی تر بود و روزی شخصی از صحابه کبار عرض کردند که یا
 رسول الله تو با مزاج بسیار سگینی این در لوق مناسب منصب نبوت نیست آنحضرت فرمود که آن لال
 ای در مقامی بر سببیکه من نمیگویم مگر سخن راست و میفرمود که حق سبحانه تعالی مزاج دوست میدارد و دوست
 سوا خنده نمی کند و ثابت شده که فرمود آنحضرت و ای کسیکه سخن در فرج گوید تا مردم را بخنده در آورد و در
 لوقی و سخی ای این حدیث دلیل است بر آنکه اگر کسی در مزاج سخن راست مرومان را بخنده در آورد و محبت
 و در حدیث در آمده که مجاور او مزاج کنن با برادران مؤمن خود او است که در مزاج چندان مبالغه نباید
 موجب خشم و مجاوری شود و مطالبه و مزاج را شیوه خود نباید ساخت که خنده بسیار و مضاحکه هر وقت شود
 مفعول و غفلت است و چون مزاج از حد اعتدال بگذرد و ضرر پیدا کند و موجب عصیان شود
 و بد رجه اعتدال جائز بلکه نسبت نابعث تفریح و اینست اصل سلوب کرد و در حدیث
 صحیح آمده که مؤمن مزاج دوست و شیرین سخن باشد و منافق ترش رو و چین ابرو و حضرت شیخ فرمودند
 عطار گوید شعر جویشی باش خندان و شگفته نه که خراب باشد ترش روی و گرفته و بسیار مطالبه
 آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم را جناب آمده که روزی حضرت امام حسین علیه السلام فرمودند
 طفلی حضرت رسول را گفت که ای جد بزرگوار ایچو اهم که بر شتری سواری کنم و هر طرف برانم حضرت فرمود
 چگونه باشد اگر من شتر تو شوم امام حسین علیه السلام گفت بنایت نیکو باشد پس آنحضرت استیجاب فرمود
 مبارک شود نشاند و ازین گوشه حربه بدان گوشه میرفت در آن حالت آنجناب گفت ای جد بزرگوار شتر ترا

بدر

بهار می باشد و شتر من همانند اردو آنحضرت هر دو کیسوی مبارک خود بدست آنجناب او فرمود که از
 نوی با همان شتر تو باشد پس آنجناب هر دو کیسوی مبارک بدست گرفت باز آنجناب گفت ای صاحب
 شتر آن آواز بر دارند و عفت کنند و شتر من عفت نمیکند آنحضرت را ازین سخن کیفیت عظیم رونمود و او
 برداشت که عفو در نیوقت جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا رسول الله زبان خود نگاهدار یک
 عفو گفتن تو دریای رحمت الهی بجوش آمد و اگر یکبار دیگر عفو گوئی خلق اولین آخرین همه از عذاب نجات
 یابند و طبقات دوزخ همچنان عالی بمانند لطیفه روزی حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم نهایت
 متفکر بود و از وفور فکر تغیر و بشیرة مبارک ظاهر شده از صحابگیسی را مجال آن نبود که سب آن تهنیت
 نماید ابو زریضی الله عنه حاضر شد و بعد عا و ثنا گفت یا رسول الله شنیده ام که در وقتیکه در حال پدید آمد
 قحط عظیم باشد و او خلق را با تو اع نعمت دعوت کند برای مبارک نبوی چیست اگر من او را در ایام
 اول دست نهدم بای او نم و چون خوب سیر شده باشم از و منصرف شوم آنحضرت را تهنیت آید و
 آثار انبساط و بشیرة مبارک پیدا شود فرمود که اگر تو او را در ایام خدایت عالی تر از نعمت بای اولی نیاید
 گویند لطیفه روزی حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که استیجاب پیران و پیران
 بر آورد که یا رسول الله گناه پیران چیست که بیشتر نزد حضرت سرور عالم تهنیت کرد و فرمود که آن
 پیران را جوان دیگر گردانند نگاه به پشت دخل کند لطیفه در یکی از غزوات شخصی از آنحضرت
 برای سواری طلب کرد که در پای او زخمی رسیده بود حضرت فرمود من ترا بچه ناله بگویم گفت یا حضرت
 من بچه ناله را چه کنم که او قابل سواری نباشد آنحضرت تهنیت فرمود و گفت ناله بچه شتری است که بچه
 نباشد و ناله آنرا از اتیده پس شتری توانا و قوی جبهه بوی از زانی فرمود لطیفه ساکنان ولایت
 خود را اگر حقوق باشند روزی ظریفی بدی از ولایت خود رسید و بشمال ده کوهی بنایت بلند واقع
 بود که سبک ه هوای آن ده نهایت گرمی داشت و ساکنان آنجا اکثر مبتلای امراض می بودند
 مرد وظیف باشندگان آنمقام گفت که اگر یک سال خدمت من بجا آید و اطعمه لذیذ بخورانی بعد
 یکسال این کوه را بردارم و بمقام دور تر از نام غوربان بسیار خورشید شد و بخدمت او که سبک بود
 یکسال غذا بای لطیف و میوه بای پاکیزه خورانی چون سال بسبب طرف را گفتند بر خیز و وفای
 گفت همردان زمان همراه من شوید همگان همپای او بر یکوه رسیدند مرد وظیف بزرگوار و شکر کرده

ایستاده و گفت شما باز کرده کوه را بر دارید و بر پشت من گذارید من کوه را دورتر بنید از هم اهل ده گفتند که
 تو دیوانه شده این کار از حد قدرت و توانائی ما بیرون است گفت شما دیوانه شده اید بنابر امر و کرد آمده اید کوه را
 بر پشت من تو ایندی من تنها چگونه این کوه را بر دارم اهل ده بر من عقل خود منتقل شدند و ظریف راه خود گرفت
 و طیفه نلی بغایت که در نظر کل نظر یعنی خوشنوی و لطیفه گوی در آمد ظریف نهایت ملول شد و زمینی آن
 گفت ای مرد ترا بزرگان و خویشان بسیار اند تو بفرا که از کدام پرده کنم و رو برو که بیایم مرد گفت از من
 پرده کن رو بروی من میارو یک پیر را خواهی وی خود بنا لطیفه از بنجل رسیدند که شجاع ترین مردمان
 کیت گفت آنس که از او زبان جمعی بگوش و برسد که چیزی میخورند و زهره آب نشود لطیفه در روشی
 شما که در بنجل مشهور بود باید و حاجتی خواست شما که گفت اول تو یک حاجت من بر آتا من حاجتی
 که عرض کنی بر آرد در دلش گفت بفرمای که آن کدام حاجت است گفت حاجت من جنیت که از
 من سبب حاجتی نخواهی لطیفه زدوی جائه کسی نذر دید و به باز برود دست دلال داد که بفرود شد
 دیگر پیدا شد و جامه را از دلال بزد دید و زودتید دست نرو یا ران آمد گفتند جامه را بچند فروختی گفت
 یا آنچه که خریدم بودم لطیفه معلوم حالت منع گفت که از هیچ جامی کفن کنه هم رسانید چه خواهی کرد
 گفت تا مر العبد از مرگ در آن بیچید و در گور نهند گفتند ازین چه فائده گفت چون منکر نگیر باید نوبت
 که کفن کنه هست گمان برند که مرده دیرینه است سوال نه کنند و برود لطیفه آمد کل خسارت در زندان
 میرفت و این مصرعه بالجان خوش میخواند مصرعه مست شراب بودم و افتاده خمیر و لوطی
 آه مرد با کمال حین و درد برشید گفت کاش که من گشته و بخت گشته الوقت خبر دار نشدم لطیفه
 زنی جوان و خوب روی باشو پیش قاضی آمد و فریاد کرد که شوهرم با من انقعات کم دارد و تشفی و تسکین
 من نمی برد از مرد گفت ای قاضی بر شب سه نوبت بخدش ایستاده بشوم و زیاده ازین قوت و طاقت
 ندارم زن گفت من بر شب پنج نوبت میخوانم و بگتر ازین راضی نمیشوم قاضی گفت ای زن شوهر تو
 زیاده بر سه طاقت ندارد و ترا بغیر از پنج نوبت تسکین خاطر نمیشود منکه قاضی امر رعایت حال ناتوان
 حاجتمندان بر من لازم است پس رعایت حال تو شوهر تو تکلیف و نوبت بر دست همت خود
 برگزیدم پنج نوبت کامل شود و خواهش تو بر آید لطیفه در روشی بدر خانه سوال کرد که کنیزک گفت آیت
 هیچ مبیان نیست رخوتش که ایضا قاضی که لطیفه چنان که اندرون می بختند گوش در روشی سید گفت ای

این نقش با بر سر که میزند کزینک گفت درویشی گرفتار شده بر سر او نیز میزد گفت اندر ویش بابانوی خانه گرفتار
 شده بابا کزینک این گفت و راه خود گرفت لطیفه بادشاهی را در چشم برخواست از طبیب و اطلب کرد
 طبیب گفت که جناب کف پای پادشاه بماند خواجه سری حاضر بود گفت ای طبیب چشم را با کف پای پادشاه
 گفت شربت می که خصیه را بر بخندان است یعنی چون خواجه را بر این از خصیه نباشد موی بر بخندان بر نمی آید شاه
 ازین لطیفه بخندید و طبیب زر و نعمت بخشید لطیفه شخصی چنان کرد که منظر بود که دیو از صورش
 بگریختی و ابلیس از بندش نفرت گرفت روزی زنی پیش می آمد گفت ای مرد تو حاجتی دارم اگر با بازار براه
 من بیانی ممنون و مشکو لطف و احسان تو باشم مرد همراه زن روان شدند مرد را برو مکان
 ایستاده کرده را خود پیش گرفت مصور چون روان شخص بسیار خندید آن شخص حیران شد و از مصور
 خند و پدید مصور گفت این زن از روز با پیش من آمد و همیگوید که برای من صورت ابلیس بساز
 گفتش کسی را که ندیده ام صورتش چگونه سازم زن وحده کرده بود که روزی شخصی را پیش من بیا
 که مثال تمثال ابلیس باشد چنانکه امروز ترا پیش من آورد لطیفه مردی پیش طبیب مدو گفت که اندم
 من همیشه تنگ گرم و خشک نرم بیاید طبیب گفت چه خوش بودی که این هر چهار علت گرم
 من طبیب لا حق شدی لطیفه در نقش خاچ در چین شبیه کس با دایمی مختلف کشیده اند و کیفیت
 پاتین بر شبیه نوشته صورت یکی منفک کشیده و بزیر آن نوشته که این فکر میکند که زن کتم با کتم و صورت
 و یکو بیتی است که دست بر سر من زودیش میکند و بزیر آن شبیه نوشته اند که این شخصی است که زن کرد
 و شیمان شده و صورت سومی شادان فرحان است و بزیر آن نوشته که این کس زن را طلاق داد
 و از بند او نجات یافته لطیفه نبادان طفلی را پرسیدند که از کلام الله که ام آیت خوشی اری گفت که
 تا گلون یعنی چه شد شمارا که نمیخورد گفتند که ام امر الهی را از قرآن پیشتر پسنداری گفت کلا و او شادان
 یعنی بخورید و بیاشامید گفتند که ام دعا را از قرآن در د ساخته گفت ربنا انزل علینا مائدة من السماء
 یعنی ای پروردگار نازل کن بر ما خوان طعام از آسمان لطیفه بعضی از نظریان بصره نوز را بجهت
 و گفتند که ای رب ما را از تقدیر تعالی مردان را در فضیلت بخشیده که زنان ازان محروم اند اول آنکه
 مردان کامل العقل اند و زنان ناقص العقل ازین جهت شهادت و وزن برابر یک مرد است و
 اگر زنان ناقص الدین اند زیرا که بهر اسی بعلت حیض از نماز و روزه بازمانند سوم آنکه بیخ زنی بیخیم

رسید و راجع گفت بی راست ست اما زمان راستیست ست کہ مروا از ازان بہرہ نیست اول آنکہ در میان
 زمان مخت نیست و اگر کہ بیخ زنی دعوی خدائی کردہ سوم آنکہ ہمہ انبیا و اولیا ازلین زمان برآمدہ اند لطیفہ
 روزی وزیر خلیفہ بہلول و اندازہ تراج گفت کہ امروز خلیفہ وقت ترا سر در خوگان و خزان کردہ بہلول گفت
 اگر چہ تینست پس تو کی از با بجان من شہید باید کہ مطیع و فرمان پذیر من باشی خلیفہ را تہم آدو ہمہ اہل مجلس
 وزیر جبارت خود ہاوم و منفعہا گردید لطیفہ ابلی لہر ایک نماز ہمین گفت و فی الفور دور میرفت گوشت
 سیدشت از او پرسیدند کہ این پیکار میکنی گفت مردمان آواز مرا از دور خوش آیند میکنند من ہنگ صلوٰۃ
 میدهم و دور میروم تا آواز خود را از دور بشنوم کہ مردم راست میگویند یا دروغ لطیفہ طفل بدستان
 پیش من صحت شریف بخواند و نظر علیک للعتی را کہ ای کدو عالم نصیب را بدہ گفت لعنة اللہ علیک
 و علی الذی کورک تیرہا ان لہ ذل یا گرفت و گفت علیک علی الذی و لطیفہ خواجہ غلامی را طالب
 انگو بہ بازار فرستاد غلام بدیر بار آمد انگو آورد خواجہ غلام را تہدیر کرد و گفت کہ ہر گاہ ترا بیک رفتہم باید کہ
 یکبارگی چند کار مرا انجام دہی دزدہ بازاری پس از چندی خواجہ بیمار شد غلام را گفت برو طبیبی را حاضر
 غلام رفت و چند کسان را زود با خود آورد خواجہ پرسید کہ این مردمان چرا آمدند گفت امی خواجہ از دزدان بود
 کہ چون بیک اشارت کنم باید کہ چند کار بہ اجابت تمام انجام دہی بہ وجب حکم تو بدین فرصت قلیس چند
 انجام دادہ ام یعنی طبیب را آوردہم تا علاج کند و مطہری را آوردہم کہ اگر صحت شود نغمہ را بدہ و غسالی دہم
 کہ اگر بیماری ترا خصل بدوشاعری آوردہم تا شہ موزون کند و نوحہ گری نماید و کور کنی آوردہم تا مرقہ تو تیار
 کند و حافظی آوردہم تا بر بالین تربت تو ختم کلام مجید کند لطیفہ روزی اسکندر رومی در ایام محاربتہ دواز
 ہشت ہوا صبار شمار سوار بود و لشکریا ملاحظہ می نمودہا گاہ سوار بر سپہ لانروانکات پیش نظر او گذر
 سکندر غضبناک شد و سوار را از بالای سپہ فرو کشید سوار را خندہ آمد سکندر پرسید کہ درین محل سب
 خندہ چیست گفت از غضب تو مرا خندہ آمد کہ تو بر آلت فرہشتہ و من بر آلت قرار یعنی سپہ چالاک
 در فرار چیست ست سپہ لنگ در فرار درست و با وجود آن غضبناک میشوی سکندر را لطیفہ سوار
 پسند آمد و پایہ منصب و بلند گردانید لطیفہ یعقوب لیث پیش از ایام سلطنت مرو کی نو انصافیت الحال
 بودہ ایام سلطنت خود کی از اغنیای سیستان را مبعوض مواخذہ انداخت ہمہ مال او را ضبط ساخت
 تا او بیارہ تالی محتاج کرد بہ روزی آن مرد پیش از یعقوب لیث از او پرسید کہ امروز حال تو چون است

گفت چنانکه در روز حال تو بود یعقوب گفت در روز حال من چون بودی گفت چنانکه امر و ز حال من است
 یعقوب بدل انصاف کرده تمام مال و مناش با و باز داد لطیفه اعرالی بر محکمه قاضی برآگویی کرد
 مدعا علیچو است که گواهی آورد کند گفت ای قاضی این عرب هرگز نماز نگذاشته گواهی او چگونه
 می پذیرد عرب گفت دروغ میگویی فلان تاریخ حج گذارده ام و مناسک حج بجا آورده قاضی گفت
 اگر راست میگویی نشان ده که ز فرم کجاست گفت پیرومی است در عرفات نشسته قاضی گفت
 ای جاهل ز فرم چاه بیت و عرفات صورتیست عرب گفت در حالتیکه من هیچ رفتم چاه در اینجا نبود و عرفات
 باغی پر از انواع شقائق دریا صین بود اکنون بیرون مان بچنین بوده باشد چنانکه ارشاد میفرمائی لطیفه
 اعرالی را پرسیدند که این چه رسم است در میان شما که نامهای اولاد خود را اسد و کلب میگزارید و نامهای
 خلائق را اسد و مبارک گفت نام اولاد اسد و کلب بر دشمنان میگزاریم و نامهای خلائق را بر خود
 اسد و مبارک می نهیم لطیفه اعرالی را پرسیدند که شورایی گریم را چه میگویی گفت نمی گفتند شورایی
 در را چه نام نهاده اند گفت هرگز نمیگذارند کناش می نهادند لطیفه روزی سلطان نصر آمد
 پسر شاه سبجان به مجلس پادشاه درآمد و به پایوی ملک نشست پس از او قاضی فسخ آمد درآمد
 و خواست که بر سلطان نصر آمد مقدم نشند سلطان است او گرفته زیر دست خود نشاند گفت حق
 سبحانه تعالی در قرآن مجید در جات من تو همچنین تعیین فرموده اذاجا به نصر آمد و اسخ لطیفه روز
 مولانا قطب الدین علامه در راهی میرفت شخصی با همی افتاد و گردن مولانا در آید مکره کردن لاله و غلبه بر دست
 و چند روز صاحب فرشته همی بیاد است مولانا آمدند و گفتند مخد و آنچه حال داری گفت ازین حال بترس
 چه باشد که دیگری از نام افتد و گردن من شکسته شود لطیفه شخصی نزد قاضی آمد و داد خواه شد که فلان
 مرا گفته است که گدای خور قاضی فرمود که اگر ترا منع او بیاورد برو و بجا نشو و خول باش لطیفه در مجلسی
 حاج بن یوسف و ظلم و جفا کاریهای او میکردند یکی از آن مجلسیان بطلاق زن خود سوگند خورد
 که حاج ظالم بیشک و زلمی است اهل مجلس او را ملامت کردند که چون حقیقت حال و انجام کار معلوم
 پس طلاق زن بر تو لازم آمد آن شخص نزد و کهن از مجلس برخاست و نزد عمر بن عبیده که یکی از قضا
 عد و متقیان روزگار بود آمد و اجازت ابوی در میان نهاد عمر گفت زن خود را نکاه را اگر خدا تعالی حاج
 با حق ظلم را که میکند خواه پیشدین بخشد یک گناه تو در بیخ خود نمود لطیفه ابو منصور را پرسیدند که چه

بصراحتی لقی و حق برای غسل آب و بوم رو بگردانم سمت کنیم گفت روی بجامه های خود کشید تا در جامه باران
 و تمام بینه نشوید لطیفه جوانی نزد فقیه آمد و گفت زنی جمیده دارم که از ناک مزاجی طاققت را سنجام امورات
 خانه داری نذار و اینقدر زردارم که اگر بیک بدست از هم زنی را بهر سانسید و ام و میخوانم که با او مناسکت کنم تا
 امورات خانه او را بر آید هر چه در رفع تکلیف شود اما والیان این زن همیشه گویند که
 تا وقتیکه زن اولین را طلاق ندی عقد نکاح محال است مرا حیلیم یا موز که مجبوره مرا حاجت بطلاق رسید
 و زن مطلوبه بعد نکاح در آید فقیه گفت زن نجیبه بر آید که بگورستان رود و تو پیش والیان زن که خواستگار
 شده رفته ظاهر کن که بغیر از زن که بگورستان دارم هر که باشد طلاق دارم والیان آن زن خوانند دریا
 که زن تو مرده است جوان بچیان عمل آورد و بدین حیله زن را بجای از نکاح خود آورد و لطیفه از حکایه
 پیسیدند که چه گویی در حق نکاح گفت یکماه تساوانی است و بعد از آن اندوه جاودانی لطیفه حکایه گفته که
 در آن محراب بودیم که خدا بان گیس بود تا که بر خرابی های که خدائی مطلع نگردد و اکنون که من که خدا است
 بود آن کر شدند که هرگز گوش بهیست من ندارند لطیفه روزی در مجلس سخن نوشیران همه قریبا
 نو حاضر بودند یکی از آن که مردی باناموس و آبرود بود و بر چشم نوشیران جام زرین مرصع بدو
 و بچیب خود کرد نوشیران دیده و دانسته تجامل کرد چون این مجلس خاستند ساقی گفت که بچکس را رفتن
 ندیم تا جام زرین مرصع گم شده پیدا کنیم نوشیران گفت بگذار تا بکنان بردند آنکس که گریه است با آنجا
 و آنگاه دیدم هست بچکس بنوا به گفت بعد از چند روز آنم و تاج و دو سار و جامه های نویش بیایه نشیره
 نوشیران آمد نوشیران بهر و کنایه از او پرسید که این اباس با از آن است آنم و اسن برداشت گفت
 که این پیر این و از او موز نیر از آن است نوشیران بخندید و بفرمود تا نهار شغال زرد سرخ بومی او
 و یکی از سخنران بارگانش کرد و لطیفه شخصی پیش قاضی آمد و گفت اگر خرم خورم خلی دروین باشد گفت
 نه گفت اگر قدری شویر در آن داخل کنم مضائقه است گفت نه گفت اگر آب بر دریزم حرام شود گفت نه
 شراب ز همین چیز است چرا حرام است قاضی گفت اگر قدری خاک بر دست ریزم سر ترا الهی رسد
 نه گفت اگر آب بیایم و ریزم کلینی و ده گند نه گفت اگر از آن خرم ریزم و خشتی تیار کنم و بر دست ریزم کلینی
 باشد گفت سرم بشکند قاضی گفت شراب نیز میزند حرام دارد و لطیفه در عهد خلافت هارون رشید شخصی
 دعوی نبوت کرد و هارون او را طلب داشت و پرسید چه دعوی میکنی گفت دعوی منجیبی هارون گفت

چه معجزه داری گفت هر چه خواهی گفت عصای خود را بپند از ابصوت مار شود چنانکه معجزه موسی علی
علیه الصلوٰة والسلام بود و گفت عصای موسی وقتی مار شد که فرعون عوی خدائی کرد اگر تو نیز دعوی کنی
کنی عصای من مار شود بارون گفت ارباب نجمن من خزینه شیرین طلب از ند به معجزه خود پدید کن
گفت مهلت سه روز نده بارون گفت همین وقت حاضر کن مر و گفت زهی انصاف خدا تعالی با بجز
قدرت و توانائی از روز تخم ریزی بسره پدید میکند و تو با من بسره روز صبر میکنی بارون بچندید و دانست
که مرد ظریف است او را گفت ازین دعوی تو بکن و نعمتی با دو از زانی فرسود و خصمت نمود لطیفه
زنی شوهر خود را پیش قاضی حاضر آورد و گفت ای قاضی داد من ازین زندیق تشدیق بستاند قاضی
گفت زندیق مشهور است تشدیق نمیدانم زن گفت تشدیق آنست که با زن خود از پس معامله کند قاضی
همیسات از مدت دراز من خود تشدیق نمیدانم لطیفه سلطان محمود غزنوی روزی در غضبت
بسیکس محال آن گذاشت که پیش آورد و او را خوشنود گرداند بقی بجزقت با دشا رفت و درین
نهاد و گفت مدت هست تا من ملازم این آستانم میخواهم که لقب نام حضرت معلوم کنم سلطان
پر غضب بود گفت برو که مخور و بقی گفت ظاہر این لقب باشد نام چیست با دشا ازین لطیفه
بخندید و آتش غضب و سرد شد لطیفه زنی ستیزه روی و عریده ختی که عیش شوهر همیشه
دشت برض صعب مبتلا گشت از شوهر گفت اگر من بمیرم بصعوبت فراق من چگونه خواهی زیست
گفت که اگر تو نمیری چه کنم که چگونه خواهم زیست زن بد در سلای مرد کوه به درین عالم است
لطیفه کی ناحق اندیش گو سپید شخصی را در ندیده بخانه خود آورد و بیج کرده بخورد مرد گفتش که بعلت گو سپید
ترا به زیامت سیاست کنند گفته من سرگز اقبال ز روی گو سپید نخواهم کرد و گفت گو سپید خود بهر صفت
مشر حاضر آمده گواهی خواهد داد گفت هر گاه او خود حاضر خواهد شد گوش و گرفته مالکش حواله خواهم کرد
شخصی دختر خود را با جوانی زیباروی و پسندیده خواست ساخت لبش فاف و اما در معلوم شد که
عصمت دختر قفل بگرداشت و اما پیش پدر دختر رفت و گفت که دختر تو با دخترت گفت اگر دخترت
پس بپرست گفت کس کیسی او هست گفت زنان بگردون میدهند گفت کسی بیگانه داده هست گفت
ای بیگانه را میداد گفت نمی فهمی و در حقیقت مهر از جانب حق تعالی نداد و گفت خدا بر قبلیها اعتماد دارد
ازان مهر نمی کند لطیفه زنی جمیله و جوان بدار القضا آمد پیش قاضی شکایت شوهر کرد و کبابا

استطاعت دارد خانه وسیع و فراخ بر آسن تکیه در خانه تنگه مرا جای داده قاضی گفت شکایت تو چیست
 جایگاه زمان چند تا نگه باشد بهتر است لطیفه درویشی بدر خانه رفت و پاره نان طلب کرد و در حرکتی
 در خانه بود گفت این وقت نان میان نیست درویش اندکی نمک طلب کرد گفت هم موجود نیست درویش
 گفت قدری آب بیا که حلق خشک را سیراب کنم گفت سقاها هنوز آب نیاورده درویش پرسید که باور
 کجاست گفت با هم برسی رفته درویش گفت حالشکایتخانه تو عدم رود او باید که دیگر آن برانهم برسی بخانه تو
 آید لطیفه ثعلبی یکی از شعری پای تحت منصور خلیفه بود روزی قصیده در مدح خلیفه گفته با سید صله
 پیش او بخواند خلیفه گفت ای ثعلبی بصله این قصیده ازین دو چیز که ام دوست تر داری انیکه ترا سید
 دینار رسوخ بد هم یا سه کلمه حکمت تعلیم کنم که هر کلمه بصد و نیا رسوخ از ثعلبی بنا بر خوش آمد گفت حکمت با
 به از حکمت فانی است کلمه اول چون جانم گفته شود موزه لونیوشی که بسیار بد نماید با ستاع این کلمه
 حکمت دو و از نهاد ثعلبی بر آید دست بر سر زد و گفت او بلا صد و نیا رسوخ خلیفه تبسم کرد و گفت
 کلمه دوم آنکه چون روغن درویش بمالی بزیر درویش مرسان که گریبان ترا حیرت کند ثعلبی گفت در اینجا
 که دولت و نیا هم رایگان رفت خلیفه باز تبسم کرد و مینخواست که کلمه سوم بگوید ثعلبی گفت اینچنان
 اکنون آرزوی کلمه سوم ندارم مراد بوض آن صد و نیا از زانی دار که آن مراد را با نافع تر ازین کلمه
 است خلیفه بخندید و بفرمود تا با نصد و نیا رسوخ بوی بخشیدند لطیفه چون امیر تیمور ولایت فارس
 مستح کرده بشیر از آمد حافظ شیرازی را طلب کرد حافظ گوشه نشین بود و بفرمود فاقه گذران می نمود
 شیرین کا بدین رکن آبادی که مرید او بود نزد امیر تیمور قرب تمام داشت حافظ را بگذارست امیر تیمور
 در آورد امیر دید که آثار فقر و ریاضت از ناصیه احوال او ظاهر است گفت ای حافظ من بضر بشیر تمام
 روی زمین را خراب کرده با سمرقند و بخارا سمور کنم و تو از بخارا بیهوشی میگویی بیست اگر آن
 شیرازی بدست آرد دل ما را ببلخ حال بندش بختم سر خند و بخارا را با حافظ گفت ازین سخاویت
 که بدین فقر فاقه افتاده ام امیر تیمور بخندید و بر حافظ و خلیفه لایق مینمود لطیفه روزی حکیم نوری را با نصد و نیا
 در آستاراه دید که در دم بسیار حلقه زده استاده اند در آن حلقه رفتید که فرود آید و قصاید نوری بنام خود میخواند
 و مردم او را تحسین می کنند نوری از آن مرد گفت که نوری ای شناسی گفت چه میگوئی نوری منم نوری بخندید گفت شعر و نوری
 شنیده بودم و شاعر و زود دیده بودم لطیفه شخصی نزد همون شیدا مرده گفت که مرد غریب و بنیوانم

عجب نباشد آن شخص گفت من خواهم از حج بروم گفت بر و راه کشاده هست گفت چیزی ز او را حله نماند
 مامون گفت حج از تو ساقط شد که آدم بی استطاعت را حج فرض نیست آنم و گفت من آمده ام تا از تو
 چیزی بگیرم نه آنکه فتوی خواهم مامون بخندید و او را صدار داد و در صحبت فرمود لطیفه جمعی از و بهمان نزد
 مامون رسید آمدند و از عامل نظام شکایت کردند و او خواهی نمودند مامون گفت در میان عادلان بر آن
 و عدالت مثل او دیگری نیست از منرا قدم همه اعضای او از عدل و انصاف پرست در میان بهمان
 نمایمی بود گفت ای خلیفه چون همه اعضای او از عدل و انصاف پرست بر عضو می از اعضا او را
 بولایتی بفرست تا همه مملکت تو از عدل مهور گردد و مامون بخندید و آن عامل را معزول ساخت لطیفه
 بادشاهی علی الصباح بر شام کا بیرون رفت مروی که منظر از تماچیه بادشاه پیدا شد بادشاه از آن
 شکل تسبیح فال برگرفت و او را زجر نوبیح کرد اتفاقاً آن روز بادشاه را نیندای خوب بدست آمد و شاد
 حرم بازگشت بخاطرش گذشت که علی الصباح آنم در ناحق ملامت کردم و در بنامیدم او را باید طلبید ^{شعرا}
 باید نمود پس بفرموده او را حاضر کردند بادشاه غدر خواست و نعلتی بانرا درم انعام کرد و آن مرد گفت
 ای بادشاه من خلعت و انعام نخواهم اما التماس دارم که مرا از منصب یک سخن بدی ملک گفت
 بکه گفت علی الصباح اول کسی را که تو دیدی من بودم و اول کسی را که من دیدم تو بودی ترا امروز از
 شام بعیش و طرب گذشت و مرا بیخ و تعب برای خدا خود انصاف فرما که ازین برود که ام شوم بودم
 بادشاه بخندید و او را خلعت خاصه داده هزار درم انعام کرد لطیفه جوانی را بجوم دزدی گرفتن و پیش ^{باز}
 رشید بردند بعد از آنکه دزدی بر وثاقت شده بود و بارون حکم فرمود که دستش بر بندار دزد و با نظر اب تمام
 پیش بارون آمد و گفت ای خلیفه وقت دستی را که خدا آراسته قطع کن بارون گفت بحکم خدا قطع
 میکنم و من از خدایم ترسم که در حد از حد و شرعی تمام و نکنم پیرزن گفت ای خلیفه قوت من
 از کت است دست او می بری و قوت من می بر بارون گفت دستش بر بند اگر این حد ^{باز}
 یکی از جمله گناهکاران باشم پیرزن گفت ای خلیفه ترا گناه بسیار است این یک گناه را نیز یکی از آن ^{باز}
 که شب روز از آن استغفار میکنی خلیفه را این سخن خوش آمد بخندید و پسرش را بد و بخشید لطیفه ^{باز}
 را بگناهی ما خود کرده پیش بادشاه بردند بعد از ثبوت جرم بادشاه فرامان داد مبنی او را سوراخ کنند نظر
 گفت ای بادشاه اسلام و امد که بینی من دو سوراخ دارد و مرا آن کافی است بسوراخ سوم ^{باز}

نیست با شاه بخندید و او را بخشید لطیفه اسحاق موصلی غلامی داشت که هر روز بجهت آب شوی در خانه
 شکر بود اسحاق از روی که ای غلام حال خود و حال مرا چون می بینی گفت که درین خانه بجهت تربین مان
 من تو هستیم اسحاق گفت بچه دلیل غلام گفت که تو همیشه در فکر ان ای نشان لبس میکنی و من همه روز فکر
 آب ای نشان از غم من تو فراموشی دارند و مرا ترا از خدمت گاران خود بیشترند و با وجود اینقدر محنت و مشقت
 من و تو هیچکدام از ما راضی نیست و همیشه برمانشی دارند اسحاق بخندید و گفت و الله که راست میگوئی
 پس غلام را آزاد کرد و لطیفه در تاریخ فرشته منقول است که حضرت بهایون بادشاه نذیب حنفی داشت
 لیکن مرزا کامران بعضی امرای چغنا و راشیه نذیب میدهند و سب بدگمانی بای ای نشان آن بود
 که هم از عهد خردی و شانبر او کی مبعی کثیر از اهل عراق و خراسان که شیعه نذیب بودند بروی گرد آمده بودند
 و بیرم خان که صاحب مہم او بودند نذیب شیعه داشت مرزا کامران با آنحضرت در باب نذیب
 اکثر اوقات بنزاینها می نمود روزی مرزا کامران و حضرت بهایون بادشاه در راه یکدیگر شدند
 بنظر و راه که بای بر داشته بر فیری می شناسید چنانکه معمول سگان است که بر جای می شناسند مرزا کامران
 گفت چنین معلوم میشود که صاحب بن قریب است بادشاه گفت آری چنین معلوم میشود این سگ
 سنی است لطیفه ظریفی دعوی کرد که من را درین برود در علم خود کمال مهارت دارم که در حکم
 بر که خطائی واقع نشود گفتند چه حکم کردی که در آن خطا واقع نشد گفت چون اگر بر هوا ظاهر شود من
 گویم که باران خواهد آمد و مادام گوید نخواهد آمد البته یا آن میشود که من می گویم یا آن میشود که مادر من میگوید
 لطیفه آورده اند که روزی یکی با بزرگی حال خود میگفت آن بزرگ گوش نکرد و متوجه احوال
 او نشد باز گفت التفات نفرمودم با عرض کرد گفت چرا چندین روز میگذرد و حاجت من سر نوب
 دردی که با هم آن بزرگ را این لطیفه خوش آمد فی الحال حاجت او را کرد و لطیفه خردی را آورد
 بر خردی سجده شکر بجا آورد و گفتند ای خردی چه محل سجده شکر است گفت خدا نخواسته اگر من برو
 سوار بودی مرا نیز خردی برده و لطیفه خواجہ منعم برای خود متوجه ساخت معماران یکسال تبعیر آن
 پرداختند تا با بنجام رسید خواجہ از او ستا و معماران که خردی طرفین بود رسید اکنون این عمارت را و
 چه می باید گفت وجود شریعت شاد و گویج لطیفه مردی نهایت که بنظر و فیج الوجہ بود نفل کرد که در
 رسید بازار البتاد و بود منی خردی مقابل من آمد و در رو من بسیار نظر کرد چون نگریست و از

بگذاشت گفتم ای زن چه قصد داری که چشم بر روی من دوخته و چنین تیز تیز در روی من نظر میکنی
 زن گفت چشم من گناه عظیم کرده بود خواتم که او را عذاب کنیم بجز یک سخت ترین عقوبت با ما شدید
 خدای سخت تر از آن نباشد که ساعتی بر سر او زشت و صورت نامیهیون تو نگاه کنیم لطیفه نابینایی در
 طلعت شب مشعل و دست و سبوی ییاب بر سر راه میرفت طرفی گفتش تو که مشعل نمی بینی چه مشعل
 چه بینی نابینا گفت که این مشعل برای من است بلکه برای دیگران ما بنا بر کی مر اسبب سازند و سبب
 نشکند لطیفه زردی بطولیه دو لقمه می در آمد تا اسپ او را ببرد سائیس بیدار بود و زود را
 بگرفت و آقا ما خبر کرد مالک اسپ آمد و زود را گفت که چگونه اسپ را بزدی می برد اگر این عمل ببرد
 من کنی ترا از بند آزاد کنیم و زود گفت فدا المرد پس زود لجام در دهان اسپ گذاشت و سپه سالار
 برید و بالای اسپ سوار شد و گفت اسپ را به هر طریق ببرد من بهر دین میگفت واسپ باست
 و بطرفه العین از نظر عاتب شد چند آنکه جبهند عرش بنا فتنه لطیفه امیر زاده به ندیم خود گفت
 که در اسم های که لفظ بان می آید مثل فیلبان و ساربان مثل آن اکثرند خود عیده جو میباشند
 ندیم گفت ای مهربان بچین است

در بیان کنایات و مصطلحات فارسی

فصل الف معدود و آب آتش ذیل و آب آتش ای آب آتشین آتشین آب آتش زده
 و آب آتش نامی آب آتش و آب از غوانی و آب گلرنگ و آب آتش لباس کنایه از شراب خورنگ
 و اشک گلگون باشد آب باوه رنگ کنایه از اشک خونی است آب در جگر داشتن کنایه از منافسی
 آب در جگر داشتن عبارت از تو نگری است آب رفته باز در جوی آمدن کنایه از آنست که بعد از زوال
 دولت باز دولت کامیاب شدن آب دشمن کنایه از رونق باشد آب بی لجام خوردن کنایه از
 خود سری و از اوگی است آب به او ن کوفتن و آب باسن کوفتن آب سیکردن آب سیمان کنایه از
 بیفایده کردن است آب بر روی کار آوردن رونق و خوبی پیدا کردن و عزت و امتیاز حاصل نمودن
 آب و بان خوردن کنایه از تحمل کردن است آب پوست افکندن کنایه از بپخته شدن میوه و باغ
 شدن کوک است آب بد بان آمدن مشتاق چیزی شدن آتش بی و دو کنایه از آفتاب است

آتش تر کنایه از شراب سرخ رنگ آتش زبان کنایه از شاعر فصیح زبان و نیز زبان است آتش
کنایه از مرد چالاک و چست است آرزو شکفتن کنایه از حاصل شدن آرزوست آستین
افتادن و آستین زدن کنایه از زودتر که کردن است و هم بمعنی خمین و آفرین آید آستین چسبیدن
کشیدن و آستین بردن کشیدن و آستین چسبیدن کنایه از دلاسا و غمخواری است آغوش دادن
کنایه از بغیر شدن است آفتاب لب بام کنایه از کسی است که قریب مرگ رسیده باشد آفتابی
کنایه از ظاهر شدن آفتاب خوردن کنایه از محنت و تعب کشیدن آگنده گوش کسی گویند
که نصیحت شنوید آید و پستی کنایه از دوست داشتن شکار آتش از چشم پریدن کنایه از
است که بوقت رسیدن صدقه قوی بر دماغ روی و بد چشم چشم روشنی مثل برق معلوم شود
آبی شدن کار عبارت از تباہ شدن کار است آسمان بابر پوشیدن کنایه از انکار وجود بدی است
آب بروست کسی زنجیر کنایه از زاری کردن آستان بر خاستن کنایه از ویران شدن
آبافتن کنایه از بول کردن آسمان سوراخ شدن کنایه از تواتر نزول بلاست آب بخت پیوند
معنی کار بیفایده کردن است آب از جگر بخشیدن کنایه از عطا کردن آب بکیران کنایه از ستاگان
است آب خرابات کنایه از شراب است آب خفته و آب پسته کنایه از برف و یخ و ترا و تگرگ باشد
آتش کنایه از شرمندگی شدن آگینه طارم کنایه از آسمان است آله رخ فلک کنایه از ستارگان
آیز روز کنایه از آفتاب است آتش آب پرور کنایه از تنج آید است آتش بهار کنایه از گلبرخ و لاله
باشد آتش بی بهار کنایه از قهر و غضب و ظلم و تعدی و نیز شراب باشد آتش بی دود کنایه از آفتاب
قهر و غضب و شراب سرخ رنگ است آتش دل کنایه از مرد عاشق باشد آتش زدن کنایه از برون
تعلقات است و نیز کسی را بر سر غضب آوردن و بقرار کردن آتش سخن کنایه از طاعن لاف
کنایه از شراب لعل لب معشوق باشد آتشکده بهرام کنایه از برج حمل باشد چه بهرام در فارسی بخیر
را گویند و برج حمل خانه اوست آتش لباس کنایه از سرخ پوشیدن آتش مجسم کنایه از خنجر و شمشیر باشد
آتش نشانان کنایه از فرزندانشان آتش قهر و غضب باشد آتش دواب کنایه از تنج آید
باشد آتش مجره کنایه از سبب سیاه آستین از دکان کنایه از وجود هر یکی از سبب سیاه است آستین خنجر و آتش
وست کنایه از کارگیر و اوستاد پایدار است باشد آستین بر چیدن کنایه از مستعد و آماده شدن بکار می

و استین بر زدن نیز همین معنی دارد استین بر کردن کنایه از گناه کردن دست باشد از راستی و تقصیر
 آسمان برین کنایه از طبع نرم است که بالای فلک برج یعنی فلک ششمین است آفتاب بر سر دیوار
 رفتن کنایه از استهای عمر و زندگی و دولت و کامرانی باشد و آفتاب بر سر کوه و آفتاب بر لب باغ نیز
 همین معنی دارد آفتاب بگل اندودن کنایه از پنهان ساختن امر بود که در غایت ظهور باشد آفتاب
 سوار کنایه از مرد سخنر باشد که بگردد و بگردد کنایه از بقیار شدن و بقیار کردن باشد اموی همین و
 اموی فلک و اموی خاور می کنایه از آفتاب است اموی فلک کنایه از چشم عشق باشد فصل
 الفت مقصود ه ابر و زردان کنایه از زرد شدن و اشارت کردن باشد ابر و مری کنایه از زرد
 و کشاده روتی و همت و سخاوت باشد ابق ایام و ابق چون کنایه از پیاوردن و زنگار باشد خردش
 کنایه از عطار دست آخر شمردن کنایه از پیدا کردن باشد از زمین و از ته دل کنایه از رضا و غیبت
 باشد از زمین گوش کنایه از اطاعت و فرمان پذیری باشد از پوسه تا پوزدن کنایه از کشف راز و سر
 وینا از خودی و نفسانیت باز آمدن و خندان بودن و به مقصود رسیدن باشد از خرافادان کنایه
 از مردن و ازین عالم سفر کردن از دست رفتن کنایه از بچودمی و بی اعتباری و اضطراب و از دست
 شدن نیز همین دارد از دیان مار به پادان کنایه از راستی است که هیچ کجی و روان نبود از زبان جستن
 کنایه از سهو و خطا در سخن استخوان در گلو رفتن کنایه از بی محنت کشیدن اشک داوری کنایه از گز
 بسیار اشک شیرین و اشک طرب از گریه نادرانی انگشت بدان و انگشت جودت و بدان
 کنایه از تعجب و تحیر و حسرت و افسوس باشد انگشت چشم نهادن و انگشت بر روی نهادن کنایه از
 از قبول کردن و مسلم داشتن انگشت بر جوف نهادن از عیب گرفتن و کتفه گیری کردن انگشت
 شدن کنایه از شهو شدن از پرگار افتادن کنایه از بی انتظامی باطل شدن کار حاصل مای
 سوخته بسزاف سخن گفتن کنایه از نیاز و تکبر حرف زدن بچو استین در افتادن از عیب جوئی و
 غیبت بر گشتن محفل کنایه از پراگنده شدن مردم آن محفل بر خود بالیدن کنایه از نماز کردن و
 کردن بزرگ شدن بفتح با و فتح کاف بمعنی تمام شدن با و در دست داشتن کنایه از تمیز
 و مفلسه با و بخت پیچیدن کنایه از کار بیفایده کردن با و در سر داشتن کنایه از غرور و تکبر با و در
 و با و در مشت کنایه از مرد و تمیز است و غلغله مسرف با و شدن کنایه از ناپدید شدن و پیریدن با و در

پروازن حاصل کنایه از مرد و شجاع و دلاور بار و اودن کنایه از زنا تیدن
 باز سفید بر کنایه از آفتاب باز روشن معنی منع کردن باز و کشاوه کنایه از نیاز مستدان و محتاج و مجلس
 بازی گوش کنایه از شوخ و شنگ باغ رنگین کنایه از دنیا بام نهم و بام فرخ و بام کشاوه رواق کنایه
 از فلک کافلاک بانوی مشرق کنایه از آفتاب باهن کشیدن کنایه از زخم بر پا کردن بیاد آمدن کنایه
 از از زمین پای بیامی شدن کنایه از ایستاده شدن و قائم گردیدن و توقف کردن بجام عدلی او
 کنایه از پیش و کم ندان و با عدال دادن بچراغ رسیدن کنایه از رسیدن بدولت یا خدمت و در کسند بچراغ
 نشسته کنایه از گریه بسیار کردن بجان آوردن کنایه از تنگ آوردن دیگری بجان آمدن کنایه
 از تیرنگ آمدن خوب چشم زخم رسیدن معنی آزار کسی رسیدن بچکان دیده کنایه از قطره های اشک
 بچرخ خورشید کنایه از جواهرات و فلزات بچرخش کنایه از اشک گلگون بچرخ طائوس علوی کنایه از
 آفتاب بر روز روشن آتش زعل و یا قوت بچرخ لوی کنایه از شخصی است که او را بطفله از زنگه زبده
 پرورش کنده باشند و تباری به طر گویند بچرخ بر روی کار افتادن کنایه از فاش گردیدن ریاضت
 فرو شدن کنایه از در آفتاب بجاک انداختن کنایه از لیل و خوار کردن برات تیراج بگردن کنایه از دروغ
 و وعده دروغ بر کردن آتش معنی افروختن آتش باشد بر کردن چراغ معنی چراغ افروختن آفتاب
 خور و افروختن تر از اندازه ستودن بچرخ آمدن معنی غالب آمدن برق شدن کنایه از شتاب فتن
 و دیدن بر کسی نشاندن کنایه از کار حسب و نحوه سر انجام دادن برگ لاجورد کنایه از آسمان برگ بر گز
 بچرخ تیران کردن بر بره زبانی کنایه از خاموشی برید فلک کنایه از تیر خاله فلک کنایه از برج جد
 لیسرون معنی و فکار کردن و با انجام رسانیدن و سازگاری نمودن بطر خاب زامی کنایه از صرا
 تیراب بندا و محمه کنایه از شکم سید و بیری شکم بندا و خراب و بندا و خالی عبارت از گرسنگی و شکم
 خالی بغل زدن و بغل زدن کنایه از شتابت و به گونی تلبیل گنج کنایه از چند و لوم که در هر کس
 باشد بلند می گرای کنایه از شخصیت است که خواش بزرگی داشته بلند نظر کنایه از مرد عالی مرتبه
 همیشه روی کنایه از خوب صورت و خوش روی بهم بر آمدن کنایه از غضب ناک شدن بدار
 کنایه از مردم همیشه با و حافل بیدست و پاشدن کنایه از سیر اسب و مضطر شدن بفضله های
 زرین کنایه از سارگان آسمان بفضله بخر کنایه از خورشید و بفضله زرد و نیز همین معنی دارد

بچرخ

سے محابا پلنگ کنایہ از دنیا هرگ بمنگر کنایہ از مردم سبک تی تمکین فصل پانجم فی فارسی
 پرده از روی کار افتادن کنایہ از پاش شدن راز پامی خالی کردن کنایہ از سفر رفتن ست پشت
 چشم نازک کردن بمعنی آزره شدن از راه ناز پامی از پیش رفتن کنایہ از لغزیدن پامی پامی سر
 آوردن کنایہ از ترک دادن و گذشتن و منہم شدن در رزم باشد پامی بلند کردن کنایہ از روی
 پاور کاب بمعنی سواری و سفر و کنایہ از همیا بودن اسباب سفرست و دم نوح بر اینتر گفته اند
 پادشاه چین و پادشاه ختن و پادشاه نیمروز کنایہ از انساب عالم است پادشاه نیمروز پادشاه سیستان
 نیز گویند پاسبان طایم نهم و پاسبان فلک کنایہ از کوب زحل ست پامی بر بی سادون کنایہ از ستا
 و پیروی پامی بر جای سادون بمعنی ثابت قدم بودن پامی بر سنگ آمدن کنایہ از پیش آمدن
 مخاطره پامی دل بسنگ آمدن کنایہ از گرفتار محبت شدن پامی تا به کشادون کنایہ از سفر باز آمدن
 و اقامت کردن پامی فروکشیدن کنایہ از آمدن توقف کردن پامی فشرودن کنایہ از ثابت قدم بودن
 و ایستادگی کردن پامی و اجرتی که قاصد سابد سهند پامی پستی کنایہ از اطاعت و بندگی و خدمتکار
 پرده هفت رنگ کنایہ از عالم ست پرده بر گرفتن کنایہ از ظاہر شدن و بیجانی ست پرده و از
 کنایہ از قمر ست پرده و خان کنایہ از شب نیزه و مار یک پرده از جاجی کنایہ از شب تاریک
 پرده نیلگون و پرده شب رنگ و پرده هفت رنگ کنایہ از هفت آسمان آموختگان از دل کنایہ
 از انبیا و اولیا و شعر باشد پرده نیز فلک کنایہ از خوشبختی تابان ست این فتاده کنایہ از کسی ست که
 در فضای کاروان مانده باشد پس انگنده علفی که بعد از خوردن دو آب مانند باشد پس انگندن کنایہ
 از دیر کردن چیزی که بخرج یومیگاہ بر او با وقت حاجت کار پس گوش افتادن کنایہ از فراموشی کردن چیزی
 خاریدن کنایہ از شاد شدن و خوشحال گردیدن پشت ازون کنایہ از ترک دادن و روگردان شدن
 و پیر شدن کنایہ از صحن چمن پشت دادن کنایہ از روی گردیدن و گریختن باشد پشت دست
 بدان گزیدن و پشت دست گزیدن کنایہ از پشیمان شدن باشد پنجه در گوش کنایہ از مردم غافل
 و سخن ناشنودن پنجه در گوش سادون و پنجه در گوش کردن و پنجه در گوش انگندن کنایہ از غفلت و
 سخن ناشنیدن باشد پوستین دریدن کنایہ از عیب جلی و احتشامی راز پولاد خامی و پولاد رنگ کتا
 از اسپ پزور باشد پولاد سجان کنایہ از دلاوران و مبارزان باشد پولاد پستی کردن بمعنی کنایہ از

پهلو دادن کنایه از دفع رسانیدن و نزدیکی نمودن و هم بمعنی کناره گرفتن و روگردانیدن نیز آمده پهلو زدن
 کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد پهلو کردن کنایه از گریختن و پیر منبر کردن باشد پهلو نهادن
 کنایه از خوابیدن پیر ازین قبا کردن کنایه از چاک زدن و پاره کردن پیر این پیر این کاغذی کنایه از دانه
 و روشنائی صبح و شجاع آفتاب باشد پیر چهل ساله کنایه از بی عقل و نیز فیروزه باشد پیر و همقان و پیر سارون
 معروفست و هم کنایه از شتر اسب آگوری گفته باشد پیر پیر از سبب کنایه از آدم صفتی است دست پیر مفت فلک
 کنایه از کوکب زحل است پیکران درخش کنایه از ستارگان آسمان پیکار انگان و پیک فلک
 کنایه از مریخی کور کردن و بی گم کردن از بی نشان شدن پیل افکنان کنایه از عاجز کردن پیل معلق
 در هوا و پیل هوایی کنایه از ابر سیاه است پیکان نیز شدن کنایه از آخر شدن عمر باشد فصل تهای
 قوفالی تن زدن بمعنی خاموش ماندن تن در دادن بمعنی رضامند شدن تاج فیروزه کنایه از آسمان
 است تاج گردون کنایه از خورشید تابان تابش معراج کنایه از سفید معراج تخت آنوسی کنایه از شب
 تاریک است تخت روان کنایه از آسمان و تخت سلیمان علیه السلام است که دیوان آنرا بر هوا برده
 تخت اول کنایه از لوح محفوظ است در فرین بر کنایه از آفتاب آتش است تر از روشن کنایه از
 برابر شدن غنیم باشد بقوت و نور تر از وی فواد و سخنان کنایه از نیرزه و سخنان مبارزان است
 تر از وی زر کنایه از آفتاب است تر از آسمان کنایه از ماسق و فاجر و حاصی و میویوب باشد تر و
 بروزن بدست کنایه از مردمند و چابک است تر و سنی بروزن بدستی بمعنی چستی و
 چابکی است تر زبان بروزن سمران کنایه از مرد زبان آور و شتمنی که گرم گفتگو شود و سخنهای
 تر و تازه گوید و بمعنی ترجمان هم آمده یعنی تحصیل کنایه از زبان دیگر زبان دیگر تفریر کند تر فروش کنایه
 از کسی است که بظاهر خود را خوب و انماید و باطن بد باشد ترکان چرخ کنایه از سببه سیاره است
 تر کنازی بروزن مرغباری بمعنی تاخت آوردن آفتاب و جمیل بسم غارت و تاراج و بمعنی
 جولان هم آمده ترک چین بنعم اول کنایه از آفتاب است ترک حصاری از فرود نیز آفتاب است
 فلک کنایه از کوکب پنج و نیز آفتاب است که بیروز و تیغ زرد داشت آتش داشت بر کنایه از آفتاب داشت
 کنایه از ترشت بلند کنایه از آسمان و کنایه از آفتاب نیز است آتش از بام افتادن کنایه از سوا
 شدن و مشهور شدن لغت جگر کنایه از عاشق و نیز از کسی که علت تپش و اشعه باشد گاو را تر

کنایه از دنیا است با اعتبار روز و شب تلخ عیش کنایه از کسی است که بتلای صعوبات و بلاها باشد
تلخ و ترش کنایه از محنت و مشقت دنیا است تنگ چشم کنایه از مردم نجیب است تنگ دست کنایه
از مردم مفلس و فقیر باشد تنگ شکر کنایه از دهان معشوق است تنگ عیش کنایه از مردم مفلس و غمگین
برداشتن کنایه از سافزیدن تراگندن کنایه از دعای بد کردن و طعنه زدن ترک و بدین کنایه
از خشمگین شدن همیشه بر پای خوردن کنایه از برهم زدن و ضایع کردن کار و بار خود است تیغ زدن
آسمان کنایه از صبح صادق و آفتاب کوب مرغ است تیغ ستم کنایه از رونق ظلم و رواج تعد
باشد تیغ سحر کنایه از آه سحرگاری و دعاسحری باشد و روشنائی صبح کاذب را نیز گفته اند تیغ شدن
بمعنی رو برداشتن تیغ گوشتین کنایه از زبان است تیغ کوه بلندی کوه را گویند تیغ لطق کنایه
از زبان فصیح است فصل جسم تازی جامه کاغذی پوشیدن عبارت از استغاثه و دعا و
ست جامه مرغ بر سر خوب کردن نیز فائده همین معنی بخشد جام پر اشک زدن کنایه از توبه کردن
گذشتن از شراب باشد جام سحر کنایه از آفتاب است جام شهر یاری کنایه از قبح بزرگ شرابخوار
ست جام شیر کنایه از پستان شیر در جالی خوار مردم حلوفه دار را گویند و کنایه از مردم شرابخوار است
جامه خوشید کنایه از زمین است و برگ و درختان را نیز گفته اند و غبار و ابر و آنچه روی آفتاب را پوشاند
و باصطلاح سالکان عبارت از بدن آدمی باشد چه جسم لباس جان است و خوشید و عرف سالکان
روح جوانی است و مردک دیده را هم گفته اند جامه درخیل زدن کنایه از لغزش و ماتم داری باشد
جامه عیب کنایه از جامه و قبا می سخ باشد و گلهها و شکوفه با و بهار را نیز گویند جان آهینی کنایه از مردم
و سخت جان و دلاور باشد جان شکار کنایه از ملک الموت است و معشوق را هم گویند جامی گرا
کردن کنایه از آرام و قرار گرفتن باشد و بهر اقبه رفتن را نیز گویند جامه گذاشتن کنایه از مردن است
جگر گوشه کنایه از فرزند باشد فصل جسم فارسی چشم روشنی بمعنی تهنیت باشد چهره سست
بمعنی مقابل شدن باشد چادر لاجورد کنایه از آسمان است و سبز و زار و مرغزار را گویند چارچار و با
و چار و ستاد کنایه از عناصر اربعه است و چار و چار و چار و چار بمعنی دارد و چهار بهلوشدن
کنایه از چیز بسیار خوردن و بر پشت خوابیدن باشد چهار تکبیر زدن کنایه از ترک و تخریب است و نیز کنایه
از نماز چهارهست چتر نوزدهم و چتر زرین و چتر سحر کنایه از آفتاب است چتر سیاهی و چتر سپین کنایه از

از ماه شب چهاردهم باشد چنانکه بگون کنایه از آسمان است چنانچه در کتب کتبه تاریک است
 چراغ چشم یکسوم رابع کنایه از فرزند است چراغ انداز بر وزن دست انداز که انداز را گویند چراغ نرین
 کنایه از فلک جام است چشم بخیزی سپاه گردن بمعنی طمع کردن در آن نیز فصل جامی حطی
 حرام نوشه کسیکه او قاشق بال حرام بگذرد حرام کرده کسی را گویند که تن و نوش از مال حرام پیدا
 کرده باشد حرف و حرف خشک کنایه از سخن بی بهره ولی تاثیر باشد حرف زحمت و حرف گلوگیر
 سخنیکه باستماع آن خاطر آزرده شود حرف گلو سوز نیز بهین معنی دارد حرف زون کنایه از سخن گفتن
 است حساب از خود داشتن کنایه از خود منفور شدن است حسن فرنگ کنایه از حسن سفید
 چنانکه اهل فرنگ را باشد فصل خاک راه کنایه از ابله و حایل خار چین و خار بست و خار بند
 آنچه بر دور زراعت و باغات از خار و خلاشه بندند راه حیوانات شود خار خار کنایه از دغدغه
 و خواهش شیء مرغوب شد خواهی مرغوبی خار غم چین بدان که کنایه از زنا خواری است خار در جگر گشکستن
 کنایه از بغیر کردن خاک بیزی کنایه از عسرت و منفرت خامه زون کنایه از خامه تراشیدن
 باشد خط کشیدن کنایه از باطل کردن و محو کردن بخیزی خانه فردا کنایه از عقبی است خانه بدوش
 و خانه بدوش آواره از خان دانرا گویند خان و مان آواره خان مخفف خانه و مان مخفف ماند کسیکه
 از خانه ماند و پو و خانه آواره شده باشد خواب چهار پهلو کنایه از خواب دراز و با فراغت است
 بخون بچوش آمدن کنایه از رغبت و شوق خار به پیرین سخن بمعنی بغیر کردن فصل اول
 مهمله داده کنایه از نصیب قسمت و امن شکست کنایه از آخر شب در حساب آمدن کنایه از غم
 و مالدار شدن است و امن زیر سنگ آمدن کنایه از عاجز شدن در حساب نگرفتن کنایه از بی
 پولی شمردن در خط شدن کنایه از تنگی و آزرده و شرمند شدن و پس زانو نشستن کنایه از
 مراقبه و تلمذ و استفاده دست یافتن کنایه از غالب آمدن در عرق شدن در عرق افتادن کنایه
 از خجل شدن در نظر آوردن کنایه از پیشگیس کردن و گذر اندیدن در دماغ و شستن کنایه از شستن
 و غرور دست آشنا کنایه از صاحب معامله دست در گلو کردن کنایه از رسوا کردن و بیجوریت
 نمودن و نوش بهر چاه رسید کنایه از آنکه کارش تمام گردید دست از سر کسی گرفتن کنایه از
 امداد و اعانت او در بیخ داشتن دیده بر هم نهادن کنایه از چشم بستن در خود فرو رفتن

کفایه است که در بدن و در آن اشک زرد کنایه از سرخ و سخت است که کم کردن کنایه از خوردن خواب نرم کردن از
 بدندان گفتن کنایه از بیخود شدن از جمله راه بجای بردن کنایه از چیزی منتفع و کامیاب شدن از آن کسی بر
 بدقت اورسیدن رنگ سختی و رنگ زرد کنایه از تغییر کردن روزگار و کنایه از افتاب تاز
 کشان کنایه از اندک چیز خوردنی که بدان افطار کنند و فراخ کنایه از مردم خرم و شگفته روی فصل
 زار و همچو زهر بار کردن کنایه از خوردن چیزی که غیر خوب باشد زرد این مصدر متعدی است
 و گاهی لازم نیز آید چون بوزردن بمعنی بوبر آمدن و پراگنده شدن و بمعنی خوردن آید چون باوه
 زردن و شراب زردن و کباب زردن و اینون زردن و سنگ زردن و قلع زردن و بمعنی کرد
 آید چون مشتق زردن و زور زردن و سیز زردن و جولان زردن و لغافل زردن و نظر زردن و خند
 زردن و بمعنی داشتن آید چون چشم برآه زردن و بمعنی افکندن آید چون چین چین زردن
 شکار زردن بمعنی ریختن و انداختن چیزی بر چیزی آید چون نمک زردن و اگر زردن بمعنی
 رسانیدن آید چنانکه خور را بقلب سپاه زردن و چیزی داودن آید چون بوسه زردن و دشنام زردن
 و بمعنی باراج کردن به چون قله زردن و راه زردن بمعنی رسیدن به چون شاخ زردن و کردن بمعنی ساختن آید چون
 خشت زردن بمعنی گفتن خواندن آید چون حرف زردن و داستان زردن بمعنی خواندن آید چون و زردن
 جنگ زردن در باب زردن و بمعنی بستن آید چون شیرازه زردن و لعل زردن و بمعنی قائم کردن
 چیزی بر چیزی آید چون گل زردن و طره زردن و کلاه زردن بر سر و دستار و بمعنی کشیدن آید چون
 عاری زردن بر فیل و بمعنی کسردن آید چون تخت زردن و بمعنی باختن آید چون نر زردن و بمعنی
 کردن آید چون خیمه زردن و بمعنی گشاد کردن آید چون رگ زردن و قال زردن زردن شک کنایه از شک
 و عبادت ظاهری است که بی خلوص باطن باشد فصل سنن مملکه سحر بیان کنایه از نشان خوب
 بیان و شیرین زبان سخت پیشانی کنایه از کسی است که در نهایت جرات و بیباکی باشد سخت
 کنایه از شوخ و بیباک است سخت خوردن کنایه از بسیار تصدیع کشیدن سبیل تر و سبیل نورس
 کنایه از خط لاف و مشوقان است سر نهادن کنایه از اطاعت کشیدن کنایه از نافرمانی است
 کردن کنایه از عاجزی است سر توغع خاریدن کنایه از امیدوار شدن سینه طرح داودن کنایه از سینه
 و کردن فصل ششم شایخ شدن گلو کنایه از گزنگلی گلو است بسیار بی زار و آواز

بند شاد بهر کنایه از کسی است که از اموال نبوی منع باشد شیشه در یک شکستن و شکر بر پیرین افشاندن
 بمعنی بقرار کردن شکوفه کردن کنایه از نئی کردن **فصل صداد و ضاد و ط و ظ و عین و**
عین و قاف کتب لغات مصطلحات که در نظر آمده اند افزو گذاشته شد **فصل قاف**
 قالب تسمی کردن کنایه از مردن و بچو دشیدن فضل بر زبان انداختن و فضل بر لب زدن کنایه
 از خاموش ماندن و خاموش کردن است قطره زدن کنایه از شتاب رفتن است فک کشیدن کنایه از نامل
 کردن و محو کردن چیزی است قطره زدن کنایه از مردن بزرگ و قطره زدن کنایه از ابرست فکم در سیاهی نماز
 کنایه از شیبان بدبختی است **فصل کاف** کار ازین دندان کردن یعنی بدوق تمام کردن کفن پاره
 کردن کنایه از مرض مملکت ماده تسنوت بجات یافتن کاسه گرداندن کنایه از دیو زه گری است و
 گردان کاسه گردان گویند کلاغ گرفتن کنایه از تمسخر و استهزاست کلاه انداختن و کلاه گوشه بر آسمان
 کنایه از شاد شدن است کاسه سیاه کنایه از مسک و بخیل کاسه بلیس کنایه از ذرچین حر لیس خوشباید
 و دون بهت کاسه بر کسی شکستن کنایه از رسوا کردن او را **فصل گاف** فارسی گوشتن از
 بمعنی نگاه داشتن انتظار گل کردن کنایه از نظار شدن و ظاهر کردن گردگان برگیند کنایه از ناپا
 ست گردان مغز کنایه از مست و مخمور و جا بل گردان پشت کنایه از مردم قومی پشت و بارکش گرفته
 لب کنایه از آدم خاموش گرم دل کنایه از عاشق سوخته دل گرم و سرد کنایه از بیخ و راحت دنیا
 که بر گوش زدن کنایه از سخن شنیدن گل صبح کنایه از سفیده صبح گل نشاط کنایه از شکر آب با
 کنایه از گواه کاذب است **فصل لام** لب دادن کنایه از بوسه دادن لب کشادن کنایه از بجز
 گفتن باشد لقمه آهن چشیدن کنایه از زخم خوردن لقمه آهن کشیدن کنایه از زنجیر با شدن
 لگد در کار شدن کنایه از بر هم شدن کار لگد بر گور حاتم زدن کنایه از کمال سخاوت بخشش کسی
 کجا وصف کم کجی او درین بسیار کند **فصل مهم** متاع شیرین کنایه از کالای گویاب و گردان بهامقوله
 کنایه از تبدیل واقف کردن مفرگان برابر زدن کنایه از اعراض در روی بر یافتن مشت بقیه
 کنایه از گرد کردن مشت است برای زدن کسی مغز روشن کردن کنایه از صحیح الفکر گردانیدن و مانع
 مغز در سرد ندادن و مغز خورده است کنایه از آن است که عقل در سرد ندادن موج حصر و موج
 بویا کنایه از خطوط و نقوشی که در پوریا افتد موشکاف کنایه از کسی است که کار را کمال وقت و

بارگی سرد انجام دهد میدان علاج کنایه از کاغذ سفید مشوره با کلاه کردن کنایه از ترک و تحسین
 فصل نون ناخن بدیده سختن کنایه از بسیار از اداون و بجانیدن ناخن تیز کردن کنایه
 از طمع زیاده کردن نافه بوی کنایه از گنده دهن چه بوی ذات نافه گنده میباشد و ازین است که عمر
 چین را نیز نافه بوی گویند نام در انبان گذاشتن کنایه از امانگی سفر باشد نام خوردن و نمکدان
 شکستن کنایه از نمک بجرام بودن و ناسپاسی کردن نام در ستمین خوردن کنایه از کمال
 و بخل ست نام در تنور و بستن نام بدیوار زدن کنایه از کار بیفایده کردن نام بر وزن افشار
 کنایه از بر آمدن مراد و مقصود است نمک بر آتش افکندن بمعنی شور و غوغا کردن فعل در آتش
 و فعل در پنج مضطرب و سقیم فعل و آتش نهادن و فعل و آتش کردن کنایه از سقیم کردن بمعنی بیز
 نقش بر آب کشیدن نقش بر آب کردن کنایه از کار بی ثبات کردن نقش بر آب زدن بمعنی بیز
 وادون فصل او و ورق سیاه کردن کنایه از مسوده کردن ورق ورق کشتن کنایه از خوب
 مطالعه کردن ورق در زمین بمعنی ترک کردن وزن بر خویش گذاشتن خود را بزرگ پنداشتن
 ورق چیزی خواندن کنایه از احوال و اوصاف چیزی بیان کردن فصل با هوا خوردن باده
 کنایه از زائل شدن کیف باده چه تصرف بود در شراب از آن کیف آن میکند هوا پرست کنایه از
 شخصی که بارز و پای نفس ندگانی بسر کند هوا رگه بستن و هوا پر بودن کنایه از کارهای بیفایده
 کردن بیکل بستن کنایه از مردن فصل یا بر تهمتانی بوسیله کردن کنایه از معشوقی است و بعضی
 مراد از باد شاهی گرفته اند بچند کنایه از ایام سعادت و روزمان غلیل بکنایه پیرین کنایه از شخصی که یک
 پیر این در بر داشته تمام شد منتخب از برهان قاطع و فرنگ جهانگیری و فرنگ شیدی و غیره

و بهار عجم *

در بیان بعضی از لغات فارسی فصل الف ممدوده

اباره بمعنی حباب آسمان بازی است از با هم پیوستن و بیت النجاء و بهندی یا سنجانه ادر
 بفتح وال مملو و سکون فاسوزنی که بدان در چشم سوراخ کنند و بهندی سوتالی نامند آتش
 باهال موقوف بازی برق و صاعقه و بهندی کلی آژده بمعنی چین و شکنج آتش لعاب خلک که از
 بهندی بچ پایای معروف نامند آخال جای خوابیدن و آرام گرفتن گو سفندان آمار از پنج

و در کتیم و غیر آن مثل آتش بنزد و پر کاغذ و جامه بمالند و آنرا بهندی یعنی گویند آتش باز را همی منسوج
 و خامی زده و آنرا سپاه یا سرخ باشد که آنرا شکار قول بهندی منیا نامند آتشینه بازاری معجزه کسور و یامی
 و لون و های مخفی آهنی باشد یا بسته که سنگ سیار ابدان درست کنند تا دانه بزودی آرد شود و آنرا
 آسیا زنه نیز گویند آتشینه بافت ممدوده و برای فارسی منسوج گلی که بکار عمارت بریزند و آنرا بهندی گاه گویند
 آتش با الف ممدوده و منسوج و عنین معجزه معنی باوی که از راه وین دفع شود و آنرا بهندی کار
 گویند آنگ با الف ممدوده و چین و شکنی که بر جسم افتد و آنرا بهندی جبری گویند آنگ با او منسوج
 ریسائی که جامه بران اندازند و بهندی الگنی گویند آنچون بر وزن و از گون معنی جزیره و خشکی که بسیار
 در یافت و آنرا بهندی چند گویند آنکار بر وزن نامدار ستار گویند آبیار بر وزن یادگان کسی را گویند که
 که زراعت و باغ و بستان آب و در اشک آنرا بتازی برق و بهندی بگی گویند و نیز نام مریخی
 آتش که به بندی و یا سبلانی آگس با کاف مضموم غلم آهنی که سنگ تر نشان بدان سنگ بر
 این سنج بهندی نگاره گویند آده کوره خشت نین کوزه که آنرا گویند آتش ناره بندی انگاره آتش
 بتازی کانون و بهندی انگیزی فصل الف مقصوده آریب با الف مضموم و را مملکه
 بتازی حرف و بندی از گویند آنرا بتازی لغز که گویند از به بندی بهل اندازند و آنرا گل باله نیز گویند
 دست افزای سحران است که بندی کرنی گویند اسپناخ بتازی انطاخ بندی پالک آن سحر
 معروف است آنرا سپند با الف منسوج بمعنی فرشته رحمت اشکوب بر وزن اجود بمعنی درخت
 اسپند با الف منسوج سردار فوج را گویند انگاره با الف منسوج نقش و صورت تمام را گویند و آنرا
 نیز نگاره گویند و بهندی خاکاناسند آینه بر وزن قنبر آله که آتش بدان بردارند و بهندی مسپنا
 گویند و غالباً سپنا هم فارسی باشد مخفف دست پناه اصناف قلبی است یعنی پناه دست آینه بر وزن
 منسوبه لوله را گویند که بهندی آن کوشی است او رک با الف منسوج بوا و پیوسته در امی منسوج بکاف فارسی
 زده ریسائی که آنرا بسقف یا شاخ درخت بنزد و پای بران گذارند و بهوا آیند و در بهندی بهوا
 نامند که پیش با الف و دال کسورین و در تخمه خواه خرابند یا اسپ و آنرا منجس نیز گویند اشعر بر وزن
 اشتر اسم جانوری است خار دار که بهندی سبی گویند در ک با الف منسوج قلعه کوچکی که در میان قلعه
 باشد این معنی دوزن که یک شود هر دو باشد و بهندی سوت گویند اسپین منسوج و او در جدول

چ

فصل بیامی موحده بلخور بادل مقصوم و غیر مقصوم و دوا معروف قسمی از خوردنی
 که بهندی و لیا گویند و میله اسپ نیز گویند بارخانه هندی آن امانه بلاغه لفظ نامی بلغم مابده موحده
 و فتح صین مملکتی که از زبان اندازند و آنرا بهندی او گال گویند و تیمار هندی بگلا و آن طابری
 معروف سفید رنگ با فروش و باد خوان هندی بهات که با شعار هندی مدح مردان سر آید با برون
 شیخ کباب را گویند یا دافراه و باد افره و معنی دارد یکی مکافات عمل زشت و زبون دوم پاره چینی
 یا آهنی که کو دکان ریسمانی در آن انداخته بگوش در آرنه و بدان بازی کنند و آنرا اباده فره نیز گویند و
 بهندی پهری نامند با رنگ با دهل موقوف و رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی پنج معانی دارد
 یکی نوعی از خیار است دوم ترنج سوم اسپ تیز و تند و چهارم کهوار که کو دکان چشم نام مرضی است
 که بهندی باو گویند با در لیس باو لیس بادل موقوف و رای کسور و یای معروف چرم یا چوبی بدور
 که در دوک چرخه و چوبیست کنند و آنرا بهندی پهری گویند باو زهره افسونی که در دکان بر صاحب کالا بدهند
 تا خواب گران بروی مستولی شود و در دو کار خود کند باشت بر وزن چاشت چوب بزرگی باشد که بگلا
 سقف خانه بر آید و آنرا شتیر و سحر سب نیز گویند بالا چوبهای باشد که بگلا سقف و آید و بهندی که می
 گویند و بالال نیز بمعنی بالا راست با یو پایست و بالسته بر سه بعضی ضروری بود و ضروری بود و بهندی
 رسن باز و ریسمان باز که بهندی نث گویند بسیار بیامی مفتوح آن کشتنی را گویند که ساقش بلند بنا
 مثل خرپوزه و خیار مکه و که بهندی آنرا بهلی گویند بیامی کسور و یا بهجمول **فصل بیامی فارسی**
 پرویزان اول مفتوح شبانی زده غریبال را گویند که بهندی چینی نامند پرواز اول مفتوح شبانی زده تخته
 گویند که برای کبوتران و دیگران جانوران بالای دو چوب به بندند و آنرا بهندی اوه گویند پوست برون
 پوست ریسمان رسیده که بروک بچند و آنرا بهندی پنڈیا و لکری و بیسی گویند پنجاه بر وزن پنجاهه مخ
 طعنه و سر نشن بهتان باشد پیش نشین پانچ و داب و مانا چو را گویند که تبلندی قابل خوانندیت ستار
 خوسه و بهندی اچنولنی بیامی معروف و آن دوا می مشهور است که زن زانیده را دهنند پیشگاه
 بتازی ساخت و بهندی انگناتی یعنی صحن خطنه پا افز و پا افز از کفش و سوز را گویند با چال گوی
 باشد که جولا بگان بوقت جامه بافتن با بیامی خود را در آن گذارند با یک سر گین خشک کار را
 گویند پنجه از دست سازند آنرا با چکشی گویند و پنجه بر شب هر سه آنرا با چکشی نامند باو بمعنی با پسبا

باشد و این است که سلفان از افشاری پادشاه گویند که او نگار بیان رعایاست پارسی که گزشتند را گویند پاکیزه
 برای سوختن و کاف فارسی که سو ویای معروف گوی را گویند که در پس مطبخ و حمام و اینخانه و امثال این
 سازند و آبهای کثیف و چرکین در اینجا فراموش شود پنج نقدی که بشاعوان و در طربان و سفیدان و هند پاره تر
 معنی دارد اول معروفست دوم به معنی رشوت سوم به معنی تحفه چهارم نوعی از جلد که آنرا شکر پاره هم گویند
 پنجم معنی پدید این ششم کوشش را مانند پرتاب اول بای فارسی و آخریم فارسی به معنی پیش کشیدن است
 که پیش ازین مذکور شد یا غده پنبه مخلوق که برای رسیدن تیار کنند و هندی بوفنی بود و معمول گویند یا غده
 همیشه خوب باشد که در آب سرفرو برد بلاهنگ پالنگ یسانی را گویند که بر یک جانب لگام است
 بسته است که مثل را بکشند و آنرا هندی با گویند یا آیدن معنی دیدن جستن باشد یا تیره بایای
 تمنای وزای محیی مفتوح ریسائی که بر دامن خیره سار پاره با وصل کنند و آنرا به پنج بند نیز شکستند و
 زرای فارسی که سو طلبت گویند بای و بر معنی تاب و طاقت و قدرت و استطاعت بود و پلا امر است
 از پادشاه و اسب کوتل را نیز گویند است بای فارسی که سو به تازی سولق و هندی ستودان
 عبارت آنرا در هر جا که مذکور بود بر بیان است پرستوک بای فارسی مفتوح و رای مفتوح ابابیل
 گویند یا بای فارسی مفتوح و طام مفتوح هندی پیوسی و آن شیر و زاول گاو یا گاو میش یا گوسفند
 ناسیده را گویند فصل تازی قوقالی پنک اول و تالی مفتوح چون زده و کاف فارسی مفهوم
 سندی که در دو کانه در آن زرقیت اشیا در آن نهند و آنرا هندی گولک گویند که نطق تازی
 شدن طعام که آنرا هندی آلبا گویند تازی است معنی گاه خرمن بیاوردن که کشاورزان
 خوشه های غله را لکه کوب کرده بوسیله باد گاه را از غله جدا کنند بسیار هندی جبر و که سیر و میره
 فیه و فیه به معنی طبل و کوس سندر تالی مفهوم عربی رعد هندی معام نیست تیشه و جبر هندی
 تا به معنی که فن زبان باشد در سخن گفتن و آنرا تازی لگنت گویند و هندی سکا تا ناخبره به معنی
 در نوشتن نام استاره را گویند توب برون خوب تازی طاقه هندی همان خانه ناقصک یا قاضی
 سندی مفتوح و لوک باشد که آنرا دیوچه و دیوچه و لنگ نیز گویند و تازی ارضه و هندی و یک
 تان تازی طولانی را گویند که جولا بجان بخت بافتن ترتیب داده باشند و آنرا تان و فرت و فرت
 نیز گویند فصل جیم تازی جاسد و عموک سبزی باشد شبیه بارشیم که در آب بر هم رسد و هندی
 کانی

کافی

پیاده معروف گویند چک چیم منعموم برآمده کاف تازی معروف محل کشنی گریز و جامی ورزش
 پهلو آنان که بندی اگر گویند خیز بندی بهر پای معروفند آن بیایای فراز و نشیب اصل
 در بار گویند جاغری باغین معنی است چینی در آن مرغانه گریز و بیایای به صدای تازانند و تازی
 دام را گویند و تازی شباک است یعنی ششیم بیای می باشد با شش با لام که معنی جماع و کسی را که در
 سبب است حریم تر بود با لشکر گویند چاه اول با هم معروفند و غیر معنی هم بود و مجهول در فراز
 گویند جامی و تازی در ویکی و تازی در آن به هم اگر نوشته باشد با هم تازانند و سر تازانند و سر تازانند و سر تازانند
 آتش دهند و آنرا و بندی توره گویند چاه در وسط هر کوه کان جای نرم باشد و بجد و آنرا تازی
 با فوج و بندی تالو ناسند جا و بر بند تازی با جره و آن خلایق است معروف در بند و فصل چیم فارسی
 یا تالو بیای که در بر ابدان کلان و کشنده تا خفه شود و بهیر و آنرا بندی بیایسی گویند چک چیم فارسی
 مفتوح بکاف پیوسته و سبب پیوسته بازده کاغذی که در وایشی دیگر در آن نهاده بیای آن کاغذ
 را در هم پیچند و آنرا بندی بیای که بیای چک چیم فارسی مفتوح امر است از چکیدن و معنی قبلا نیز آید و تازی
 سر تازان گویند چیم اول و تالی مفتوح خانه را گویند که از گاه و بی سازند و آنرا بندی چیم گویند چاول
 چیم سر و غله بر افشان را گویند که آنرا تازی نوشت و بندی سوپ یا و او معروف گویند چیم بند
 تازی از تازی بیای که در کان است که آنرا معروف اهل هند آنکه مجهول گویند چشمک زدن بیکت و در بجا
 کسی اشاره کردن چکلوک دست از از از زمان چرخ زدن که رشته خام رسیده بر آن پیچند و آنرا بند
 آیین گویند چنگ پاشتن چ پای نشستن بندی اگر گویند چوب کبیر دست افرازی که در آن چوب
 از آن بر آرد و آنرا تازی مملای و بندی اوئی گویند چوب یا و او معروف گویند چوب یا و او مجهول
 تازی محوره بند بیان نامند چالیک دو پاره چوب باشد که طفلان بیان بازی کنند یکی در ساز
 و یکی کوپاه و در از را بر کوپاه زنند و بندی آنرا گویند چوب یا و او آواز کفشک را گویند
 فصل حاضر محرم خودمانی بندی آنرا از آن گویند خشک سخنیای بر نشان که در خواب
 کنند بندی بر آنرا گویند خزه فروش بندی ایسالمی خشک از زمین بجز را گویند خرد با چسب که خرد
 نامت باشد بندی یونان خیز بر وزن امیر خاکستر گرم بندی بهر بل نو با و او مجهول و چوب است
 بهر دو یک معنی دارد و بندی پا که از چوب با وقت چیم چارت و بر آن نقاشی خانه و غیره بندند تا در آن

مضموم شبین منقوطه زده خیاری که برای تخم نگاها در نزد خاویل باد او مضموم مسور بگویند فصل
 وال مهمله داد او و دایره کنیزی را گویند عمو او خصوصاً کنیزی که در عهد طفلی خاصیت با کرده باشد
 و امینی میگردانند از زمانه گویند که بتازی آنرا مضموم و بهندی و پیشه خوانند و اهل دامبول باهای مضموم
 چوبی باشد که در میان زراعت ایستاده کند و گاه ولته و امثال آن بر آن بندند و گاه صورتی نیز بسازند
 تا جانوران آنرا دیده رم کنند و بکشت نیابند دست فال سودا اول را گویند که از آن فال گیرند و آنرا
 سفته نیز نامند و بهندی یعنی گویند داس و ستاس یعنی سنج وال مهمله را گویند که بدان گیاه بار ابروند
 و آنرا بتازی مجشه و بهندی در انشی گویند در میدان تخمه بند کردن و کاکین که آنرا بزبان اهل سینه سفته
 گویند و شمر بهال مفتوح شبین معجزه بهندی ابر و آن غله معروف است و آنرا شامل بضم خای
 معجزه گویند فصل راء مهمله آوره یعنی سوغات و ارمان و نور امان و نور امان نیز بهیز
 معنی دارد و بتازی هدیه و تحفه روشن جوش و آنرا سیرلخ هم گویند بهندی بگیا روزنامه بهندی ہی
 و آنرا بفارسی و فر حساب نیز گویند رایگان چیزی را گویند که در راه افتاده یا بندلی بدل معنی
 و بی شقت و کسی در اصل رایگان بوده حرف باره نیز و طبعی بدل کرده بصورت یا نشسته بکار
 شده و همین قیاس است شایگان در اصل شایگان بوده یعنی نر و ارشایان فصل زاء مهمله
 زاء چه در زن زائیده را گویند تا بهفت روز زیاچ جشی که در ایام ولادت کنند از او کوه کوه گماند
 و آنرا خالوک یعنی معجزه نیز گویند و غلو که گمانرا اهل بهندی خلیل بضم غین معجزه نامند زحیر لفظ تازی است
 پیش که بجای بر از بضم بر آید ز اولان بهندی که بهندی بیبری گویند و جولان غلط العام است غنک
 یعنی معجزه بتازی نواف بهندی بچکی زرت بضم رای معجزه بهندی جمله و آن غله معروف است
 فصل ژای فارسی ز کیدن پسند بر زبان یعنی سخنها بیبوده زیر لب گفتن ژاژ گیاهی بود
 که بی تخم رود در خاکت بد فرگی باشد و چند آنکه آنرا شتر بخاید نرم نشود و سخنها بیبیره و نادر است گو
 همین عنباز ژاژ خاک گویند و ژاژ خانی افاده حاصل بالصدر کند فصل سین مهمله سامانچه
 و ساما که در لغت اول باهای موقوف و در لغت ثانی باکاف تازی موقوف و در هر دو لغات هم
 فارسی مفتوح باهای مخفی سینه بند زنان است که آنرا بهندی انگیا گویند سیاه و سینه انگیا گویند
 که از آن انسان تپید سازند و حکاکان کین را بدان تپید سازند و جلا دهند و اهل بهندی گویند که

با اول و ثانی کسور و پای مجهول و جیم مفتوح چیزی باشد که بروی شراب یا سرکه مثل نانی لبند شود و آنرا
 بهندی پیچندی گویند سرماک سر و دو سیم مفتوح بانوی کو دکان که آنرا چشم بندک نیز گویند و اهل هند
 آنکه بچولانا سنج پاشدن بدو پای ایستاده شدن اسپ سرکس بهندی تها و او آن سبزی معرو
 ست در هند سمیدن بهندی بر مانا یعنی از بر یا سوزاخ کردن بچوب و غیره سبوسه بهندی ابقاسند و
 سنارن لیسر بهندی بهو و بتازی کنه گویند لفتح کاف تازی نون باشد و مفتوح سپندان بهندی رانی
 پیچ پیچ عاریت و ازین جهت ست که دنیا را سپنی برای گویند یعنی خانه عاریت و نیز بمعنی که
 کشاورزان بر کنار کشت سازند ازنی و گاه و شب و روز برای محافظت کشت زار هدران
 باشد فصل ششم در عمارت و شمارستان جمع آن شبگیر شب شامل پنج
 منعموم بهندی از بر شماره دستار بهندی باشد که آنرا اهل هند چیره گویند شاکار فرود و ریزور اگر گویند
 و آنرا بچولانا نیز نامند شامانچه و شامانچه سر و دهان منی دارد که در فصل سیم گذشت شان و شان خان
 نیز بر عمل ساگویند که از آن شهد بر آرد و آنرا بهندی سهال گویند شایگان چیزی را گویند که لایق و
 نرا و ارباد شایگان باشد در اصل شایگان بوده بار اهنه ملینه بدل کرده بصورت یا نوستند یا
 شایگان شد و هرچین قیاس ست ز اینگان که در فصل گذشت شماره زنی را گویند که در شایگان
 هزه گوی کند شب تاب گرمی را گویند که در شب و بنال او مانند چراغ تابد و آنرا بتازی جعل
 و بهندی جگنو بضم جیم تازی بکاف عجمی زده و ضم نون بو او معروف زده شب غریب نام معلوم
 بود که در شب اول وفات بجهت ترویج روح مرده بروم قسمت کنند شیشه کشین اول فتح
 شین ثانی گرمی باشد که در پروای گرم در پوستین مند و سقرات و دیگر شمشینه با او تمام خله با سقینه
 تها کند و آنرا سوس نیز گویند شنتا بهنج و شفتابنگ نخته آهنی بود که در آن سوراخها باریک یکی
 از دیگری کرده باشند و مارکشان تارسیم وزر و آهن و فولاد و غیر آن از آن در کشند با باریک پیچند
 و آنرا بهندی جتری گویند شکو و شکو و شکو و شکو و شکو و شکو و شکو و شکو و شکو و شکو و شکو
 یعنی اگر نامی نموده شدن ساقینه تازی فرج کوس گویند شفتو آواز شتر ست ساگویند شمشیر
 تازی تخیر بهندی بچکا تا و حا و صا و و صا و و طا و طا و عا و عا و و قاف و قاف و قاف و قاف
 خاری نیامده فصل هفتم در عمارت و از این بر چیدن و آنرا بهندی مدنی تو سکا گویند

غلام که کمان کمانی که اهل هند از غنایل گویند فصل قاف تا ز قاف آهنی باشد که سنگزاشان سنگ از این
 شگافند و بنجاران بهنگام تراشیدن چوب پاره چوبی را که در شگاف چوب تراشید و گذارند تا در زیند
 نشود و آنرا پانته نیز گویند فریب معنی وحی و کرامت فرقه لغت مازی آوازه گره های انگشتان که
 آنرا بهندی انگلی چنانا گویند فلانیدن دانند از پنجه دور کردن که آنرا بهندی رونق او ثنا گویند و فلانیدن
 نیز همین معنی دارد فلوق و آنرا شقوق هم گویند هر دو لفظ مازی است بمعنی شق شدن کنایه
 بهندی بوالی گویند فصل قاف قوتی بصم قاف و شکون و او معروف و کس تا فوفانی نظر
 که از چوب تراشند یا از فلزات سازند و آنرا زبیران بهندی و بنیه گویند فصل کاف مازی کلج
 بتازی احوال و بهندی بهنگام کوچ باجم مازی و کار با کاف مازی و برای فارسی نیز همین معنی
 دارد کاج و کاسک خار پشت را گویند و آنرا بهندی سیبی نامند کاف کاف بانگ کلنج و آنرا
 باشد کادرس بهندی با جره و آن خله معروفست که کتاب برون مناب مازی بخورد و بهندی پاره
 کسکش بهندی بهر و آگینه با اول مضموم و ثانی مشد و شاخی را گویند که همان آنرا بر موضع حجامت
 نهند و بکنند تا خون فراجم آید آنگاه بر آن موضع استر ز قند و خون بر آرد که کبار لفتح اول شخصی را
 گویند که بنیم و گاه و علف از صحرای پتاره بسته بر سر آرد و در شهر فروشد و آنرا بهندی گیسار الکر یا
 گویند کاف عذین باغ مراد از تخمه های گل کاف باشد که در شاو بیاد جشن و عروسیها سازند که او را
 و کرایه مژدگان و مرکب و جران کرایه کسی که در معاش او از کرایه باشد کایه کایه کایه
 و مساع خانه کارن بتازی عنکبوت و بهندی مکر و خانه آنرا دام عنکبوت و هیچ عنکبوت گویند کونخ
 که ازنی و گاه سازند و آنرا کازه بکاف مازی و گومر بکاف عجمی نیز گویند کاند با کاف مازی و لام مستخرج
 بهندی پها و فصل کاف عجمی گازه ریسانی را گویند که سر آنرا بر درخت بندند و کوبکان
 بر آن نشسته در هوا آیند و در بند و آنرا بهندی جولا گویند و نیز گوازه اطفال نامند که آنرا بهندی
 بالنا و جولا گویند گران ضد ارزان در نخ و ضد سبک و وزن و گاهی افاده معنی قوی کنند
 تخت گران و جای فاده معنی بسیار و چون گرانسنگ و گرانقدر و گرانمایه و گرانخواب و گرانخوا
 و گاهی افاده معنی دیر کنند چون گران سیر و گران گوش و گران گیر بهندی اریل آن ایسی کرایه
 خود بخند که ایچ بهندی بولی فصل لام لباس و لباسه و لبیش و لبیشه و لولیش و لولیشه بسیار

که بر سر چونی یا شامی به بندد و لب بالای اسپان بد لعل را در آن نهاده ناب و بندد تا خارج آید
شوخی نکند و نعلبندان آنرا پوزنال گویند لاده احمق و بجهل و ورشت و مکروه نسبت لفظ تازی
صورتی که از جامه سازند و دختران نارسیده بدان بازی کنند و بندی که گویا مانند لکد معنی است و آن
لفظ تازی است بندی آن آلات لکد کوب و لکد کوبه مطلق ضرب خواه از لکد باشد خواه غیر
مثلا گویند فلان کس لکد کوب حوادث زمانه شده لال معنی گنگ که گویا بی نداشته باشد لانه خانه
زنبور را گویند فصل مهم باجی با خار موقوف و صیم فارسی کسور اسپ مجنس گویند و اکثر
نیز همین معنی دارد یعنی دو تخم که چوبی را گویند که مزارحان و باغبان کلو خارا از آن بشکنند
با با سب موقوف و رای منقوع نیم منقوع است آوازی است بخارا که بدان چوب را سوراخ کنند
آنها را نیز گویند مراغه لفظ تازی است جای خلطیدن جانوران و فارسیان معنی مطلق خا طپید
مطابق گویند لفظ تازی است پنبه زده و فرام آورده را گویند که بندی گاله نامند
بیم کسور لفظ تازی است موج را گویند که موسی از آن بر کنند میمون با کسکه معاشل و در میمون
بازی باشد و در بگرد تا او را چیزی بد بند همان سوزن نامل بتاز اینون گویند مخصوص جای مملو منقوع
و صاد مملو لفظ تازی است نخ و پیرا گویند بندی بزرگ و سماوی که گریه که بیاد و بیان او صاف درده
فصل نون نداشت طاقه از گدایان اند که چون بدر خانه یا دوکان سوال کنند چیزی نیابند
از کار و اعضای خود را زخم کنند چیزی نیابند از کار و اعضای خود را زخم کنند و بندی موج را گویند
نانو و نون سرودی را گویند که زمان در وقت خوابیدن طفلان در گواره ببارند و آنرا بندی
لوری بایا معروف گویند تا هر کسی را گویند که طعام نخورده باشد قشوار و قشوار اول مضموم و پیچ
دارد اول آنگه شتر و گا و گو سفند و امثال آن چیز که خورده باشند یا از معده بدین آورده خوب
چا و پره باز و برنده آنها بازی خیره و بندی جگالی گویند با جیم تازی مضموم و کاف فارسی بای
معروف کشکج یا اول کسور ثلثی زده و کاف تازی مفتوح گرفتن بس و ناخن که در و کند و آنرا
نیز گویند و تازی قرص بصاد مملو و بندی چکی نامند نو بیان بندی نو که آنرا ناخن چین ناخن گیر
دست افزا موز ایشان است که آنرا بندی نهی نامند آن کشک و نان کشکین نانی که از گردو
مکندم و نخ و آینه تیار کنند لغز را با و ممول زلف و موسی بچیده که بندی چنی گویند بعضی گویند بویا

سرکه زینان بهم آورده در پس سه کوه دهند و آنرا بپزند و بپزند با جیم نازی و و لو معروف در
 هندی بی بینی هندی با نسا نور و شکم شکم که شکم فر بافتند بپندی بیث گویند **فصل او و دشتا**
 و امینی را گویند که تباری معجزه و مقدر و هندی دو پسته و او ز سنی گویند و اش کوزه خشت پزان کوزه
 گردان و آنرا آوه نیز گویند و صیغه لفظ نازی طعام تمام را گویند یعنی طعامی که بعد موت بروز سوم باقیم
 یا بستر یا بپلم **فصل** یا با آنرا گویند که برشته کل یا جواهرات یا زر و نقره و کشتند و بگواند از نند
 آنرا تباری حاکم گویند یا کوه و یا کله کسی را گویند که در سخن گفتن زبانش بگرفته شود و لکنت کند
 و آنرا تباری الکن نامند **فصل** یا بی تخمانی باره دست برین و پامی برین را گویند
 کوه یا زینان معنی کشیدن و آسنگ کردن باشد لیل و لیسال هر دو لفظ ترکی است معنی قطار
 فرج که آنرا بپزند پره گویند یا معنی واک که در هند معروفست تمام شد منتخب ز کتاب غیاث
 و انفس لفظ فرنگی و بریان قاطع فقط **فصل** یا بهر در بیان تشبیهات
 سوی سر مشوقان را با شب تاریک شب و بجز شب یلدا و ظلمات و مشک و غیره شام
 و در مشکین ابرسیاه تشبیه دهند فرق مشوقان را با راه ظلمات و خط استوا و خط کمکشان برق
 در خشان و خط سحر تشبیه دهند زلف و کاکل و کیسوی مشوقان را با سنبلیله و کند و زنجیر و مشک شام
 و شب ابرسیاه و غیره و رس و لام و ابرسیاه و هند و و کاف تشبیه دهند قامت مشوقان را با سر
 و صنوبر و شمشاد و طوبی و شاخ گل و نخل و نهال و تیر و الف تشبیه دهند رخ مشوقان را با ماه
 و آفتاب شمع و چراغ و کعبه و مصحف و شعله و مشعل و شعله طوری و نخلی طور و لاله ارغوان و صبح
 و گلستان گلشن و گلزار و چین و بهشت تشبیه دهند حال مشوقان را با هند و وزگی بچه و چینی او
 و مشک لند و اسپند و نقطه سوید و مروک و حجر الاسود تشبیه دهند چنین مشوقان را با آئینه و لوح سیمین
 و لوح محفوظ و بر و خورشید و زهره تشبیه دهند چنین جبین را با تیغ و برگ گل و صبح دریا تشبیه دهند
 ابروی مشوقان را با محراب و بلبل و کمان و قوس فرج و شمشیر و طاق و نون نازی تشبیه دهند
 چشم را با زکریا بادام و آهو و خزال و صاه و صین و هند و ترک و جادوگر و فسونگر تشبیه دهند گان
 را با تیغ و سنان و خنجر و خار و سوزن و خنجر و پیکان و پیش و نشتر تشبیه دهند گردن را با صرا
 دوسته حاج و بیاض صبح و گردن آهو و بینی را با الف و خنجر زکریا و لب را با پسته و آبیات

شماره شکر و نبات و قد و لعل و باقوت و عقیق و مرجان و آتش و شفق و شبیه و سید
 و خط را با نقشه و ریجان و زرد و خط ریجان و خط غبار و سبزه تشبیه و سبز و سمن را با غنچه و سبزه
 و نقطه موهوم و تنگ شکر و حقه مروار و حقه جان و حقه باقوت و حقه لعل و سیم و نکلان و کوزه نبات
 تشبیه و سبز و دندان را با گوهر و دروالماس و انجم و دانه انار و عقد گوهر و سلک و در و خنده و س
 را با براق و شکرین و نکلین و غنچه نیم شکفته و صبح و زرخندان را با سبب گوی سیمین و بی و چاه و نخ
 را با چاه و غنچه را با گرداب و آبی و بی طوق و برودش را با آینه و صبح و سیم و یا سیمین و زین
 و نستران و ساعد را با دسته گل و شاخ گل و سیمین و نیچه خانی را با آفتاب و سحر و سحر جان و شفق و نخ
 گل و کف دست را با برگ گل و خطوط کف دست را با برگ گل و ناخن تراشیده بلال و ناخن غیر تراشیده
 را با آینه و در و لطف را با برود و یا چشمته کوش و چشمته آبجیات و باران رحمت و جنت و خلق را
 با مشک و کافور و نسیم صبح و باد بهاری و شمیم گل و باغ و گلستان و بهشت و عطر و عنبر و قمر
 غنچه را با براق و آتش و دوزخ و باد سموم و باد صرصر و سیلاب و صوفی قیامت و باد خزان و سبزه و سید

جدول صحیح الفاظیکه غلط مشهورند

غلط العام	صحیح	معنی	غلط العام	صحیح	معنی	صحیح	غلط العام
البین	البین	فلق تر	آتو	آتون	زن سطل	بک	بطخرد
والاند	والا	وگرنه	آوز	آزر	نم پدر بگم	بزاز	جاده فرود
انگاشتن	انگاشتن	پنداشتن	انامی	اسامی	جمع اسم	بچه	بچه و نیچه و سبزه گوی
اورمه	یورمه	دخوت پاک	اجنه	جنه	جمع جن	بطلیبوس	نام عجبی
اویرب	اویردوز	حرف	افوالفا	برادر صفا	معروف	بیان	معروف
ایال	ایل	سوی دن	اذا می	ازای	مقابل	بلا ابر	بعضه دم بر
برکار	پرگار	آزغاشان	عذف	خرف	ریزه سفال	رگینتی	معروف
پیکار	بیکار	جنگ	حسج	خسج	صدهل	ریشم	معروف

خط العالم	صحیح	سنه	خط العالم	صحیح	سنه	خط العالم	صحیح	سنه
چکو	چاقو	کار و خرد	بیع الاول بیع الاخر	تاہما سائے	صحت	تدرستی	سنه	
حادق	حاذق	پیر طبع و تایر	روی	چیز پوچ	شیران	نام گلے	صحیح	
حاطہ	احاطہ	دیوار گردنا	رزیل	کینہ	طللاوہ	دیوبان شکر	صحیح	
حرج	بیج	اشتبہ فتنہ رنگت	رنگ	معروف	طوطیا	توتیا	صحیح	
عذب	عذب	مردی زن	گراف	سخن بہبود	مغز الیہ	مغز الیہ	صحیح	
عرابہ	ارابہ و عرابہ	گردون	گلاب	معروف	سعد	سینے با	صحیح	
عرج	عرج	نام کافی	گزار	باغ	ملازمت	بایکدیگر ملازم	صحیح	
عزوب	عزوب	معروف	کنجک	کنجک	عالم	معروف	صحیح	
عش	عش	بیہوشی	کیاست	کیاست	دانائی	لیالب	صحیح	
غل	غلو	شور و غوغا	لا پروا	بے پروا	معروف	مراثات	صحیح	
غریب	غریب	مضارح از فرستادن	لاچار	ناچار	ناگزیر	مہربانی	معروف	
قدم	اقدام	جمع قدم	لاشس	لاشس	مردہ	مردم	صحیح	
گزیک	گزیک	کار و ستر	لا دانی	لا آہلے	باک ندانم	ناکرہ	صحیح	
کشیز	کشیز	معروف	ایوس	آیس	ناہیبہ	نگت	صحیح	
کلچہ	کلچہ	نان خرد	چرب	چرب	معروف	صحیح		
کجاب	کجاب	معروف	مرزا	میرزا	مختلف	مہرولی	صحیح	
کوائف	کیفیات	جمع کیفیت	مردا	میردہ	ریشہ	مہرہ	صحیح	
گازر	گازر	ہامہ شو	مشکور	شاکر	شکر کشدہ	ہنگان	صحیح	
گزر	گزر	ہندی گز	مستت	مستت	خواستن	بگان	صحیح	
گزارش	گزارش	ادا کردن	مطالع	مطالعہ	دیمان	بگانگی	صحیح	

ت

خاتمہ الطبع

ایسی نفس جاس معلومہ و اشغال کوئی کتاب انیم اس ملک کی تعلیم اور تربیت
 کی لیے دیکھی تھی نہیں مدارس و سکول کے طلباء کے لیے ترقی دہانہ علوم و
 محاورہ میں نختہ والی یہ کتاب ہے۔ سوئی زبان کی ترجمہ ہی ذیل طور میں قوم ہے
 مصنف زہد و شفقت اسکی تالیف تصنیف میں نورانی ہے وہ قابل تحسین ہے
 مصنف کی بیروہ خاب مشفقہ نشی محمد حسین صاحب ڈپٹی انسپکٹر تعلیم و بہن
 اور فی الحال پرتاب گدہ کے ضلع میں بعدہ مذکورہ ایصد منصب دار ہیں۔
 این خانہ تمام آفتاب بہت کی شل ہے۔ میر محسن علی صاحب جن کا تکرہ
 سے سہرا لکھن سابق لڑیں اس مطبع میں چھپا یہ صاحب کر والدین ہیں
 سن ۱۳۱۲ھ میں چھاپہ قدر و انون اہل سخن ز دست بدست او سکو خرید کیا ہے

۱۹۱۲ء گت ۱۱۱۱۱۱ مطبق باوجود اشانی
 ۱۱۱۱۱۱۱۱ مطبع نشی نول کشور
 تمام لکھنؤ میں مطبع ہوئی
 فقط



